

معالم الأصول

صغیر

ترجمہ و شرح اقاہادی علیہ الرحمہ و الزادہ

ع

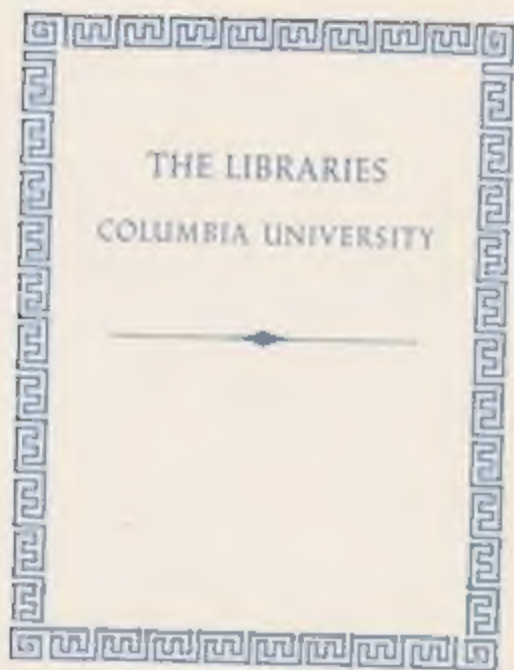
مقدمہ و تصحیح و ترمیمی علیہ السلام

عبدلہ زکیہ، ملحد

از شیراز

کتاب و تالیف - مؤسسہ علمی

402-
فایه - 402-
فایه - 402-



THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY







مَعَالِمُ الْأَصُولِ

بِضَمِّهِ

تَرْجَمَةُ وَشَرَحُ أَقَا هَادِي مُتَرَجِّمِ مَازَنْدَرَانِي

21120 AH

بِامْقَدَمَةِ

دَرْ شَرْحِ أَحْوَالِ وَآثَارِ مُؤَلِّفِ وَشَارِحِ

وَتَصْحِيحِ مَدْرَسَةِ جِهَادِي

مَعْلَمِ دَانِشْكَاهِ طَهْرَانِ

أَرْشَدَاتِ

كَتَابُ فُرُوشِي شَفِيعِي - مُؤَسَّسُهُ عَبْدُ الرَّحِيمِ عَلِي

حَقَّ طَبْعٍ مَحْفُوظٍ اسْت

۱۳۷۹

۱- مختصری از شرح احوال و آثار صاحب معالم الاصول

حسن بن شیخ زین الدین شهید ثانی عالم جلی لقب به جمال الدین و مکتبی به ابو منصور عالم عامل
 فقه نبیه ادب بشاعر ماهر محقق رجال عابد زاهد جلیل القدر عظیم الشان از فقول و اذکار و شفا
 و اعیان علمای امامیه و از قرن چهاردهم هجری بود محقق مدقق متبحر در علوم دینی و بسیاری از فنون
 مثلاً و ماهر بود در زهد و ورع و تقوی مشهور گردید برای مساوات با فقرا و شب نشینان و شریف
 بیشتر از خوراک بکفایته تا یکگاه و انگاه داری نمیکرد با خواهر زاده خود صاحب مدارک الاحکام تقریباً هم
 و شریک در رس بوده و هر دو مصداق حقیقی نفس سلیم بودند و در زمان یکدیگر اقتداء میکردند و بر دین
 هدیه گریها ضرر نمیدادند تا آنجا که هر کدام کتابی که تألیف می نمودند یکدیگر عرض می دادند پس از مذاکره
 در پیرامون مطلب و شقیج آن با توافق هم از زمین خود را بابت او را و کتاب یا رسائل می نمودند و هر
 گاه یکی از ایشان بعضی از احکام را از روی اجتهاد استنباط میکرد اگر همان حکم را از دیگری پرسش می نمودند
 امر بر اجماع اقلی نموده و می گفتند که او را از جهت استنباط این مسئله اسوده کرده اند و از بسیاری درع
 و تقوی و دبستی بکارهای علمی در دهان بخت بر یاری حضرت رضا علیه السلام مشرف شدند تا مبادا
 در سفر یا بزرگان شاه عباس کبیر را ملاقات نمایند و هر دو از مقدس اردبیلی و ملا عبید الله بزدی مؤلف
 کتاب عاشیه بر منطق و از شاگردان شهید ثانی درس خواندند و در نخستین ملاقات از محقق اردبیلی
 درخواست نمودند تا بچند که در اجتهاد و استنباط احکام دخالت دارند ایشان تعلیم نمایند اردبیلی نیز قبول
 کرد و بحث مجتبی از منطق و اشکال ضرورت آنرا با ایشان تعلیم نمود پس می خواندن اصول فقه و راهمائی
 نمود و گفت بهترین کتاب در این رشته کتاب شرح تهذیب الاصول عینی است ولی بعضی از
 مباهات آن با جهتهای مربوط نیست و تحصیل آن رشته از بحث اصولی بنامی عربی شمارا ید شرح تهذیب
 را با ایشان درس گفت و فصولی را ترنک گفت در یکی از روزها با استاد گفتند چون وسائل افت
 در نجف مختص است و نمی توانستند مدتی برای تحصیل در نجف اشرف توقف نمایند و
 خواستند خودشان کتب درسی فقه و اصول را مطالعه کنند و هرگاه در هنگام مطالعه
 نفهمیدند همان بحث و یا فصل را مطرح نمایند و نگاه به بحث و مذاکره و در مواردیکه

خودشان خوانند و فهمیده اند خاموش شده و بگذرند و آنها بخوانند عبادت کتاب کفایتانند
 محقق اردبیلی پیشه‌ها را آن را پسندید مدتی به همین رویه مشغول تحصیل بودند ولی گروهی
 این راه و رسم تحصیل را استهزاء میکردند محقق اردبیلی گفت آنان بعد از آنکه زمانی که بوطن
 خود بازگشت کردند نالیفات ایشان بدست شما میرسد در حالیکه هنوز شما اسیر و سرکجده بیابان
 بی نتیجه شرح مختصر عضدی در اصول فقه هستید در اثر حسن نیت و پاکی رفتار معلم و شاگرد
 اندک مدتی بوطن خود بازگشت کردند و سید محمد کتاب مدارک الاحکام تألیف کرده و شیخ حسن
 کتاب هاشمینی معالم الاصول را تألیف نمود و نسخه این از آنها در زمان حیات محقق اردبیلی
 بنحیف اشرف فرستاده شد و نیز محقق اردبیلی بعضی از اوراق کتاب شرح ارشاد را که در همان ایام
 شاگردی ایشان مشغول تالیف بود گاهی نظر آنان میرسانید و خواستار اصلاح عبارات کتاب
 عربی خود میشد. صاحب کتاب معالم الاصول در هنگام وفات پدر از چند خود شهید دوم
 کوچک بود و درس پند در آن پدر و بدون واسطه از خود وایت حدیث نمیکند بلکه بواسطه
 شیخ بهائی و دیگر بزرگان و شاگردان شهید از او روایت میکنند.

نالیفات صاحب معالم الاصول در نهایت اتقان و معنائ و حسن سلیقه نوشته شده است
 (۱) الاثنی عشریه فی الطهارة و الصلوة یک نسخه از آن در کتابخانه فاضله مشهد موجود است
 و شیخ بهائی به همین کتاب شرحی نوشت (۲) الاجازات (۳) التحریر الطاوسی در رجال که
 برای تنقیح و تهذیب و ترتیب کتاب حل الاشکال ابن طاووس سید احمد تألیف و با ترتیب
 کامل مرتب و مهذب، نوده و به همین اسم تحریر طاووسی نامید (۴) ترتیب شیخ من لا یحضره
 الفقیه (۵) ال (۱۰) حاشیه بر کتابهای استبصار تهذیب شیخ طوسی روضه البهیة
 پدر خود و مختلف علاقه معالم العلماء ابن شهر آشوب من لا یحضره الفقیه صدوق (۱۱)
 شرح العینه شهید (۱۲) مشکوة القول السدید فی تحقیق معنی الاجتهاد و التقليد
 (۱۳) معالم الدین و ملاذ الجمیع همدین در فقه بعضی از فصول باب طهارت و بایک عقل اصول
 تألیف میشود و مرکه ناگهانی امان نداد که تألیف کتاب تمام شود و همین مقدمه اصولی است مابین

(ج)

غلام به کتاب معالم معروض شد و از زمان مؤلف تا کنون از کتب دینی مرجع استفاده عموم
طلاب اسانید است و بارها در ایران چاپ گردید و معالم الأصول شهرت یافت و همان که از
کتاب فقه و تالیف شده است در تبریز چاپ رسید و بنام فقه معالم مشهور گردید (۱۴) مناسب است که
(۱۵) مثنی الحان من الاحادیث الصحاح و الحان و گویند تمام احادیث مروی در آن کتاب را اعتراف
کذا شد و مکلف موافق احیاط همین است که کلبی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده و با
احادیثنا فاقوم صحفاء و لکن الحدیث احتمال آخر و نسخ است از آن کتاب باخر کتاب حج در
کتابخانه مدرسه پهلایر جدید شماره ۲۶۶۳ ثبت است صاحب معالم الأصول دیوان شعری دارد
اشعار زیبا و لطیفی سرود - وفات صاحب معالم در اقل محرم هزار و یازدهم هجری قمری در قریه
جبع از قراء جبل عامل در سن پنجاه و دو سالگی اتفاق افتاد و در آرامگاه صاحب مدارک الاحکام ^{کرامه} دفن

۲ - مختصری از شرح احوال و آثار آقاها دی ماوندانی مترجم کتاب معالم
آقاها دی ماوندانی فرزند ملا صالح عالمی بود ادیب فاضل مقتدر جلیل از مشاهیر فضلاء
فقهائبار صبر و بیعت ترجمه قرآن مجید لقب مترجم را داشت از تالیفات او است (۱) ترجمه قرآن مجید
بقاری با شان نزول و نیک و بد استخاره ها آیات قرآنی (۲) حاشیه بر تفسیر بیضاوی بقاری (۳)
حاشیه بر کتاب ارث از قواعد علامه (۴) حدود و دیات بقاری (۵) شرح فارسی بر شافیه بر خط
در علم صرف که متن شرح نظام را بقاری ترجمه نمود چاپ شده (۶) شرح شمسیه در علم منطق بقاری
(۷) شرح صحیفه تنجاذیه بقاری (۸) شرح کافیة ابن حاجب بقاری (۹) شرح معالم الأصول
بقاری وفات آقاها دی در سال هزار و صد و بیست هجری قمری در اصفهان اتفاق افتاد و در
آقاها دی امنیه بیک دختر مجلسی اقل بود و در آرامگاه آقاها دی در اصفهان و بروی قبر مجلسی قرار گرفته است

۳ - سبب چاپ کتاب

نخستین کتابی که طلاب در اصول فقه جعفری میخوانند کتاب معالم الأصول است از زمان تالیف کتاب مزبور
(۱۱) آقا جمال خوانی دانستند مشهور هم قرآن مجید را بقاری ترجمه نمود و در بیسی چاپ رسید و دقیق ترین
ترجمه است از قرآن حکیم (طبقات المفسرین تالیف تنکابنی)

(د)

ناکون در حوزه های علمی این کتاب درسی درسی قرار گرفت خواهی بسیار دقیق بران نوشتند
که مشهورترین آنها کتاب هدایه المسترشدين افاضی محمد تقی اصفهانی و حاشیه بر معالم النالیف
اقا باقر محقق و جلد بهیمانی است و قدیم تر از همه حاشیه سلطان العلماء است که چاپ هم شده .
این رشته از خواهی که دقیق ترین و عمیق ترین بحث اصول فقه را در بر دارد میتوان گفت تحقیقات
و تدقیقات علی و اصولی صاحبان کتاب فضول و کفایه الاصول از آنها اقتباس کرد بدینا انجا
که اسنادان بزرگ و از چندین (۱) افاضیاء الذین عراقی (۲) اقامیر و امجد حسین نایبی
(۳) حاج شیخ محمد حسین اصفهانی در تحت تاثیر آن مباحث اصولی بودند بنا بر این
کتاب معالم الاصول و خواهی فقیه بران از ریشه های علم اصول فقه شمار میرود بطالب
علوم اسلامی را بکار آید

هنکامیکه توفیق الهی شامل حال نویسنده این سطور گردید در خود بخف اشرف به تحصیل
معارف اسلامی اشتغال و در زید فیض روح القدس و باب مدینه العلم (امیر المومنین
علیه السلام) مدد فرمود و نسخه از ترجمه و شرح معالم الاصول بفارسی را بدست آورد
اینک کتاب مزبور با مختصری از شرح احوال و آثار مؤلف و مترجم با متن عربی کتاب
بهت کتاب فروشی شعبی -۱- و مؤسسه علمی چاپ و به پیکاه فضلا و دانشندان تقدیم
میکرد طهران -۱۳- رجب ۱۳۷۷ مرقعه مدتی چهاردهی

(۱) تحقیقات درباره بزرگان اصول فقه بقلم نگارنده این سطور بنام (شیخ مرتضوی انصاری و شاگردان) در دوره بیست و هشتم مجله ادبی و تاریخی ارغوان منتشر شده پس در جلد دوم کتاب رسای بزرگان
نالیف نویسنده این اوراق نقل گردید

[illegible]

المقدس بکمال دانستن مشاهده لایام قلاباح صفته اویستفون المقتل نوابع الانفا من
 عارفتن ارفیق که مشرب بود ما شد معظمتهم بر این حسب که نفق را و حکامند رسد ست حواء فعل قلب
 با تدبیر اعتقاد با تصادف وجود صفات کل و جلال یا فعل لسان باشد بدید ذکر کلامی که دلالت کند بر عظم و
 یا فعل حوارج باشد بجهت بحای آوردن معالجه که لایم کدر بر چشم او و شکر عارفتن ارفیق نمودن عذیب
 اعصاب و حوارج و قوای ظاهره و باطنه و احوال عالی که این قوای و اعصاب و حوارج و باطنه و احوال عالی
 ماضیه و ماضیه مصنوعه الی وجهت استدلال بر کمال عظمت و قدرت و در علی هذا القیاس من است ماضیه
 در شکر بر ذات و محوم و محصور مطلق است: هر شکر که جزا است در هر حدی شکر است بر آنکه صورت و ماضیه
 تنها با حلق لاجله هست شکر است و لایم ماضیه از این تقریب من است بار: ۱. صورت در هر حدی
 کلام معنی محصور است ماضیه صورت ماضیه است که ماضیه معروف لایم دلالت دارد بر محصور و در حوارج و قول را
 بر صاحب کتاب است و در تقریب محصور و احوال و مقام محصور ماضیه ماضیه منحصصه منحصصه منحصصه
 بهر ماضیه لایم دارد و در صاحب منحصصه منحصصه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 شایسته وجود منحصصه منحصصه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 حد را با د که اگر کفر در عباد ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 اگر کسی گوید که لفظ الحمد لله در قرب و کلام ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 باشد خوب معنی ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 حد را به نتیجه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 محصور ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 تا که فاعل منصفی حد است و ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 و ادوات خوب اعصاب و حوارج و قوای ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 من لایم دارد و در صاحب ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 و در عین الکلمه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 فعل و ادوات ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه
 باشد حد را به منصفی حد خواهد بود است با محاسب فریب طریق و لایم ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه

[illegible]

و نهدي بوصول من لا يتصوره العقيد بمصالح الاستصالة الى مدينة العلم و يجلو بآياتنا لك عن الشرايع طمان انك و انهم و ذكرى دروس

كتما في برسان برده تجديده است و بعضی از آنها کتابها کتابت و اجمع سارده منایل حقیقه که می کنند
که مشکلات قواعد علم و بعضی از آنها کتابت شد و ظاهر سارده مطابقت که ظاهر مبارک و ازین

بن علم مشکلات و نهدي بوصول من لا يتصوره العقيد بمصالح الاستصالة الى مدينة العلم و يجلو بآياتنا
منا لك عن الشرايع طمان انك و انهم و ذكرى دروس

ماستصلا و قبل اصار منته به است و نشه سارده و بنه رگزه ساحت استعاره تجديده است
نات واره منالک بر صبح است و مراد از اماره منالک صبح و دلائل و راهب منایل سرعته منالک بر صبح

از ان کتابها کتابت پاکیزه شده از خود و روایت که می رسد از بعضی خاص بوده مانند
سب چراغ بجای شهرستان علم و دلائل میگرداند و شانی را هما خود از منایل سرعته نادر بکهای

منا و هم و ذکرى دروس مضاعف و بعضی از خلاصه الوقایع و تحریر تذکرة بنی مسمی اطالک الافاق
دکای بر حد سب بعضی فاعل بعضی مذکره اصافه او در دس از قبل اصافه اسم فاعل معمول است و

در دس متعد پس من بعضی محذوف و غیر مصحح است بمعنی ما التی کرد سبک العاطف و حسن و روایت
و در تمام معقول است و اصافه از تذکرة که مشتمل است بمعنی فاعل اصافه سبب است بعضی از ان

کتابها کتابت که در کتاب او آمده و بعضها در بعضی است که کتابت در بعضی منایل خلاصه و
اجامه و بعضی از آنها کتابت محذوف و پاکیزه که مذکور و بار او منایل حقیقه سب و ان منها و مطلب

علم است در مرامی و مهدي من بعضی از محقق الاحكام تکامل الاستفا و معرود و لاجرم
مواد در ع من صحیح لانا و مهدي من معمول سب بعضی پاکیزه شده و اصافه و بحال اصافه سبب است

اصافه بعضی فاعل و بعضی من و اصافه کامل است و فاعل اصافه من موصوف و معرود و اسم
مفعول است و اصافه او در دس اصافه سبب است و مدار جمع مدور سب مکان و هم بعضی قطع است

و اصافه صحیح مانا از اصافه من موصوف بعضی بعضی از ان کتابها کتابت که بر مبار و در حاشیای
در احکام مختلف بها بعضی منایل خلاصه سبب مذکور و فی کامل و بعضی از آنها کتابت صادق است

که محل ادراک منایل حقیقه سب و قطع میکند مواد را از احصاء و محقق و لمعة و روض بر تاج نهدي
حصوله الحمان و روضه مجتبی نهدي و تاد در بعضی الادهان و بعضی از کتابها المعاصی و اما

بنا

(۱۳) مقفله
و بعضی من الخلافه
و الوفاق و تحریک
تذکره و حقیقه
مکتبه است
و در کتابها
اصافه

عبدالقادر من عی مجاری موج الاحلال ولا اطاب مقبل الا لیس انما اقبل الی قد جاهد فی حمله حاصلا الوجه الکرم وانفتح لیه
مطلب بهم در عموم وخصوص مطلب چهارم در مطلق و مقید و محمل و مطلق مطلب پنجم در اجماع مطلب ششم در (۱۵) اثن
خار و مطلب هفتم در دفع مطلب هشتم در قياس مطلب نهم در اعتماد و ترجیح و اقام رتبة من تحقیق مسائل
ضروری است قسم اول در عبارات قسم ثانی در معاملات قسم ثالث در موارث قسم رابع در حدود و قصود فصل اول
فی بیان مسئله لعلم و ذکر بدینا اعلم مقصد دل و مقدمه در بیان قضیه علم است و ذکر قبلی از چیزها
که بر علماء رعایت آنها واجبست و بیان زیادتی تر است علم فقه و علوم دیگر و وجه احتیاج او و ذکر حدیثی
و بیان علوم دیگر یعنی بیان اینکه تحصیل او بعد از کدام علم لازمست و بیان موضوع و مبادی و مسائل او
اعلم فصل اول در علم و ارتفاع در حقه ما اما الجهد العقليّة بدانکه بصیلة علم و رفعت مرتبه او و عقود وجه او المستقیم و قد تبا
چیزیست که کفایت میکند بدین بودن او و عقب کتب و جهت بیان و مسائل او چه بدین محتاج است و کتابها و کتب
انسان نیست بیک وجود بدینان گاه هست که محتاج باشد به اینها و این جهت ما ذکر میکنیم در این فائده الاربعة الف
در جده لیل ند لایل عقلیة و عقلیة یعنی از کتاب محمد و اهل بیت سلوات الله علیهم و انکفا می کنیم و در ذکر
دلائل بر قدری که عرض بسیار است حاصل شود و آنکه استنبای جمیع دلائل عقلیة و عقلیة حقا و ارجح است و محرم
میتواند مخرج از مقصد ضلی فلما الجهد العقليّة یعنی تا و اما الکتاب الکرم تا دلائل از جهت عقلی است
که معقولان می بینند در اشکریه مبتود بقوت عاقله منقسم میشود بوجود و معدوم و موجود و منقسم میشود
بجواهری و دینی است که مایه اشرف از حدیث است و مایه منقسم میشود بحساس و دینی است که حساس
اشرف از عرش حساس و حساس منقسم میشود بعاقل و عجز عاقل و دینی است که عاقل اشرف و عاقل منقسم میشود
لعالم و جاهل و دینی است که عالم اشرف است پس عالم شرف از ادعقول خواهد بود و پستی است مانند که این
مقدمه است بر وجهی است که عالم شرف از ادعقول و عاقل اشرف از حدیث حساس اشرف از مایه
ای شرف از مایه موجود و موجود شرف از ادعقول است و این معنی است بعد از شرف بطریقه قیاس معقول
استماع منقسم میشود و بواسطه معقول استماع است که حساس تر است کیم و منقسم است بر دو ریم و اما معدوم
معلومه دیگر نیز نیست هم تا که قیاسی و بکری حاصل شود منقسم پنجمه دیگر این پنجمه را پس با مقدمه معلومه دیگر است
کم و پنجمه دیگر حاصل شود و در این با مقدمه معلومه دیگر هم کیم بری قیاس تا که قیاسی حاصل شود که
منقسم مطلوب است و خارج از این مقام بعد از این مقامات مقدمه حقیقه را و مقدمه سابق را و هم
حاصل است و این در این مقصد شرافت علم است بر هر یک از عقل و حس و قوت و وجود و شرف است
میکریم

میں نے

[illegible]

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سلك طريقاً يلطف به علياً سلك الله به طريقاً إلى الجنة وإن الملائكة
لنضع أختها الطالبا للعلم ومضى وبأنه ليس بعد الطالبا للعلم في السموات والأرض حتى الموت والحق فصل
الغابر على العابد كفضل القمر على سائر النجوم ليلة البدر وإن العلماء ورثة الأنبياء وإن الأئمة من بعدهم ولما
ولكن ورثوا العلم من خلفه أحد من طوائف

[illegible]

اسماء

طريقاً بطالمة

نتیجہ حاصل و

ایک

مؤلف

1944

سولہ

11. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

43

1

100

(٢٢٦) وبالإسناد عن الشيخ المفيد محمد بن محمد النعمان الشيخ الصدوق أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن نابي القمي

[illegible]

مسائل در خود را بداند که موجب اوجده است و نگارنده کاغذ است چنانچه حلقه در دل فرموده آن نکات بدین کلمات
و مدارسه او تسبیح است بجهت کفایت در مسائل علمی مثل تسبیح است در حدیث است تسبیح و توبه و عتق و احسان است
چنانچه ذکر کرده است بحسب اقامه من عاده العباد مضمون این طواعت و تحت روحیه و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
حق و اوست و اموری که عالم بوده است مانند تسبیح است چنانچه حلقه در دل و ابعاد را موال انسان حدیث و غیره

[illegible]

الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب

(۲۲)

[illegible]

۱
واحد
اسطی
م

[illegible][illegible]

عنه
اشارة كذا
نقله
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس

وروى ما الطريق السابق وغيره عن محمد بن يعقوب عن علي بن قيس عن محمد بن يعقوب بن
 يعقوب قال حدثني محمد بن محمد بن أبي عبد الله الفريسي عن عدة من أصحابنا منهم جعفر بن أحمد القمي عن أحمد
 بن عيسى العلوي عن عمار بن مهران عن أبي عبد الله عليه السلام قال طلبت العلم فلتدع فقام باعنائهم وصعائهم
 فينبط يظلمهم للجهل والراي وصف بطله للاستطالة والخل وصف بطله للفقرة والعقل وصاحب الجهل والراي وصف بطله
 من غير اللقاة في ادب الرجال نذكر العلم وصفه العلم قدس لئلا يخرج ونحلى من الوجع مدد الله نعم من هذا جسر
 وقطع من جسر وصف صاحب الاستطالة والخل ووصف بطله على من يدعي استبصاره ويؤثر في الاستبصار من مدبره فهو
 لخلو ايام حاسم ولديهم حاطم ونعم الله على من هذا جسر وقطع من آثار العلماء اثره وصاحب الفقرة والعقل وكما
 ومن وصفاً يتحلق برقة وقام الليل فحدثه بهل وبجش وجلاد عينا متفقا مقبلا على شانه عارفا ما هل
 زمانه صنوحا من اوقاف الحواشي تدل على من هذا ركام واعطاء يوم الفضة امانه
 مذيل في كتابهم من حجة بمعنى ارا حاديت كدلالته براسمعي دار حمزة منزلة وسببه كرمه يدوار محمد بن
 يعقوب بن محمد بن شاذان عليه السلام قدس عقله بكسر ميم ما يد كدور بها بالاسماء السابق وغيره عن محمد بن يعقوب
 جهل ولعل مقابل علمه مستوي معي، سخافة اسنهر من امة جاهل مدغم من ركام بطله في كتابه
 حصر من موسى بن جابر عليه السلام مود كرا عوا ما لعل ان كور من الحاصلين بين ياه ميكم عندنا على اذ بكه مودنا
 از حمله اسنهر كسد كان مذليل ليكر ان كلام از احصى صار مدبر بر رقة مود كرمه كيه عندنا عندنا في راي
 موسى بن ابي اسنهر ليكون مدغم مقام مراد معنى نابست و مراد معنى محاذات محاذية اسنهر اسنهر في نظام اول
 نظام اول في محاذية مراد معنى نابست و مراد معنى محاذات محاذية اسنهر اسنهر في نظام اول
 وملازم من اوجهه بنسب ادي فاقص ما استند في معنى كورتي وحينئذ طرعا على اعصاب ومن درس في هذا
 در دعو موضع واعط على مدخل هذا اراي يعلل اندد في خبثهم كانه تار دلت وهو كرس وجود م دفع حاد في نقطة
 وسكون ياد اراي نقطة دار وسط صلاست قطع او كانه اردن كيه يكون اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر
 وقتك يدار مصكاسك يعني خدعة مدق مهران ليكر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر
 عثمان بن شوه اسنهر وحطم يعني شكن اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر
 بر در فضالة وصل شكنه حاد في اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر اسنهر

عن محمد بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن ابراهیم عن ابيه جعفر عن حماد بن عیسی عن محمد بن زید
عن ابان بن ابي عیاش عن سلیم بن قیس قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول قال رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم ان لا تشبهوا طالب بن ابي طالب علم من اقصى من الدنيا على ما اقبل الله له سلم ومن سائر لها
من غير حالها هلك الا ان يتوب براحم ومن احد العالمين اهل دعة على سلمه نحي ومن اراد به الله ما فوق خطه منه
استدركه في الدنيا من غير مكره ان يدور في الدنيا في اسلام بين سلمان بن ابي يعقوب كراهه مقام بود وحدث من كسر خطه بقطه
وكون بود وفتح دل في نقطه بغير شتاب وبعيد طلب تنه من امد است واما است در جمعا و اتفاق بعينه
حواسه است مراد احتياق و عند كسات فغايت و حله بدقت الله من همد و خطه من جز و مطهر است كه جمله
دعا بنده و در عرب و مطايعه باشند و ممكن است كه حقه خيرة باشد و مقتضاي باشد كه چون نكته شتاب در تحصيل
علم صحيح نبود و حله و بعض مطالب استبان را بر علم استبان مرتبه كرايد و من قباست جمله فاعلم الله على غير
و قطع من انار العلماء اثره و جمله فتد الله من هذا را كراهه و اعطاء يوم النعمه اما به هر يك را به است بر احتياق اريد
كه دعا بنده باشند احتياق جز به بود اريد مطايعه و اول است به حقه صديق صلوات الله عليه و موجود كه ملك كارين علم
سر مرقه اند پس استبان را استقامت و صفات استبان را انكدراني كه پيوذ كه بايد كه هو منافع كه بايد كه ثواب صفت
كه مطلب استبان را تحصيل علم استقامت و محاربه با مطايعه و هم چنان كه در من استبان را تحصيل علم فاعلم و علم
هر چنان است و مطايعه بهو عن را تحصيل علم معرفت حكام دين و اذراي مراتب فضيلت پس صاحب استقامت محاربه
با علم است و معرفت كنكو هاميت و در محال من مآسا طرين كه تعريف علم و محصل خود و اصلاح خصوص و
بمايد در مطر خلق و محال كه حالي است و در ع و بر هر كاري است او خدا تعالى حوار و دليل كرايد است بر علم
و اذ اهلالات كند و اصل او را اريد و صاحب فاعلم و عام در بي علامت است به است كه صاحب است و در است او در مطايعه را
خلايق ملاطعه و هر چه بايد و در مالم در مقام عدل و استبان است و صمو اهد و يادى بر عالم ديكر است اذ علم
كه در قدر مال مثل او باشد و در مقي بايد است عالم ازان كه باين ترار و باشد در مرتبه فاضل پس او را و از
موجود و در پس انبار است كنگ پس كو و كرايد حله استبان را استبان كاهار و از حد و استبان او را و استبان نام او را و از
و علامت ص حقيقه و عقل است كه هبته نكته حال و ايد و هكبن است است و حروف و معاصي و شيما سگ و ميگند
است شغال و عيان و تحت الحنجره و بر قلوه و در طلب است و بهر دو عيان خدا بتعايبكند و بهر يد و ابكه

[illegible]

والله اعلم
بما كنا
نعمين

[illegible]

سورة التوبة
سورة التوبة
سورة التوبة
سورة التوبة

I.
جرامن
و مستحقکم
م

[illegible]

عنه عن محمد بن اسمعيل عن العصل بن شاذان عن حماد بن عيسى عن يونس بن عبد الله عن رجل عن محمد بن (٣٩)

قال فان الكمال كل الكمال الصفة في الدين واتصم على السانحة ونفذ في المعية عن محمد بن يحيى

[illegible]

نائبہ علیہ السلام حضرت صفیہ بنت عبدالمطلبؓ کہ ہر کام خدا معافی راوہ کند کہ سیدنا حبیب مرسلہ

واعقبه بكنه انذار دس عده عن محمد بن اسمعيل باعده عن محمد بن يحيى حصريا اما محمد بن قيس واما محمد بن عبد الله واما

که کمال مهابت کمال معقه در دین و عرصه هستی تغذیه نفس معیشتی می اندازد که در این احاطه و احراز است

اداء في وقتها عليه السلام عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابي بصير عن ابي جعفر عليه السلام

که سرک هیچ مان از مؤمنان دوست را طرد کرد و در آن فتنه عده عنایتی از او هم نافع بن محمد بن یحیی

حضرت صاحبزادہ عارف علی شاہ رحمۃ اللہ علیہ کے ہر کلام میں جو عقائد اسلام کا حق اور اس کی

عنه من عجل بن محمد بن عجل ناوا لا صلوا على محمد و آل محمد بد كذا نص في امام معصوا الله عليه السلام

نقد که هرگاه مؤلفی ببرد میگوید بر او مشتکان و بغضهای رسمی که عباد خدا را تشنه میکرد و در آن

بقیہ اور دین اسلام کو اور بڑھا بالا سے دین اسلام اور اوجہ دین اسلام کو ہے جو ان کو اور بڑھ کر

عمره و معلوم حال او و نسبت او را که بعد از حیات یافتن از او پرسیدند و در جواب

بما يصدق في كل شأن من شأني ورسالة ونصوري وداو وبالإسناد السليم عن الشيخ باقر

صورت میان سالوات الله علیه فرمود که حدیث مریدان حلال حرام کار و او اگر یار صادق بود و معصی و غیر

روزی نواریا را هر چه در دست است از طلا و نقره و با الاشياء احوال و در عداوت و بغض و کینه و کینه

بناؤ صواب ہے، علی گھر کہ سرور ارم کہ دست مبارک اور اساتذہ الکرام اسنا انا جلا اور ہمارے ہمارے

وقد دوت بالاسم السابق وغيره عن محمد بن يعقوب عن محمد بن اسحق عن الفضل بن خالد عن ابن ابي عمير
عن جميل بن دراج عن ابيان عن ابي عبد الله عليه السلام قال لو دنا من احدنا من ربه ما لم يزل يراه
بنفقوا له الذين عنده حتى يرحلوا عن الله عن احمد بن محمد بن خالد بن عمار عن عثمان بن عيسى عن علي
بن حمزة قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول بنفقوا له الذين في النار من المؤمنين بنفقوا له الذين في النار من المؤمنين
ان الله تعالى يقول ان الله يفتنكم بالذين بين يديكم الذين هم عاكفون على الآيات ان الله يفتنكم بالذين بين يديكم الذين هم عاكفون على الآيات
بن محمد بن حمزة عن محمد بن القاسم بن الربيع عن الفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول عليكم
بالنفاق في دين الله تعالى ولا تكونوا اعرابا فانهم لم ينقصوا من الله ليطهر الله الدين الفقيه ولم يزل يكرر هذا
شود چه صفتي من معصيات و تحصل بمع راي خود و كامل بالذات و اجاب حاصل كالي ما ذكر لا بد است كه
اين بمع عايد بحلق مؤثر و جوب مع معنوي في الحقيقة مع جسد ممكن مع المهادين اخلاق لسط مع راسها
خارجي مكر بر ادبي اراها چون وجود امان و رسال ايمان معقول است كه غير از اتحاد اين مخلوق مرتبه
موج انسان مع دهي باشد ايكه اين معنات و سق طمع و را معنوي و مخلوق طبع المهادي كه اصناف اها و
پس لا بد است كه غير معنوي و بكرات دهر نعمت دهي و انفسها كه مخلوق انكنا مع اخروي و پياي منع عطية
مطالبه نفس و دين مواهات طهر بالي دار و عيش و بلكه حاصل بنفوس مكر استخفاف بهم بمرسد كرس عمل و
اين و با كه اين علم بسوقست معروف كعبت عمل كمنه لست و ان كعبت اين علم فقه پس اجاب ما بر علم استخفاف
مود راي بخصل اين مع عصم و قد روي با شاهد التا و دهر ناعه عن علي بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن صالح
الله عليه السلام و كروست حذارم كه اصحاب من سرها ايتان نار بار كروست و تا ايكه نفعه ما يند و مسائل پس خود
را با مؤيد عه عن علي بن محمد بن عبد الله بن ناعه عن الحسن بن علي بن حمزه و كويده كه از حضور و استخفاف صلت الله عليه
شديد كه انحصار فرود با مؤيد مسائل پس خود را بلكه هر كس با اين خود را با موحد ما يند و مسائل پس خود را
بويكده و صفت ايتان حد غرر جل مروده كه الاعراض است كمر اوعا و ليعد ان لا يهلو حثه ما انزل الله بنحسب
كه حثه كمر و كرايه بمعايد كه دلوا نفع من كل مرقه تمام حافظه غفوا و الذي الاله يعني ايكه اره و صلت
سرفه و بولنا ايكه مسائل پس خود را مؤيد و لدار و خوف غم و بدار غضب اله چون نفوس مؤيد و
تايد و رسد و اكره معاصي را ايتند و اعراب جمع عرب است بلكه او و صدي نذر و او پتان سكون و اكره

والاساد التالف عن المبدأ عن الحسن من جهة العالم الظاهر قال جده تاج الدين بن عبد الله بن شاذان
عن ابيه قال حدثنا احمد بن محمد بن خالد العوفي عن ابيه عن اسحق بن عمار عن ابيه عن محمد بن مسلم بن ابراهيم
ابو عبد الله عليه السلام بان انت تشار من شار لتب لا تقدر ان تبذل وكان اوصافه عليه السلام يقول سمعوا
والا فاسم اعراجه بالاساد عن احمد بن محمد بن خالد بن الحسن بن عمار عن اسحق بن عمار
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول لست بالباط على رؤس معارف حتى ينفقوا في المال والحرم فليس
تدعي حسن بن محمد بن خالد بن الحسن بن عمار بن محمد بن الحسن بن عمار بن محمد بن الحسن بن عمار
ما يدور حوله في مسائل من مسائله في عروب شديدا في كل مسألة من مسائله في عروب شديدا في كل مسألة من مسائله
ما يوجد في كل مسألة من مسائله في عروب شديدا في كل مسألة من مسائله في عروب شديدا في كل مسألة من مسائله
بالاساد عن صفوان بن صالح عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه
بما هو عليه السلام في اور الشريعة في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام
مسائل في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام
في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام
مسائل في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام
مفصولان علم بهود كرسيا في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام
میان معنی لغوی واصطلاحی ظاهر شود که ان عبارت از عموم است و معنی خاص است که الفقه فی اللغة العلم فی
الاصطلاح هو انعلم بالاحکام الشرعية الشرعية تا و قد وردت في بعض النسخ ان العلم بالاحکام الشرعية هو
علم بالاحکام الشرعية و قد وردت في بعض النسخ ان العلم بالاحکام الشرعية هو العلم بالاحکام الشرعية و قد وردت في بعض النسخ
نفسه علم بالاحکام الشرعية و قد وردت في بعض النسخ ان العلم بالاحکام الشرعية هو العلم بالاحکام الشرعية و قد وردت في بعض النسخ
معرفت کرم و تعاضل او علم بهود كرسيا في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام في ما هو عليه السلام
بيرون معرود علم بالاحکام الشرعية و قد وردت في بعض النسخ ان العلم بالاحکام الشرعية هو العلم بالاحکام الشرعية و قد وردت في بعض النسخ
میرود احکام شرعية اصوله حوز معرفت و احکام شرعية و قد وردت في بعض النسخ ان العلم بالاحکام الشرعية هو العلم بالاحکام الشرعية و قد وردت في بعض النسخ
معانی علم ملکه و معرود علم بالاحکام الشرعية و قد وردت في بعض النسخ ان العلم بالاحکام الشرعية هو العلم بالاحکام الشرعية و قد وردت في بعض النسخ

فصل العنق في لغة الفهم وفي الاصطلاح هو العلم بالاحكام الشرعية الشرعية عن ادلتها التفصيلية فيخرج
بالفصل بالاحكام العلم بالظن كزينة تارة والصفات كزمره وشيخا عتبة والافعال ككنا وجبا طنة وخرج
بالشرعية غيرها كالعقلية المحضة والنعوتية وخرج بالشرعية لاصولية ونقولنا عن ادلتها علم الله سبحانه وعلم
الملئكة والانباء وخرج بالتفصيلية علم المقلد في المسائل الفقهية فانه ما حرم من دليل اجمالي مطروح في جميع
المسائل وذلك لاننا نعلم ان هذا الحكم العيني قد اقر به الحق وعلم ان كل اقرق باللفظ فهو حكم شرعي قابل
في حقه بعلم بالضرورة ان ذلك الحكم العيني هو حكم الله سبحانه وحده وهكذا يجعل في كل حكم يرد عليه خلافه
على هذا الحد ان كان المراد بالاحكام البعض لم يطرح ذلك في المقلد فانما هو من احكام كل الانا لا اريد
بالعالمى البعض بل هو بل مع مرتبة الاختصاص فانه يكون عالميا متكاما من تفصيل تلك العلوية في العلم مع ان
ليس بعنق في الاصطلاح وان كان المراد بها الكل لم يتجسج لم يخرج اكثر العقوبات اعمه ان لم يكن كلهم بتمامه لا
بما هو جميع الاحكام بل بعضها او اكثرها ثم ان العنق اكثر من ان الظن لا يثبت على ما على ما هو على الاكابر

مداخله لوح محفوظ با عنوان شهادت در اینست که مخلوق خدا خالی است از علم و ادبیا بطریق و بی عنوان الهام یا
طریق دیگر در جواب است بطریق شهادت اولی اینست که دست خدای موسی علیه السلام بر او نازل شد و در بعضی از
اوقات واقع شد بطریق استظهار و اولی تفصیله و ثانی تفصیله می رود و علم مقلد با حکما مشرقی و غربی
او ما خود را کائنات متناهی و دلیل عقلیست بلکه منسطر دلیل عالمی است که در دست در جمع مسائل و در
مسئله و مسائل و از هر دلیل استیلا می باید بر آن که هرگاه مقلد از این منسطر و انشاید که سلام و احوال
واجب می باشد بر تنبیه دهند که در و چون در علم طریق پنجم حاصل شود آنچه میگوید این مسئله است که گفته
شود و اما در مسئله را که معنی شوی و در حکم خطه عالی برادر این مقلد همانست پس پنجم می دهد که این حکم معنی
و چون سلام حکم خدا تعالی است و در او و همین قیاس از تنبیه می دهد در مسئله که در او و در حقیقت و در صورتی
می آید که مراد حق از علم این قول که بی علم یا مصری می طعن است بر کرای قیاس بر مذهب ما نیست که قابل تحمله نخواهد
طعن است پس پنجم بر طعن خواهد بود علی مراد مذهب عامه که قائلند اینکه هر چند محلی می باشد که در پنجم بر مذهب
خواهد بود و محقق این مورد و جواب تا آنکه سوالی می شود که در نزد خداوند است و الله تعالی و در اولی از حدیث
کائنات المراد تا و الحجاب و بعضی اعتراض می آورد بر این مذهب ما نیست که اگر مراد از احکام بعضی از احکام است تقریب

الجواب لما عن سؤال الاحكام جنانا عن اولا ان المراد بها البعض قولكم لا بد من دخول المقلد فيه قلنا
ممنوع اما على القول بعدم تجزئ الاجتهاد فظاهر ان لا يتصور على هذا التقدير ان يتكامل العلم ببعض الاحكام
كذلك عن الاجتهاد فلا يحصل العقل ان يبلغ من العلم ما يبلغ راما على القول بالتجزئ فالعلم المذكور داخل في
ولا خبر فيه لصحة عليه حقيقة وكون العالم بذلك فيها بالنسبة الى ذلك المعلوم اصطلاحا وان صدق
عليه عنوان التقليد بانفسه الى ما سواه ثم يختار ثانيا ان المراد بها الكل كما هو ظاهر كونها جمعا على الام
ولا بد بان يتحقق في العموم قولكم لا يمكن تجزئ اكثر العقول علمه فاما ان المراد العلم بالجميع المتصور هو ان يكون عندنا
بكمية من العلم من المخذول السراطين يرجع اليه حكم وطلاق العلم على مثل هذا التفسير تابع في البرهان على علم
الصحة فلا يبراد ان مسائله حاضرة عندنا على التمهيل مع عدم العلم بالحكم في الحال الحاضرة لا بد واما عن سؤال
ما يصح ثبت من اكم قلنا داخل في تعريفه فبعضها واحد شديدا ان مقتضى بعض الاحكام او اولى من بعض الاستدلال
بما شدد براكما او ب مقلد على بعض الجواهرهم كجمع مسئلة الاستدلال هو ما شدد براكما او ب مقلد على بعض
اجتهادهم براكما شدد كاه مسئلة كاه مقلد على مقلد لم يستحصل بعضا بل طريق استدلاله ان تصحبه بسبب
اكثر منه على در علمه دار وصال انه كاه مقلد فراضية فيلسوف اصطلاح واكثر من الاحكام جميع مسائل شرعية
تعريف جامع محو احد هو در براكما اكثر فقها او تعريف مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور
بجميع احكام شرعية مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور
براي تعريف مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور
استدلال عموم او اطلاق او احوال او مثلا يلحق الاستدلال اعتبارا من احوال او اعتبارا من مثلا براكما مبرور مبرور
علم رايها طراست والجواب لما عن سؤال الاحكام جنانا عن اولا ان المراد البعض ما قلنا عن سؤال النظر
وجواب اما ارا عن احكام پس مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور
ممكنه كذا لازم في عدم ما يصح تعريف مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور
زيرا كبري نقد مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور
جميع مسائل طريق استدلال بين علم بعض مسائل حاصل مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور
ما شدد حاصل انك حون قائلين بعدم تجزئ اجتهادهم براكما مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور مبرور

[illegible]

المقصد الثاني في تحقيق مهمات المباحث الأصولية التي هي الأساس لبناء الأحكام الشرعية وفيه مطالب للطلاب
الاول في تحديد من مباحث الالفاظ بتقسيم اللفظ والمعنوي ان اتحادهما ان يمعن ضم تصور المعنى من وقوع اللفظ
في صورة اخرى او لا يجمع وهو الكل ثم انكلي اما ان ينادى معناه في جميع موارد وهو المنطوق او ينادى
هو المشكك وان تكرر افا لا الالفاظ متباينة سواء كانت المعاني متصلة كالزائد والقصير او منفصلة كالصدق
وان تكرر الالفاظ واتحد المعنى فهو مترادف وان تكرر المعاني ولم تتحد اللفظ من وضع واحد فهو مترادف
اخفى الوضع باحدها ثم استعمل في الباقي من غير ان يخلب فيه فهو الحقيقة والمجاز وان غلب وكان
الاستعمال لمناسبة فهو المعنوي واللفظي او العرفي وان كان بطور المناسبة فهو المرسل اسئل
كلام من كلام مبتدئ من وضع فاعل يصنع هو لرجل مضى اليه وصلة بدون جمل او شبهة وذلك او
ايها واما ما سئل علم نحو ذلك وكلام او موضوع او مباحث من وجهين هو وان استعمل على ما رفقده على كرم
عليه اسئل ما سئل ان علمه دار تصور موضوع ان علمه وتصو اجزاء موضوع او اكر موضوع مركب ابتداء موضوع
علمه كونه مجموع كلمة وكلام. سن وان تصور حركات موضوع او اجزاء حركات كلمة وكلام ماضية من ماض
وخلقه استعمله على تلميزه وتطابقها ومجموع ابر مقتضياتها واسماء علمه ماضية من ماض علمه فدار احكامها
حسبة هي نوعي وجوب ونداء اما حركاتها وجوب واد محمد بطلان كدار احكام شرعية لها وان حركاتها
عار من افعال مكلفين مبتدئين من بطلان واحكم وصفي يوم ماضية اصطلاحا ليس لاحالة موضوع علمه فاعل
مكلفين خواهد يكونا زجبتا فاضا وخبر مراد اذا فاضا وجوبه على استلزام وجوب ترك او تركه على ابر من شامل
وجوب وجوبه من ذات ودراد خبر عدم وجوبه على ترك استلزام كراهته ونذبه اما حركاته وحكم
وصفي هي حركاته لادارة احكام حركاته من حيث حركاته فاعل خواهد يكونا علمه من فقره حركاته
موقوف على علمه فاعله من مقتضى او جوب كتابت وجماع ومقتضى من مقتضى حركاته يعني دليل عقل او كرم
اعنا ان اية كرم دليل عقل او امامية هو الله عليهم اعمار يكسب لكونه اعتبارا محصورا بل اهل عقلة ليس كرم
او كرمه من مقتضى او بركاته من راجع استدل يمكن ان يكون كرمه كرمه من مقتضى او بركاته من راجع
مقتضى محصورا من مقتضى او بركاته من مقتضى او بركاته من مقتضى او بركاته من مقتضى او بركاته من مقتضى
دار جود تصور وجوب تصور موضوع او كرمه من افعال مكلفين استدل وجوب اجزاء او وصفي من افعال ومقتضى

أصل لأرب في وجود الحقيقة اللغوية والعربية أما الشرع فيضد اختلاف في أبنائها ونفها مذهب إلى كل فرع يدل
 الخوص فلا استقلال لأرب من غير محل براء فقول لأرب في أن الألفاظ المنذرة على أن أهل الشرع المستعمل
 في خلاف معانيها اللغوية قد صار حقا في ذلك المعنى كاستعمال الصلوة في الأفعال المخصوصة بعد معنيها
 في اللغة للدعاء واستعمال الزكوة في القدر المخرج من المال بعد معنيها في اللغة للفقو واستعمال الحج وأداء المناسك
 المخصوصة بعد معنيها في اللغة لخلق العقد وإنما النزاع وإن صبر ورواها كذلك هل هو موضع الشارع وتعبه
 أياها بإزاء تلك المعاني بحيث ندل عليها بغير قرينة لتكون حقا في شرعية فيها أو بواسطة غلبة هذه الألفاظ
 في المعاني المذكورة في لسان أهل الشرع وإنما استعمالها الشارع فيها بطريق الجوار بمعنى الغرض فيكون حقا في شرعية
 خاص لا شرعية بطلانها في خلاف جبا إذا وقعت بقرينة عن الغرض في كلام الشارع فانه العمل على المعاني المذكورة
 بناء على الأول وعلى اللغوية بناء على الثاني وأما الاستعمال في كلام أهل الشرع فانها العمل على الشرع في غير ذلك انتهى
 هو وجوه كدر لغت موضوع بوده از برای مخصوصه بعد از آن علم شده از برای مخصوصه ای بواسطه ملا حظ
 ما سبق به او ومعنى اول أصل لأرب في وجود الحقيقة اللغوية والعربية وأما الشرعية فقد لاحظنا ما
 انتهى إلى حيث يثبت در وجه تحقيق لغوي جديد على است که لسان العامة مستعمله در موضوع لغوي هو بواسطه
 معارفهم فيها وحقیقت لغوي کما ایست معین در موضوع لغوي وشد وجه تحقیق معنی در آنکه العامة
 بسیار مستعمل شده اند در عرف عام و عرب خاص در هر موضوع لغوي بواسطه ما سبقت به او و معانی لغوي
 چون لفظ آیه و اسم و فعل و اتصال اسمها و اما تحقیق شرعی پس خلاف شده در وجود و عدم او و بهر طریق
 قابل شده اند و پیش از مشروع در استقلال لغوي و است تحریر و تنفیج محل براء پس میگویند که برآی پس بعد از آنکه العامة
 که مثل و لسان لسان أهل شرع و مستعمله در خلاف معانی لغوية حقیقت شده اند اعمال در این معانی خواستند
 صلوة در افعال مخصوصه بعد از آنکه موضوع بوده در لغت از برای دعاء و استعمال زکوة در قدر معنی که بیرون باید
 کرد از مال بشرط مخصوصه بعد از آنکه در لغت موضوع بوده از برای ماه و زیاده و شک و استعمال حج در اداء عبادات
 مخصوصه بعد از آنکه در لغت موضوع بوده و معاد برای مطلق قصد و براء است که ایا حقیقت متکاین الفاظ در
 معانی موضوع و تعیین خارج است این الفاظ و از برای این معانی بجهت کدالات کد بر این معانی و قرینه آنکه
 لازم آید که این الفاظ حقا شرعی باشد پس معانی با آنکه توضیح شارع بجهت بلکه بواسطه استعمال این

[illegible]

[illegible]

واجب من الاول ما بينهما لهم ولا باعتبار لغزيب العرائن كالاطفال ينقلون اللغات من غير ان يصح
 لهم بوضع اللفظ المعنى وهو يمنع بالنسبة الى من لا يعلم سببا من اللفاظ وهذا طريق قطعي لا يبركان عينه
 بالنسبة لهم وبالنقل بنسب اول هذا مع اطلاق اللزوم وان عينه به التصريح بوضع اللفظ المعنى مع
 الملازمة وعلى الثاني المانع من كونها عبرة بتركيب جعلها الشارع حقايق شرعية في تلك المعاني مما زان
 لتعريف المعنى المعنى بان الحادان الحادية غير شرعية وان لم يصح العرب ما حادوا له لانه الانفراد على
 نحوهم بوضعها مع القول نصح كون الفرائ كغيرها من الضمير في ما اوردناه من قوله لا للفرائ وقد جلت العرائن
 على السورة وعلى الابهة فلا قبل بصدق على كل سورة وابزاتها مع الفرائ ونسب القول لاصدق عليه لانه نفس
 ذلك الشيء قلنا هذا انما يكون بما لا يشارك البعض الكل في معنوهما الاسم كالعشرة ما بها اسم لمجموع الاشياء المحو
 فلا يصدق على البعض بخلاف نحو الماء ما به اسم الجسم البسط الى ارد الرطوبة بالطبع فيصدق على الكل وعلى
 اى قسم من منه يقال هذا العشر ما يرد اليه ما معنوهما الكلى ريق اسم للماء وبرد من مجموع الميثا الذي هو احد
 غريبات ذلك المعنوهما والفرائ من هذا القبيل فيصدق على السورة فاني قران ونسب من الفرائ باعتبار
 على انما نقول ان الفرائ قد وضع تحت الاستعمال للصحيح الشخص في هذا الاعتبار يقال لثمة نفس الفرائ
 واجب من الاول ما من الثاني وجواب كنهه شدة ارد لعل اول بيان ما بينكم هما بين اي معاني انما يطبق
 ما عدا تكرار استعمال باقران استجابتكم اطفال علم بلغات بهم من مبادئ طريق فكر واستعمال باقران بدت
 بذكر نصيح كد بوضع لفظ ابراهيم لبيان جهل ان نصيح يمنع استنباط كد كد مع جميع المعاني بل قد استند
 واسطر حق استقطبي كد انكار او مبوان بودين اكرام انما رغبهم سابع لفظ ابراهيم من العاطرة اعانه
 شرعية وعل ان فهم بما معنى اذت كساملي ابراهيم فهم بود استند مع بكم بظلال لاروم وابلتكم بكونكم كد
 فهم واقع شدة است انسان ولست بما يجوز كود و اكرام استند فهم ومثل ابيت كد سارع صريحا كد
 ابراهيم لفظ ابراهيم المعنى المعنى لفظ لوده ام ما يمين ملازمة اقول بل ابراهيم يعنى قول بل ابراهيم كد اكرام سارع
 نابت باستدما يده رجا يكون كد من نقل كد ام لفظ ابراهيم مع شدة تكلف فهم است و ابراهيم تصحيح ولا لاروم
 مدد ملكتكم مكسب كد بطريق مكر استعمال الفرائ ان باشد ومن الثاني ما اورد اعرف هذا جواب بل باق انما يابك
 قول بل ابراهيم كد اكرام من العاطرة حقايق شرعية استند دوين معاني لاروم ايد كد اين العاطرة عبرة استند كد عبرة ما

وكونه من جهة العدد بعد الشار لا تسجل في معاني المذكورة واداءه
بطريق لفظ واسمه على ما هو واداءه في بعض علوم نحو لا بد من فهم مرادها
الى الفرائض الحائقة والمفارقة فلا يفي لادق بالاداء مطلقا وادق ذلك لا بد من ظهور ظاهر
لذلك المفاويز وان كان المقول من دليلهم مشاركا في الضعف لدليل المتبين اصل

وحال انك شاع كرايد است اين الفاظ را حقايق شرعية در حال كيك بحارات لغوية اند ومعنى لغوي هو است
اين الفاظ در اين معاني شرعية باعتبار انك اين معاني شرعية ماسبق دارد با معاني لغوية بحارات لغوية اند
واين معاني از قبل بنا بر معاني بخاتبة حادثه اند پس عرجه حواله دود بر انك بحارات حادثه الفاظي بكونه كرايه
واصح لغوي غير صحيح بخصوص هر يك از اينها منوره باشد بر انك استقرأ شمع كلام عربي لانت بكونه انك
اين نوع بر بحارات را خوب بود اند و بر نقد بر تركه در مقام تسليم انك لازم مي آيد كه اين الفاظ غير
عربية باشند مع مبكهم مطلقا لا لا و قول ملازم كراي جميع او عرجه باشد و صبر و را را نشاء رابع مبتدو و سوف
كه انا را نشاء در ان سورة و فاع استم نقران و تحقيق كراي و سورة و آية و اطلاق ميكا چنانچه راجع فرأ
اطلاق ميكد پس من فريد و صبر و فاع و ارجوع او سورة اكر كي اعراض ما انك بكونه جمع است اطلاق
موسو و رجال انك صاندي يدي بر هر سورة و آية انك بعضي او قرأ است و بعضي از جبري اسم انك جز يا و نشاء
مي آيد جواب ميكنيم كه عدم حوا و سلف اسم كل بحر در اسميك كل بحر و در مفهوم ان اسم سريان بود مانند
چون عشره كه اسم است از براي ده عدد مخصوص ببق بعضي از عشره صادق مي آيد بحال مثل لفظ ملكه او اسم
مراي اسم لفظ بارد و طب محيط است پس مشاق مي آيد بر كل اينها و بر هر بعضي از اينها كه در كيم پس ميگويد كه اين
مجموعه است و لفظ ما اراده ميكد مفهوم كل يا و ميگويد كه بعضي از ما است و راده مي آيد از اين ما مجموع
اينها يكي كه او يكي از حو نيان ان مفهوم كلي است و قران از قبل است و او موضوع است از براي لفظي كه مجمع از چند
باشد حواه مجمع رسو و مانند يا مجمع از ايات يا مجمع از كلمات پس مشاق مي آيد بر سورة اميكه قران است اخبار انيكه
مجمع رايات است و مشاق مي آيد بر او و بعضي انيكه بعضي از قران است اخبار و انيكه مراد قران مجمع از قران است
باينيك ميگويم كه قران موضوع شده بحال لفظي از براي سورة و موضوع از رزو مجمع از ايات و سورة و بعضي

چون عتبه كه
رسم حود
نالا صاف
مي آيد

اصل الحق ان الاستزاک واضح بعد العرب وقل حاله شرهه و هو تا معبلا بل لغنا اليه ثم ان
القائلين بالوقوع احملوا في استعماله في اكثر من معنى اذ كان الجمع بين ما يشتمل فيه من المعاني ممكنا
مختوزه قوم مطهر و معبر احرون حط و فضل بالشفقة في المهر و وجوده في التنبه و الجمع و دافع معاني
الاثبات و اشفه في التفي تم اختلف المحررون فقال قوم منهم انه بطريق الحقيقة و زاد بعض هؤلاء
في الجمع عند التخرج عن القرائن يجب حله عليه و قال الباقر انه بطريق الجار و الاقوى عند
حواره مطلقا لكن في المهر و جار و في غيره حقيقه لما على الجوار انشاء المانع مما ينبغي من مطلق
ديكر بين بابي اعراض صحت است که گفته بود که سوره قرآن است معصوم و مع اول زبني و قرآن است اعتبار
وضع نای ادا عرفت من بعد ظهور لفظ صحتها محقق با اصل و هرگاه نای نجه را که مذکور شد پس بر
نویسند مشهور صحت هر دو دلیل یعنی دلیل معنی حقیقت شرعی دلیل باقی او و تحقیق در مسئله اینست که
میگویند متوجه است در اینکه این الفاظ موضوع بوده اند از رای معانی لغوی و در اینکه این الفاظ حقایقند از
معانی محسوسات و معلوم است که خارج مکرر میکه استعمال مؤثر این الفاظ در معانی اصطلاحی و اما اینکه
این استعمال بطریق عقل است و حقیقت شرعی نه اند در معانی با اینکه محار استعمال بوده این الفاظ در این
معانی و بعد از آن سهو و سده استعمال معادری معانی با اینکه اعاده میکند حال مدون قریبه پس هیچکدام
معادری نیست زیرا که خارج است که خارج اعتماد بوده و در تمام معنوی این الفاظ در این حالتی بمقتضای
ما فی نای ما را و مؤث و اعتمادی بر اعاده غیر معانی مدون قریبه و مدون و مؤث و اعتماد بر اعاده معانی مدون
قرینه مطلوب و با و اشار حقیقت سر عبده حمل این الفاظ بر معانی این معانی بر معانی تمام مبتنی و حاصل آنکه
بعد از ظهور صحت دلیل بر این مرتبه در الفاظی که مطلوب است استعمال اینها در معانی شرعی که اما این استعمال
بمعانی حقیقت است با طریق محار بر این ظاهر معنوی حال الفاظی که میزدند از قرآن که او را در اینها معانی لغوی
یا معانی شرعی است و چون استعمال الفاظ در معانی لغوی تابع و ماتت بین ظاهر است که این الفاظ محار و
قراین مسلح و معانی لغوی باشند و اما که صافی بهم رسد پس ترجیح را بر این مذهب تأیید است بر این تحقیق
اگر چه آنچه عقل ندارد دلیل اشیاء در صفت اهل سنت پس شریکت اصل الحق ان الاستزاک واضح و بعد
العرب تا ساعی الجوار حق اینست که استزاک لغوی را لغت عرب و اصف و مستزاک علی المعطیست که معنوی و مؤثر

بطلان ما عتق به المانعون وعلى كونه مجازا في المفرد بناءا على الوحدة منه عند اطلاق اللفظ في غير اللفظة
الجميع من اولى اللفظ اعشار قبل الوحدة فيصير اللفظ مستعلا في خلاف موضوعه لكن دعوا اللفظة المعينة للجمهور
على خلاف الكل والجزء يتجوز به يكون مجازا فان قلت على التراجع والمرد هو استعمال اللفظ في كل من المعينين
ما نراه في اطلاق واحد هذا وذلك على ان يكون كل منهما ماسا على الحكم ومنعلا للابتناء والاولا والجميع
المرتبة لانهما المعينين جزء منه سلبا لكن ليس كل جزء يصح اطلاقه على الكل بل اذا كان للكل تركيب متين
كان الجزء بما اذا استعمل في الكل بحسب المعنى بقاء كالرفق للذنان بخلاف الاصح الظاهر بخلاف ذلك قلت
ان زراعي قد عني بالوصف معتدة بحسب مقتضى معارفه لم يقدح في موضوعه انما هو في ظاهره جرد وصفه وبطلان
ان را حاقه قبله وان قول بنياننا قد صعبت والاعانة قد عطلت او صورتي قد ادواتها ان يكون بدك مرافقا
كدعوى استنزال لفظي او ما به يد اشرار معوي استنوا بحقيقة ومخارست وجوز فيه مجاز عني منه وان هر دو
معين تابع شدة اندونه ميثوقه ان هر دو لفظ موضوع لا ان لفظ بوده مانند و معي حيث كه تصحيح اصل است ما يترك
ان لفظ موضوعت در بيان معني و ان معني و افع ان احتمال بعد استعدا زان بكونهم كه فائدين بوقوع اختلاف
موده اند در حوار استعمال او در زيادة ارباب جميعه هرگاه جمع بنا بر معاني ممكن باشد مراد از امكان جميع بنا بر
حققت راد هردو است و اطلاق واحد چون عباد را يا نبيا كه ممكن است ان يسمي هم طلا و هم جنه مراد است بآن
بخلاف لفظ فراء كه درين كلام كه الان هذه المرافقة القرر را كه ممكن است كه يلبس و در كيون ظاهره حاصي هر دو
باشد و درين قسم تراعي است كه استعمال لفظ بلب اطلاق در هر دو معني جائز است و در قسم اول تراعي واقعيا
تجوز بوده اند اين استعمال را مطلقا حواء و لفظ منسل من حواء تنبيه حواء جمع حواء و كلام منبذ و حواء
كلام معي باشد و مع مود اين استعمال را معوي بكون مطلقا و متصل داده اند جمع ثالثي ي منع نموده اند اين استعمال را
در صغره و تجوز نموده اند در فثيه و جمع حواء در كلام منبذ است و حواء در معي و معي بكون متصل و بكون مراده اند كه تجوز
موده اند اين استعمال را در كلام معي و معي بوده اند حواء استعمال را در كلام منبذ بعد از اين خالف تجوزي اختلاف
موده اند و انكه اين استعمال آيا تحويل حقيق است بنا بر غير مجاز پس معي را فائدين فائدين اند باينكه استعمال
منبذ در دو معني و زيادة بطر بن حقيق است و معي و ان جماعت كه فائدين بحقيق مود اين استعمال مبتلا نموده اند
ما بن روش كه لفظ منسل ظاهر است در جميع معاني هرگاه مجوز او قراي بود مانند پس واجب عمل و جميع معاني در

قلت نام ارد بوجود علاقة الكل والخبر ان اللفظ موضوع لاحد المعنيين وبتفصيل في مجموعهما معاني يكون
من باب اطلاق اللفظ الموضوع الخبر وادارة الكل توجه بعضهم لم يرد ما ذكرت بل المراد ان اللفظ لما
كان حقيقيا في كل من المعنيين لكن مع قيد الوحدة كان استعماله في الجميع مقصودا لاعتبار قيد
الوحدة كما ذكرناه وادخالنا من اللفظ بعض الموضوع لراعى ما سوى الوحدة فيكون من باب اطلاق
اللفظ الموضوع للكل وادارة الخبر وهو غير منطوق تتو مما اشترط في عكسه فلا اشكال ولما
حالت اسما قران وحاظ في بكار وجودي يكون كما ان استعمال بطريق محاربات واهوى ردم ما يستلزم محاربات
استعمال لفظ مشترك في درباه واربعة مطلقا اليك در لفظ معرفتي وبيان محاربات هو در كلام منتهى است
در كلام منتهى در غير معرفتي فيه وجمع يعول حقيقيا است ومنتفى على الجواز اطلاق المانع باستتبه
ثاولا على كونه حقيقيا دليل ما راصل هو استعمال لفظ مشترك في اطلاق در درباه واربعة ما يستلزم ما في
في استعمال يستلزم ما ان هو ايم يود خلاف دليل ما معين وادخل ما انيكة محاربات است ودر معرفتي
كدر حداثه ودر درباه مبتدئ وادخل في ايجاب در درباه جميع مغاير او در ما من قيد مشترك لفظ مشترك
متعلق جواهد ودر غير موضوع له وجود في وجود علاقة متشابهة ودر بعض علاقة كل فرد محاربات في محاربات
محاربات جواهد ودر غير ابي عار وادخل دارد بكي ان لفظ مشترك في موضوعات او اهرها ارمعيني ينفذ
وحدت في هرگاه مجموع معيبي يعي كل واحد من در معرفتي ودر ما من قيد وادخل وادخل اصل
كدر موضوع لادستين لعل استعمال لفظ كل جواهد ودر معرفتي بواسطة علاقة كلت ودر ترتيب واربعة مراد معرفتي
قدس تر وجميع است وادخل في را وادخل وادخل في اثنان في عكس في احتمالات يعي في لفظ مشترك موضوع
ادري هرگاه معيبي منتهى ودر اجماع ودر مجموع معيبي است من حيث المجموع في اثنان استعمال لفظ در كل جواهد
بود مجاز بواسطة علاقة كلت ودر ترتيب ودر معرفتي يعي قابل فاعل كلت اس كلام وادخل بر معرفتي ما من معرفتي
سما عارض من بكي ودر معرفتي كحل براع استعمال لفظ معرفتي است در هرگاه ارمعيني با بطريق كدر ادا وادخل
اربعة وادخل في هرگاه وادخل في محاربات ارمعيني ما من لفظ قطع طرا وادخل في اقسام وديكري ما طر حكم وبتفصيل
ويعي بوده ما من لفظ كلام مشترك بر دو حكم بوده ما من واربعة ودر معرفتي است استعمال لفظ مشترك ودر
مجموع معيبي من حيث المجموع كدر احد معيبي هو وادخل وجميع ما طر حكم وبتفصيل اسان وديكري بوده ما من لفظ مشترك

ولنا على كونه حقيقته في الثبوت والجمع أنها في قوة تكبر المفرد بالسلف الظاهر اعتبار الاتفاق في اللفظ
 المعقود في المفردات الا اننا نرى ان يقال بطلان وندون وما اشبه هذا مع كون المعقود في الاحكام مختلفا وناويل
 بعضهم الى المسمى نفسه بعيدا عما انشجوز اذ ان المعاني المتعددة من الالفاظ المفردة المتعددة المتعددة المتعددة
 ان يكون كل واحد منها مستملا في معنى بطريق الحقيقة فكذلك اما هو في قوة الجمع

ان محال بدون اصنام ديكري حكمي متعلق بانسداد ارباب شيئا من مبرس ذلك بما يربط استعمال اللفظ
 في مجموع معين من حيث المجموع به احد معينين في موضوع له ارباب جزاين مجموعتين ويرتبط بينهما كما جعل
 فزاع بوجه ما قد يكون كجهته فتصبح ارباب جزاين علامتين جويت كل بيت من جميع حيث اطلاق جزاين وكل
 بله اطلاق اسم جزو على در صورت جابز است که ترکیب حقیقی میان اجزای آن کلیت باشد و جزو نیز جیس باشد که استقامت
 او کل منقش شود بحسب هر چه چنانچه در واقع منقش میشود چون گردن غزال برای استلک جلالتش و قاض و امثال
 ایهام است با و که ما شاء ایها انسان منقش نمیشود پس اطلاق اسم اینها را و جابز نیست و جوامع این اعراض اینست که مراد
 ما از علامه به غیر نیست این است که لفظ مشترک موضوع بود از برای واحد معین و استعمال میشود با خصوصیت و مراد
 من حيث المجموع تا اینکه ارباب اطلاق لفظ جزو را در کلی باشد چنانچه شما هم نموناید تا اینکه او را بدین اعراض
 بلکه مراد ما اینست که چون لفظ مشترک حقیقت است در هر یک از معینین باقی در حدی است استعمال در هر دو
 معقود این عنوان که هر یک اتفاق متعلق حکم بوده باشد و منقش این خواهد بود که قد و عدل از هر یک افتاده شود
 چنانکه فکر کردیم و لفظ مشترک که موضوع بود از برای هر یک باقی در حدی و بعضی بنا به بعضی از موضوع له
 که اصل هر یک از معینین است بدین قد و عدل پس از قبل اطلاق لفظ کل را در جزا است و این تجوز مشترک
 نیست بجهتی از اینجهتهای که در عکس او معنی اطلاق لفظ جزو بر کل شرط است پس اعراض از اینست و لنا على كونه
 حقيقته في الثبوت والجمع ما اجمع المانع دليل ما يربط استعمال اللفظ مشترک در دو یا سه ارباب معقود حیوان حقیقت
 است در تشبه و جمع هر یک بر لفظ معین و بنا به عطف معررات بر یکدیگر زیرا که زید در جوارح فی الزمان بر لفظ زید
 زید است عطف بود و ما زید ما زید و معررات و علامت تشبیه را آورده اند و همچنین زید در جوارح فی الزمان بر لفظ زید
 زید و زید است و چون میرسد که کسی اعتراض نماید منع کند بودن تشبیه و جمع را باینکه تکریر مفرد زید را که در معررات
 مکرر اتفاق مجرد لفظ قد و عدل معقود مختلف بود پس است که معقود وید و زید تا و ثالث است که خلاف

اینکه تشبیه
 و جمع
 چنانچه

واضح من خص الجواز بالشي بان الشيء بعد العموم فتعدد خلاف الاثبات وجواب بان الشيء اعم من
المستلزم عند الاثبات فادام يكن متعددا من ابن بحيث يتعلق الشيء بجهة محذوره حقیقتان ما وضع
للفلوط استعمال فيه هو كل من المجهول لا بشرط ان يكون وحده ولا بشرط كونه مع غيره على ما هو متعارف
الماهية لا بشرط شيء وهو متحقق في حال الانفراد عن الآخر والاجتماع معه فتكون حقیقتی کل
منها والجواب بان الوحدة بقیاد من المفرد عند اطلاقه وذلك اية الحقيقة وحقه بالمعنى الموضوع
له فيه ليس هو الماهية لا بشرط شيء بل هو بشرط شيء واما فيما عداه فالمستحق كما استلغناه ونحوه
وربما يستحسن جواب است که مدلولشان متعددا باشد و از هر معنی میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
از دلیل اثبات ما بکه تشبه جمع افاده میکند مگر معتد معنی اگر معادله بین دو مفرد پس اگر مفرد افاده نشد
کند سبب که منعمل بود باشد در معانی متعدده و در باب استعمال انها جواب اندک شد خواص مدلول و الاطلاق فرق
میان معر و تشبه جمع در حکم جنب و بی جواب بخود و در است که دانسته میشود از آنچه ما پیشتر ذکر بود به چه این
جواب معنی است و اینکه در تشبه جمع شرط باشد اتحاد معر و ان محسب معنی و پیشتر مذکور شد که ظاهر این است که اشتراک
لعط در معرفاتشان کافی باشد و شرط ما مدان اتفاق مفرداتشان محسب معنی پس حکمی نیست که از هر باب از معر دانسته
معنی را باشد و تشبه برادر معر و بگویند اطلاق اثبات و معانی متعلقه معابر خواهند بود و حق اینست که در جواب این
دلیل گفته شد که این دلیل اقتضا میکند مگر بی بودن این استعمال را در معر و بعنوان حقیقتی متعلقه که بخود
این استعمال است بعنوان حقیقت در او معنی است و دلالت ندارد بر عدم حواد این استعمال در او مطلقا چرا که
جواب است این استعمال بخار او واسطه علاقه کلیت و حرثیت جانی که مذکور شد واضح من خص الجواز بالشی
ما حتم بخود به حقیقت احتیاج نموده اند آنکه بخود بوده استعمال لفظ مشترک را در دو باره از یک معنی در معنی
ما بیک معنی افاده عموم میکند پس نفی میسور و معنی او هر یک از این مستلزم معنی قصد مؤثر معابر
از دیگر خلاف اجاب که افاده صفة میکند و جواب این دلیل نیز اینست که بی افاده میکند مگر قصد معنی را که
در اشیا معبره میشود پس هرگاه لفظ مشترک در اشیا مستلزم باشد در معنی چگونگی افاده صفت خواهد بود بلکه بی
مبداقت و اما از یک معنی است حتم بخود به نا وجه من دعاء ظاهره الجمع دلیل جمعی که بخود بوده اند این استعمال
و انظر این حقیقت اینست که معنی که لفظ مشترک را بر او موضوع است و لفظ در او منعمل شده هر باب از معر دانسته

ووجه من زعم انه ظاهر في الجمع عند الفرد عن الفرائض قوله صلى الله عليه وآله سبحانه وتعالى في التوراة ومن
في الانجيل والسمسم والقرآن والنجوم والجنات والذباب وكثير من الناس فانما التوحيد من الناس وضع
الحجة على الارض ومن غيرهم امر مخالف لذلك مطعنا وقوله تعالى ان الله وملائكته يصلون على النبي
ان السجدة من الله المعترف ومن الملائكة الاستغفار وما نحن اعداء ولا نجارون وانما ان الله
في الكل واحد وهو غاية الخضوع وكذا في السجدة وهو الاعتناء باظهار الشرف ولو نجارون وانما ان الله
الاولى بقدر فعل كانه قبل وبسجد له كبقية من الناس في التابعية بقدر حركته قبل ان الله يصلي وانما احاز
هذا المقدر لان قوله بسجد له من السموات وقوله وملائكته يصلون مقارن له وهو مثل المحدث في كتاب
والاعلية بحوقله نحن بما عيذنا وما انت بما عيذنا راضى والرائى مختلف اى نحن بما عيذنا راضون وعلى
هذا يكون فذكره الاقطر مراد به في كل مرة معنى لا المقدر في حكم المذكور وذلك حاكم بالانفاق والعلتها
انه وان نسا الاسمال ملائحتي كونه حفيضا بل مقول هو بخلاف ما قد نشاء من الدليل ان كان الجواز على خلاف
الاسلام ولو سلم كونه حفيضا فالفرقة على اربعة الجميع ظاهرة فابن وهبه الدلالة على ظهوره في ذلك مع هذا المعنى كما هو المشهور
مطلقا انه ما شرط بكونه ان يتبين في وجه ما شرط بكونه حال مقبلا لا بشرط استوائه من جهة متحقق
في حاله انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه
معين وهو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه
اشد من انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه
معدود اطلاقه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه
منه يعني قد وجد استواءه في ماعدى معدود من ماعدى معدود من ماعدى معدود من ماعدى معدود من ماعدى معدود من ماعدى
مذكورين ووجه من زعم انه ظاهر في الجمع نادى انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه
ظاهر استواءه في ماعدى معدود من ماعدى معدود من ماعدى معدود من ماعدى معدود من ماعدى معدود من ماعدى
في الارض الاية يعني اى في كسوة السجدة عند تعالى زاهر كداسان وهو كدرونه سوادا ثابته وناقد
وجهها بايان وبسائر اراقتها ووجه دلالتها في كسوة السجدة عند تعالى زاهر كدرونه سوادا ثابته وناقد
جده من روى انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه انما هو شرط بوجهه

حجة الماصين انه لو حار استعمال اللفظ في المعنى المصحح من الشايع اما الملازمة فلا من شرطها
نصا اقرينة الماص عن ارادة المحقق وكونه معادلتين معادلتين للثاني فالمراد من الماص
بدون اللام وهو محال وجعلوه هذا وجه القبول في المحار والكاية راجع فاد اسعمل المسكلم اللفظ فيهما
كان مراد الاستعمال فيهما ومع له باعسا ارادة المعنى الحقيقي غير مراد ما عسا ارادة المعنى المجازي
وهو ما ذكر من اللام واقفا بخلافه مواضع

صورت بدو پس رکعاً دلالت میکند بر دو چیز و هر دو معطوف به درازاد جمع معانی ما بعد از هر چه
بیانچه مدغم است اسفل و معنوی استعمل تا حتمه المانعین احلاف و ده اندام و کون در جو : استعمال
لفظ است اطلاق در معنی حقیقی و مجازی هر دو چون احلاف که مذکور شده و حوار استعمال لفظ در معنی در جمع
معانی پس معنی جمع نموده اند حوار و زاده بگری نخور نموده اند و بخوروی بر احلاف نموده اند و اینکه باین
استعمال بطریق حقیقت و مجاز هر دو است یا عنوان می رود پس اکثر بیان قایلند با اینکه در فعل مجاز است و بعضی
قایلند با اینکه ما بعد حقیقت و مجاز است و اعرار معنی حقیقت است و اعرار معنی مجازی بخارج
المانعین آید و حوار استعمال تا حتمه المانعین دلیل مانعین اینست که اگر خارج باشد استعمال لفظ معنی
حقیقی و مجازی هر دو لازم می آید جمع میان مناسبت و این مایل است اقسامی و ملازمی و اگر شرط است بر حکم
اقامت قریبه که مانع باشد از زاده حقیقت و از آنچه علای بیان گفته اند که مجاز ملزم قریب است که معانی زاده
حقیقی بوده باشد و ملزم معانی مجازی و معانی حیرت مانع از زاده اگر ملزم معانی حقیقی ملزم باشد از زاده
و این محال است و در دم وجود قریبه مانع از زاده حقیقت را و وجه فرق کرده ایست اند میان مجاز و که شجیه
گفته اند که مجاز و که به هر دو استعمال لفظ شجره موضوع را و فرق میان اقسام اینست که در مجاز قریبه
ماده از زاده موضوع را شرط محال و کتابه که قریبه مانع از شرط نیست بلکه مانع موضوع را برادر
حار است و بدین صورت که در مجاز قریبه مانع از زاده حقیقت لازم است و این اگر متکلم استعمال کند لفظ را در معنی
حقیقی و مجازی هر دو لازم می آید که هر دو مانع از زاده حقیقت است استعمال لفظ را در موضوع را با اعرار اینکه از زاده
حقیقی نموده و هم از زاده مانع است استعمال لفظ را در موضوع را با اعرار اینکه از زاده معنی مجازی نموده و از مانع
از زاده موضوع را پس جمع میان اقسام اینست که لازم شرطیه مذکور است ثابت است و اما تطلای لازم پس او واضح است

ونجمة المجوزين أنه ليس بين ارادة الحقيقة و ارادة المحار معاصاة وادالم يكن ثم معاصاة لم يسع
 اجتماع الارادتين عند التكلم واختار الكونه محار اما استعماله فيهما استعمال في غير ما وصح به اولاً
 لم يكن المعنى المحار كاخلاق في الموضوع له وهو الاصل داخل فكان محار واجتج القائل بكونه حقيقة محاراً
 بأن اللفظ مستعمل في كل واحد من المعنيين والموضوع له حقيقة في أحدهما محار في الآخر لكل واحد من
 الاستعمالين حكمة وجواباً لما يعين عن صحة الجوارح ظاهر بعد ما فريده ووجه الثاني وأما نحن الأجوبة
 على ما ساقطنا من عند ابطال الاول وترديد الجحج على محاربه بان بهما خريجا عن محل النزاع او البحث
 هو استعمال اللفظ في المعنيين على ان يكون كل منهما معاصاة للحكم ومنطقاً للاسناد والتعقيد كما مر انما
 المنزلة وما ذكر في الجحج يدل على ان اللفظ مستعمل في معنى محار في شاملي المعنى المعين والمحار في الاول
 فهو معنى ثالث لهما وهذا الاراع قد كان الثاني للفتحة بخوار ارادة المعنى المحار في التامل وبمعنى
 مفهوم المحار مثل ان يزيد بوصف القدم في قولك لا اصبح مدي في دار مدني الذحول فتناول دولها
 حاجباً وهو الحقيقة وفاقلاً وراكاً وهما محاران والتحقيق عكس هذا المقام أي ان ارادنا المعنى
 ونجمة المجوزين أنه ليس بين ارادة الحقيقة و ارادة المحار معاصاة ما وجوباً لما يعين دليل مجوزين استعمالاً
 في معنى حق محارى هو وابتدأ كمنه ما اراده معنى حق في ارادة معنى محارى باهم مطابق وبمعناه سابقاً
 ما ساقطنا من عند منع موافقته وادامع ابريدار به في مستكم واجتماع موافقته ابر استعماله في المحار
 است با بكونه استعمالاً لفظاً في موضوع مستعمل في موضوع في اوله ورا كمنه معنى محار في لفظه وسوع زاد
 فريده ودر ايس استعمالاً او داخل استعمالاً محاراً هو وادامع ابريدار به في مستكم واجتماع موافقته ابر استعماله في المحار
 كدرا بئله اند ما بكونه استعمالاً لفظاً في موضوع مستعمل في موضوع في اوله ورا كمنه معنى محار في لفظه وسوع زاد
 است در هر يك ابريدار به في مستكم واجتماع موافقته ابر استعماله في المحار كدرا بئله اند ما بكونه استعمالاً لفظاً في موضوع مستعمل في موضوع في اوله ورا كمنه معنى محار في لفظه وسوع زاد
 در استعمال حكم خرد هو احد داشت وحواسنا يعين عن صحة الجوارح ظاهر بعد ما فريده ووجه الثاني وأما نحن الأجوبة
 لتأني في اللوامر التواهي وحواسنا يعين اربطل جوارحها هراست بعد ابريدار به في مستكم واجتماع موافقته ابر استعماله في المحار
 اراده حقيقة و اراده معنى محارى في مستعمل كمنه في الثاني است با بكونه استعمالاً لفظاً في موضوع مستعمل في موضوع في اوله ورا كمنه معنى محار في لفظه وسوع زاد
 اتمام دوليل و بكونه ايشان معنى دوليل محار و بكونه دوليل حقيقة ومحار و بكونه دوليل حقيقة ومحار و بكونه دوليل حقيقة ومحار و بكونه دوليل حقيقة ومحار

بالمعنى الحقيقي لا يجعل فيه اللفظ تام الموضوع لحق مع الوحدة المحفوظة واللفظ المنفرد
 كما علم في المثال كان القول بالمنع متوجها لان ارادة الجار تمانده من جهة من منافاه للوحدة
 المحفوظة ولزم القرينة المايعة وان ارادوا بالدلول الحقيقي من دون اعتبار كونه منفردا كما قرئ
 جواب محتمل بالمنع في المثال انجزة القول بالجواز لان المعنى الحقيقي يصير بعيدا من معنى الوحدة مجازيا
 للفظ فالقرينة اللازمة للجواز لا تمانده وحيث كان المعنى استعمالا للمثل هو هذا المعنى الظاهر
 اعتبارا هنا ايضا ولعل المنع في الموضوعين مبني على الاعتبار الاخر وكلامه حجة لكنه قد عرفت ان القرينة
 بغير هذا اعتبارا من هنا يظهر من هذا القول بكونه حقيقة مجازا فان المعنى الحقيقي لم يرد بكلاما اريد
 منه البعض فيكون فيه مجازا ايضا المفضل الثاني في الادوار المتوالية وفيه مثالان الاول في الادوار
 اصل حار جاسر موديل مع جوار موديل مجازي اعراض بكيرواد استماعا يكتمل بدل موديل
 او محل نابع بدو منه نراكه محل نزاع استعمال لفظ استمع مع حقيقة مجازي موديل بكيرواد استماعا
 قطع نظرا انضمام بكيرواد استماعا استماعا ونفي بوجه باشد جاسر كذا كورشد وبحث مثله في دليل
 او دلالت يمكن بدو مجازي استعمال لفظ موديل مع حقيقة مجازي استماعا من جهة المجموع ما من روش كجموع مناط
 يكتمل بوجه باشد جاسر مجموع معنى مجازي بكيرواد استماعا مع حقيقة مجازي استماعا باشد جاسر وادو مجازي
 ناسد جاسر كما ما اراد كفى اوضع قدم وادو قول كذا لاصح مدعى في موديل معنى قول كذا معنى مجازي
 كذا استماعا موديل ما يروى عنه كذا معنى حقيقة وضع قدم وادو قول كذا استماعا كذا معنى مجازي استماعا معنى موديل
 مثلا في كذا كذا ايشان ارادة يكتمل كذا معنى حقيقة كذا لفظ موديل استعمالا موديل موديل استعمالا موديل معنى موديل
 موضوع لادو حتى ما قيد وحدث كذا كذا جزا من موضوع لفظ موديل كذا معنى مجازي موديل موديل موديل
 مع جواز موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل
 استماعا موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل
 حقيقة استماعا موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل
 موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل
 جزا من موضوع لادو استماعا موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل موديل

قلنا المنادى الى الفهم من الصانع هو ترك الامثال الاثبات بالماور واما المعنى المذكور فموجب (٧٣)
 عن الفهم غير متبادر عند اطلاق اللفظ لا بصرا اليه الا بدليل وكانها في انباء عن منصفه معنى
 الاعراض فذلك بسبب فان قيل قوله تعالى الآية عن امره مطلق فلا يتم والمذبح فادنه الوجوه في جميع الاواس
 بطريق العموم قلنا اضافة المصدر عند العهد للعموم مثل غروب زنبور واكل حمض وانه لا يجوز الاستثناء
 منه فانه يقتضي ان يبقى اللفظ فليجوز ان يكون بغير الفهم عن امره الا الامر الفلاني على ان الاطلاق كان في
 المظهر ان لو كان حقيقة في غير الوجود بصلا لم يحسن الذم الوعيد الذي يدين على مخالفة مطلق الامر انما
 منها بدرا بكونه رسد اثبات مسدود مصدق در دنيا يا انكه برسد اثبات عذاب واما في در احرف وبع
 دلا على ان به كريمة برين مطلب است كه حد ضحالى هذا بدو به مخالف امر را عقوبت و تهدد بدليل است
 برابكه مراد اى وجود است چرا كه اكو ما موده و احتساب مخالفه و مقتضى تهدد و عقوبت خواهد بود
 و اكر كسى كويد كه ان كريمة دلالت من در مكر را سكه مخالفه امر ما موده حد سوزين در موى بدو وجود
 مكر بر غرض بركه امر درى وجود مانند اى على هل براعت جواب بكونه كه خصوص اى امر را بر وجود
 لوجود حتما كوا امر را درى وجود مانند براكه معنى يزار و استخوان حد در عذابا مات حد در در فتنه
 بول در قتلها مثلا امر درى بركه در اى وجود حيث بر لا اقل دلالت خواهد داشت امر بر كوفه حد در دفع مخالفه
 او امر درى بركه حد را عقوبت خوب حيث مكر و قفى كه مقتضى حد سوزين ما سوزين براكه اكر مقتضى عذاب و تاديب
 حد را در عذاب و عتاب خواهد بود و اى مخالفت بر حلا على در كاه ثبات سكه او امر درى على در اى وجود
 ما سوزين براكه تاديبا مقتضى عذاب مانند بر كرم مقتضى عذاب مخالفت و احسنه مخالفت مستلزم كركسى
 كويد كه اين استدلال معنى است و ايكه مراد از مخالفت امر نوله ما موده مانند چنين حيث بلكه مراد از مخالفت
 حى بودن امر است و معنيين كه مخالف مقتضى امر است ما بكم مقتضى امر وجود تاديب و محمول مؤثر مراد و اح
 ميكونيم كه مشا در فهم امر را مخالفت تاديب مسائل و عدم اثنان ما موده است و اما معنى كه ساد كويد حد است
 ار درم و مشا در فهم امر را مخالفت تاديب مسائل و عدم اثنان ما موده است و اما معنى كه ساد كويد حد است
 و مخالفت امر نوله ما موده است ايكه مخالفت مقتضى امر مى شده ما ايكه مخالفت مقتضى امر است براكه مقتضى
 حد افع و بدو نوله بر غرض او درى ما عا رقيق معنى امر اى است كه او مقتضى مقتضى در فهم است كه از فعل

در معنى
 سبب

اختج القائلون بأنه للثبوت من وجهين أحدهما قوله صلى الله عليه وآله إن الله امر بكم بشئ ما تنوأم ما استختم
 وجه الدلالة أنه في الإتيان بالمأمورين بالثبوت وهو معنى التمسك بحجب المانع من ردة إلى مستنبط
 إتمارده إلى استغناء وهو معنى الوجوب بهما ^{فصل} هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 بالثبوت رتبة لا أمر على من رتبة الثبوت ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 بالثبوت لكان فيما أمره آخر وهو خلاف ما عني به ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 السؤال يدل على وجهه ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 السائل لكونه لا يلزم منه الوجوب بالثبوت ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 أن الفعل المذكور عن أهل اللغة هو ثابت بل يوجب بعضهم عدمه ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 ملكه ما عدا ذلك كذا في كتابهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 كقولهم لا يثبتون كذا في كتابهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 إقامه وجوبه كذا في كتابهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 بل لا بد مما يدل على ذلك ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 أو يرى كذا في كتابهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 مما جماعتهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 قولهم كذا في كتابهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 نسب قولهم كذا في كتابهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 ما دقت معنى كذا في كتابهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 أو هو كذا في كتابهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 مادة وأما خارجهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 أمره كذا في كتابهم ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 الإتيان لغيره ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر
 باجتماع العاقلين ^{فصل} بل هو الله فالوفاة من السؤال والامر بالأمر

اجتمع التبدل لم يقض الله تعالى عنه على انها متكررة لانه لا يشهد استعمال جميعه الامر في
 الاحكام التبدل معناه اللزوم والتعارف والقراء والتسوية ظاهر الاستعمال يقتضي الحقيقة
 انما يتبدل بها دليل قال وما استعمال اللعظة الواحدة في الشئ او الانبيا الا كما استعمالها
 في الشئ الواحد في الدلالة على الحقيقة وأجمع على كونها حقة في الوجوب بالنسبة الى المرفق
 بحمل الصحاح على امر قد سبق القراء والتسوية على الوجوب وكان يتأطر بعضهم بعضا في سائل
 بخلفه ومقارن واحد على صاحبه امر من الله سبحانه ومن رسول الله صلى الله عليه واله لم يعمل صاحب
 هذا الامر يقتضي التبدل او الوقف بين الوجوب والتدبير كقوله في التروم والوجوب في التروم
 وهذا معلوم من ضرورة من عادتهم ومعلوم ايضا ان ذلك من شأن التابعين لهم وما يعنى التابعين
 فقال ما احلوا وما طردوا لم يخرجوا عن القاموس الذي ذكرناه وهذا يدل على قيام الحق عليهم
 بل الحق جرت عادتهم وخرجوا عما يقتضيه مجرد وضع اللعظة في هذا السمع حاله وانما اصطلاحا
 الامامية لا يخالفون في هذا الحكم الذي ذكرناه وان اختلفوا في احكام هذه الاعطاف وموسو اللعظة لم يعملوا
 فظواهر هذه الاعطاف الا على ما يتبادر لم يوفقوا على الادلة وقد بينا في المحقق في مواضع من كتابنا الى ما عرفت
 كما ان لفظ حقيقته درجته ووجه ما شد وعقد في حقيقته بخلاف ما ربيت مكررا في قوله تعالى
 ما لفظ درجته ومعناه بارادته مكررا مثل استعمال او مكررا في ذلك بر حقيقته بين صاحب استعمال لفظ واحد
 واحد لا يندرج في رايك ايسر لفظ درجته حقيقته است مخرج استعمال لفظ واحد في معنى لا يندرج
 رايك ايسر لفظ درجته حقيقته است واختلاف موده راي خروجه كرمه تعالى حقه كدوره في حقيقته
 دخول ورسا ما يكمه معناه يسمي حقيقته ادراك حقيقته رايك ايسر لفظ درجته حقيقته است
 حل محمود في رايك ايسر لفظ درجته حقيقته است وراي رايك ايسر لفظ درجته حقيقته است
 يا حقيقته رسول الله صلى الله عليه واله يجوز ان يكره في مقام اعراض عن حقيقته
 رايك ايسر لفظ درجته حقيقته است وراي رايك ايسر لفظ درجته حقيقته است
 لروم ووجوب حكم ظاهر امره في شئ معلوم من عادته انبان وراي رايك ايسر لفظ درجته حقيقته است
 تابعين تابعين جيب موده وبطلان الجاهل حقيقته اختلاف ومطابقة لبيان در احكام سر عتبة وبيرون رايك

(٧٩)

2
 هو رايك
 كما رايك
 وحققه وقعه
 هو رايك
 سائر موده

تجدد من قال بالاشغال بین ثلثة استنباط استعماله فيه على قدر ما سوية الاحتجاج التبدل وعلى الاشغال
 باب الپس واما جواب وجحة القائل بالثلاثة المتدورات من الپس الثلاثة وهو الاول كجده من قال
 بانه لفظي لظن هو القدر المتولد من الوجوب والتدب وجوابها كجوابها واضح
 موهب ماسكه ان ما يستد وجع امرار مری یکی روی معانی که در حد و صله مذکور است بموجب او ملایم
 خواهد بود و لازم بعضی دلیل منعی است زیرا که دلیل با عقل نیست و عقل در حد و احکام لغوی نیست و ملازم
 عقلی است و دلیل عقلی با حرا با حد است مقول از عقل است و این معین علم نیست و مسئله عقلی است به عقل و مطلب
 حصول نفس است و با حرا موار است و این منعی است که اگر متوازن بود اناهل لغت دلالت امر بر یکی از این
 معانی لا محاله این حرا میسر پیدا می نماید اما کست امتناع عدم اطلاع بر متواتر نیست مکبر که سعی و نفس او کند
 بین احادیث که اختلاف در مسائل امر شود چنانکه در متواترات خلاصه است و جواب این دلیل اینست که دلیل
 عقلی عقلی موهبت زیرا که منعی تکرار دلیل هست که آن عبارت از ادله است که پیش از اقامت بودیم بر سبب ضعف
 در وجود و نفس ماز کشتن دلایل به شیخ مواضع استعمال اعطای ما را امانیت که دلالت بر نفس
 از امر بر اطلاع و تجربه او از مرتبه تجربه من قال بالاشغال تا وجه القائل دلیل قائلین با اشغال صیغه امر
 اعطایان بمعنی بعضی وجوب و تدبیر اما احتیاج است که اعطای استعمال میشود در بعضی اظهار استعمال
 واحد در معانی متعدده است که حقیقت در هر یک از آنها بوده باشد چنانچه معلوم شد و احتیاج است که
 وجوب این دلیل بعضی جواب دلیل باشد مستند و حاصلش آنکه استعمال اعطای در حد معنی عقلی دلیل حقیقت
 است که هست آن لفظ بای معیار باعتبار تله و صواب و مانند و ما پیش بیان بودیم اختلافی حسن اما اعتبار
 ثانوی وجود عدم صادر همراه بین وجود حقیقت و در عین وجوب ندارد خواهد بود و وجه القائل بانه القدر
 المتولد من الپس الثلاثة وهو الاول تا واضح من عدم و دلیل کسی که قائلست با اشغال معنی اینست که صیغه امر
 موضوعات را برای قدر متولد حیا بر وجوب و طلب و اما احتیاج که آن عبارت از رخصت در حد است عقلی دلیل
 کسی است که قائلست باینکه او موضوعات را برای مطلق طلب که قدر متولد بسیار وجوبی در حد و حاصلش
 است که صیغه امر استعمال میشود که در وجودی که در حد و اما احتیاج که موضوع از برای هر یک بوی باشد
 بوضع علیحدت اشغال عقلی لازم می آید و اگر موضوع از برای یکی از این معانی بوده باشد و دیگری بخارج خواهد

[illegible]

أصل الحق أن صفة الامر مجردة لا اشعار فيها بوحدة ولا تكرار وإنما تأتي على طلب الماهية و
 خالف في ذلك قوم فقالوا ما فاد فيها التكرار وركوها من أن يقال أصل بدأ وخرون فعملوها للمرة
 من غير ما دعي عليها وتوقف في ذلك جماعة فلم يكدوا إلا بما هي لنا أن المتأخر من الامر طلب بجاد صفة الفعل
 والمرة والتكرار خارجان عن حقيقة كالزمان والمكان ونحوهما كما أن قول القائل أصرت غير متناول
 المكان والزمان ولا يقع بها الصبر كذلك غير متناول بمعنى كثرة ولا منه نعم لما كان أقل
 ما يمثل الامر هو المرة لم يكن قدس كوسا مره وتعمل بها الامثال لصدا الحقيقة التي هي المطلوبة
 بالامر بها ونقير بآخر وهو أنا قطع بان المرة والتكرار من صفات الفعل على الصلة كالفعل والتكرار
 فقول أصرت ضربا قبل اركبت أو مكررا أو غير مكرر فصفة بالصفة المتضمنة ومن المعلوم أن
 الموصوب بالصفات المتقابلة للدلالة له على خصوصية شيء منها ثم انه لا احاء في أنه ليس المقصود من الامر
 الا طلب بجاد الفعل اعم المعنى المصدري فيكون معنى أصرت مثلا طلب ضرب ما فلا بد
 على صفة الصبر من تكرار او مرة او نحو ذلك . وما بين

وحدان يكون ردا وولا لا يتكبد مكرر بل بجادها حيث جعل مطلقا ومنه من مرة ووجدت استند وسواء
 من حين تكرار ومخالفت بوجه اندد في مثل جماعتي واسولس من كل شدة انك ما يكره اذ تكرر منك شيء
 ومكلف لا يستكبه مأمورا لفعل اريد ونسب ساب بأول مرة ثم انعمه تكليف مكرر ووجدت فعل
 وبارك من ان فعل انكره ايد وجمع وتكرار اموليس مخالفت يتوحي مكرر بوجه اند وسكوب صفة امر لا لب
 وادبر طلب فعل بكمرة بدون ردا في جراد وتوقف بوجه اند جماعتي وذا انت اند كم موصو سار ركر
 يا تكرار انك من ساد كتب صوغت اراي على ارسها ورد كرى محاز ان لنا ان البناء من الامر تأشير
 دليل ما اريكه امر موصو غت اراي طلب حقيقة فعل مطلقا وبالات ووجدت وتكرار ردا است كمن بار
 ارسبة امر على بجاد صفت فعل يجمع معنى جسد ريت ووجدت وتكرار هر هر ووجدت حقيقة فعل جوف
 ريان ومكان وامانها كما جرد صفت فعل من جاد صبر متناول كان صبر ريان والذ ريت محققين
 شامل على صبر حيث مدحاي كرت وقد رجات قلت على جوف امل اعد امثال . لا تحقق حقيقة بكرة است لا تحته بكرة
 امر واحد بوجه امثال فاصل بين اكره ان يبدى بغير كره من امر است خصص جوف مأمور كرهه ونقير

وما بق من ان هذا انما يدل على عدم افادة الامر الوحده او التكرار بالمادة فلم لا يدل عليها
 بالصحة فهو انما قد نبهنا على انما يدل على الصحة بقصص حكم التبار في طلب ايجاد الفعل ابر هذا من
 الدلالة على الوحده او التكرار اذ قلون نوجو ما حدها انه لو لم يكن التكرار لما تكرر الصور القصور
 وقد تكرر صاعدا والتاخر ان التكرار يقتضي التكرار فكذلك الامر فيما عليه تخالف استراكمه الى الاله على
 انطلب التاخر ان الامر بالتاخر من صفة والهي مع عن المستحق عند انما يلزم التكرار في الما موبه راجعا
 اخرنا وما يقال من ان هذا من دليل احوال واصرفه بربكم وممكنكم كما جزم داريم ما به كه وحدت
 وتكرار صفات فعل هي مع مصدرا من قولك وتكرار كذاها بربا رصاف فعلند ربا كه ممكن من
 صونا قبل او كثيرا او كثيرا او مكررا او مكررا ومقتضى مبادى مصدق معنى موعنا اباي صفات مختلفة ومن ينف
 كه في ذلك قابلية انصاف صفات مختلفة داشته باشد بقرينه دلالت بر جميع ابدان صفات ممكنه وعدد
 ابر ممكن كه معنى بيت كه مفهوم از صفة امر طلب ايجاد فعل بيت پس معنى اصري مثلا طلبت در مطلق
 است بر اصر في لالت بر صفت نون بمعنى تحت تكرر واصل انها ارضان ومكان والى في ذلك تكرر
 جهه ايكه مصدق بر اين دليل اعانة اخرى دليل اول تامه ايت كه معار هر دو دليل يكسبوا اختلاف
 خصوص عبارات است وبي خبر ايكه حاصل هر دو دليل ايت كه امر ايزاي طلب حقيقت فعل است وحتي تكرر
 خارجا وحققت فعل به ايت انكه در دليل اول قياس بوجه بود وحدث وتكرار ابر مكان وزمان كه از صفات
 فعلند در عدم دلالت فعل بر انها ودين دليل اخر بان بود كه اين وحدت وتكرار از صفات فعلند و
 دلالت فعل و موصوف صفات متاخره دلالت بر خصوص معنى ممكنه وفي الحقيقة فقر بر اخر بان فقر بر
 اقلت وما بق من ان هذا ما استغ وان اعراضى كه بعضى ريب دليل ابراد بوجه اند ما ينكر اين دليل دلالت
 بدار مكرر عدم افادة صفة امر حدث وتكرار او بمادة كه بيارث انه صدق صفة است بر ايكه كم
 بمعنى حيث وصوره او چه كاه است كه مادة دلالت بدار بر صفات و صفات و متعلق اذ متعلق فعل لكن
 هيات فعل دلالت بر او ودين صرب وديريه كه هيات اول دلالت بر زمان كه نشانه ميكنند و هيات ثانی
 دلالت بر زمان حال يا استعمال دارد ما ايكه ماده ايهها صفة صرب دلالت بر زمان اصلا بدار بر ابران
 اعراض ايت كه ما بان نموده انحصار مدلول صفة امر بمتفصلا حكم بنا و طلب ايجاد فعل باي كجا دلالت

و آنچه من قال المرء بانه ان قال السيد بعده ادخل في مدحها ثم غلبت على ذلك كان التكرار لما عند
 (۸۷) التكرار بانه اما صار مثلا لان المأمور به هو المحض من حصول المرء لا لان الامر طاهر في المرة بخصوصه انما هو
 كذلك لم يصدق الامثال بما بعدها ولا بد من شهادة العرف ما لو اني بالغفل مرة واحدة فالتكرار لم يصدق
 بالملحوظة بما ذكره الا لكونه موصوفا للفظ المتكرر من الوجد والكرار وهو طرأ اجماعا الحقيقة و قد لا يحصل بانها واقع
 اشياء او در جميع اوقات بخلاف امر که او طلبها بجماد حقیقت صلی استیجاب حقیقت فعل در ضمن وحدت هر شخص
 مفهومی دیگر، بکه تکرار در امر مابغ است از فعل غیر مأمور به مکن حيث کسدر بکوفت و مدخل و مکلف صادر شود
 مکرر بسبب بدت پس اگر تکرار مأمور به انما واجب باشد در ح و تکلیف الانطباق لازم به باید بخلاف امر که
 چون مقسمه از نزول حقیقت فعل است و نزول نام جمع مفهومی در جمیع اما اعمال وجودی در هر جمع مفهومی پس اگر
 مطلوب و در و ام مانند تکلیف مالا انطاق لازم می آید و جواب دلیل تا لغت باشد اس که قول مذکور که امر موقوع
 معلوم می باشد مطلق صدورده باشد و بطریق مسلم که امر موقوع معلوم می باشد مطلق صدورده باشد و انما که خبر
 و هم صدق و اگر در کلام مستدل واقع شده بر صد عام معنی نزول تا اینکه قابل مع بود مانند قول مذکور که امر که
 در ضمن امر مفیده مفهومی مابغ امری عهده مانند انما بلکه تابع امر نیست که امری در ضمن او رسیده مفهومی اگر آن
 امری ایست و اگر آن امری در وقت حاقولست سردا یا مثلا امر حرکت را یا مقتضی می باشد و در بعضی سکون است یا
 و امر حرکت در ساعت معنی مقتضی می باشد سکون است در کمال عسر دما و حاصل فریدین است که مراد مستدل از صد که
 مطلق صد است خواه صد خاص که هر یک از اعمال وجودی است که حاصل مأمور به شود مانند عام معنی بر لفظ موقوع
 است در این صورت و این مقدمه مستدل که ممکنه امر موقوع معلوم می باشد از دست مجموع متمم ثابت خواهد شد و صد
 این که امر موقوع معلوم می باشد صد عام معنی اول است و بر مقدمه مسلم که امر موقوع معلوم می باشد مطلق
 بود مانند مقدمه او که می باشد دایمی است مجموع متمم و اگر که مقتضی که در ضمن امر مفیده مفهومی تابع
 امر است و اگر مراد مستدل از صد صد عام معنی حرکت پس این مقدمه که امر موقوع معلوم می باشد از دست مسلم است
 و قابل مع دت ایست مقدمه مابغ مجموع دلائل مذکور و آنچه من قال المرء بانه ان قال السيد و آنچه من قال
 و احتجاج آورده اند انکه قابل است مایکه صد امر بعضی حدث است مایکه موقوعی هرگاه معلوم شود که مایه قابل
 الذر و علام بکسو صد اصل چانه متواتر و اعراضا مکتوب که استال امه و اولی بوده و اگر امر موقوع از برای تکرار میبود

این امر مفیده
 است
 این امر موقوع
 است
 این امر موقوع
 است

الرابع قوله تعالى وارعوها الى معبر من ديككم فان المراد بالمرع فيها وهو فعل للمورد لا لغيره
 لا انها فعل لله سبحانه بل جعله وارعا عنها العباد بها وخرج فيها السارعة الى فعل للمورد وقوله تعالى
 انجواي فان فعل للمورد من الجوار يجب للاساق اليه وانما يتحقق السارعة والاسباق لمن جعل للمورد
 واجب بان ذلك يحول على مصلحة السارعة والاسباق لا على وجوبها والآلوجب المورد فلا يتحقق الا
 فلا اسباق لانهما اما ينشأ في الموضع دون المصنوع الا ترى انه لا يقال ليس قبل لغنم غذا فصار انما
 للبه اسبق والحاصل ان العرف قاض بان الايمان للمورد في الوقت الذي لا يجوز تأخير عنه لا يقتضي
 واسيا قاطعا من حمل الامر على الايمان على التذرع والآل كان معناه التصبغ به ما ما لما ينصبه للمورد

امكان معلوم مكلف يجب ويجهل او مستلزم تكليف محال مستحيل كما لا يمتنع ومكلفه موجود
 ناجب ككسب حل لا راد نفس لا يكره ولا يرد من دفعه ككسفات عدم تاجر حل او روبا انشاء لا ربح
 فبعض وقت ربا كدروسه امر اشكر شعيب وقت فبعض دليل او خارج هم راويت وحيات ربي دليل او دود
 همه كنهه بكي مص من غير مفارقه ما صور كدس بخر كدس بخر او تاجر جبر او ربا كان امر بخر بخر
 واقف وجود وقت ما وولوله كدس او ادلى فلهذا تا اسماى امر است بن كدليل بنا تمام با ندلادى ايد كدس بخر
 ساند بخرى انكه تكليف محال لادى بخر بخر وصور بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر
 در بصورت سانس مكلف وقوى كدس تا ما وقت واقف واما كدس بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر
 لادى بها بخر بخر كدس بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر
 او اوقات با اوقات سانس بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر
 عوا هذا مد الرابع قوله تعالى وارعوها الى معبر فالخامس دليل چهارم ايشان قول تعالى است كدس بخر الى
 معبر من ديككم بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر
 انكه مراد معبر سب معبر است كدس بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر
 محال است تا عرفت كدس بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر
 كدس معبر سب معبر است كدس بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر
 شايده سوي بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر بخر

بخر بخر

[illegible]

و تحقیق معنی فعل است در این اشکالی نیست

بلکه اشکال در مدلول و معنی

۹۰۰

ادله در معنی فعل است که سای جلاب بر اینهاست بعد از اصل این دو معنی چنانچه ظاهر است که معنی اصل یکی این دو معنی
است و هر یکی از این دو معنی یکی از این دو قول منزه می شود لیکن این معلوم نیست که معنی فعل کدام یک از این دو
معنی است و اینها را در موقوف بر دلیل است پس راحت گفت و تحقیق ادله این دو معنی حاصل آنکه آنچه در این مقدم است
اینست که ماده ثابت است که فعل معنی اول است تا آنکه ثابت شود قول اول در این مسئله آنکه دلیل است که ماده
فعل معنی ثانیه است تا آنکه ثابت شود قول ثانیه و چه علامت در معنی ادعا می کنند آنرا که هر جمیع مسئله یکی با جمیع
و الضیق و ذلك ان لادله القوا ^{است} اینها و تحقیق در این مسئله که بعد از معنی اول مامور در وقت ماضی یا لا اوست
بر مکه ایام مامور در وقت ثالث یا رباع است که دلایل که استلال نموده اند اینها را در وقت اول بر مکه ایام
مغادره متضمن آنهاست چنانچه ثابت مکه بعضی از اینها دلالت میکند بر اینکه جمیع امری و معنیها قطع نظر از دلایل
خارجیه غرضی خود است پس هر چه در مدلول امر است و اکثر دلایل تألیفی صورتی از این جهت است چنانکه از منبع
دلایل اینهاست مستقیم می شود پس معنی اصل طلب عمل در این ثابت صورتی خود را معنی اول است و معنی اول دلایل
دلالت بر این ندارد بلکه دلالت میکند بر اینکه ماضی و مضارع و مامور و ماضی در این دلیل خارج بار معنی میدهد
اینها دلایل اند که می شناسد را با اینکه متضمن امر ماضی و مضارع و ماضی از اینها معلوم می شود که فعل مامور در
وقت ثانی امر واجب است که معنی امر و موضوع او برای طلب فعل ماضی مامور باشد پس ماضی و ماضی در مدلول معنی
امر بخواند بود پس هر که اعتماد نموده بر دلایل اولی و ثانیه باید قابل شود در خطوط و حروف مامور در
گاه و مکه حد اول و وقت امکان موزن خود چهارده اول و اوقات امکان ماضی و مضارع و ماضی در مدلول امر است
قول امری در ماضی آنست که ماضی و مضارع علی طلب العلم اول و اوقات امکان و شکی نیست که اگر ماضی ماضی
ادانند مامور واجب معنی خواهد بود پس فعل ماضی است و واجب معنی جلابی است که چون معنی معنی و معنی
و هر که اعتماد نموده بر ادله اخیر بر اول الامر نماید که قایم می شود با محاب مامور در وقت ثالث و رابع را که در وقت بر داد
جزو مدلول امر است و معاد امری ماضی مامور به است مطلقا در هر وقت و اوقات امکان و در حروف صورتی از دلایل خارج
باعث این می شود که آن واجب معنی شود و معنی اول و اوقات امکان در ماضی و مضارع واجب و ماضی ماضی ظاهر که
تألیفی صورتی معنی اول است هر چند که اشکال ماضی اخیره نموده اند پس ماضی را در قول حقوق و حروف و حروف

وجوب صحیح است و قسم دوم امری است که واجب است در وقت فعل هر چه بکاران فعل واجب است و بعضی از مثل بار
 و آنچه غیر از بار است از عبادت که مشروط به طهارت است و موسوس هرگاه امر در هیچ قسمی نیست و قسم دوم که قسم
 اصلا واجب است اینها چون هر دو یک قسم گردانیم و حکم کنیم بر وجوب عقد و واجب عطفی است که بعضی از عبادت کرده اند
 و عرف کرده میباشند و بر حتم نماند بنا بر سبب هر سبب که محال است که در یک بار و در یک وقت در یک بار و در یک وقت
 سبب خارج و بر آنکه با وجودی است در خارج مایه است از وجود مستقیم و سبب آنکه در وقت تامل و در وقت وجود و در وقت
 و آنکه هرگاه مایه از وجود مستقیم است که در صورت محال وجود است میلام و آنکه که شروع و مایه که باشد
 مستقیم از اتفاق و بیان است محال است تکلف فعل شرط اعمال و در هر چه فعل مستقیم در تحت فاعل
 متکلف بعد از پیش هرگاه امری متعلق گردد میلام است که سبب از وقت و در عطف معده و آنکه محال است
 مشروط به شرطی که در وقت محال و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 آنکه مایه تکلف که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 شرط آنکه مایه تکلف است از اینها را فعل و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 معقود است بر عبادت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 متبذره و مایه بر فصل کلام و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 اینکه اقامت عقد در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 بود و اینان در حاکم و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 واجب عطفی است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 مطلق باشد که ممکن است که واجب است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 که واجب مطلق است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 امام مذکور و اقامت عقد و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 که نسبت داده و فصل متبذره و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 که نسبت داده و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت

احتیاجی باینکه لوم یقتضی الوجوب غیر السبب اجتناباً لزم اما تکلیف ما لا یتطاق او جرح الواجب کما کونه واجباً
 و التالی بغیر ما ظن بان الملة زمنة امر مع انقضاء الوجوب کما هو لزم من جود ذکره و حق دان بقی ذلك الواجب
 واجباً لزم تکلیف ما یتطاق اذ حصول حال عدم ما یوقوف علیه منق و ان لم یبق و احداً خرج الواجب المطلق عن
 کونه واجباً مطلقاً و بیان بطلان کل من قسوی الا لزم ظاهره فیضا فان العقلاء لا یزعمون قدیم نازل الفیة
 معتم و هو دلیل الوجوب الخواب عن الاداء بعد المقطع سقاء الوجوب ان المعلق و کف بکون منقلاً و احتیاجاً
 هو فی المقدمه و تانیر الاجماع الفعده غیر معقول و الحكم بحوار الترتیب صاعق لا شرعی لان الحلال یجبت
 فلا یفزع من الحكم و المطلق العقول غیر یوهم راوده المعنى الشرعی فیکو حوار تحقق الحكم العقلي فیها دون
 الشرع طهر التامل و فی الثاني منق کون الذم علی قول المقدمه و اما هو علی قول المصلح لا یؤثر جرح البطلان عن کما اسئل
 یتکرر در احوال مشهوری نیست و اگر چه قول صحیحی بنده معین لزم و جواباً اما قابل معلوم نیست که کتبت بلکه
 بعضی عوای جماع کرده اند بر وجوب او و دیگرانکه مذمت مکلف متعلق بمکبر و بیسبب نیست که تکلیف متعلق بمکبر
 یا بیان سنها فی ملک بعضی که اند که وجوب الحقیقه متعلق بمکبر و بیسبب است که کف و مکلف نیست مطلقاً با
 تحقق اسباب سد حال عدم اسباب بر که در حال عدم اسباب و فی ایدان منقعات و در حال وجوب اسباب جود اسباب
 واجب است و ترک آن ممکن نیست و مقتضی مکلف است که فعل ترک او هر دو ممکن باشد پس هر دو امری متعلق بمکبر مطلقاً
 بمقتضی مقتضای اتفاق ان امر است و سادس و بر وجهی ضعیف است و این اگر چه بحسب ظاهران سبب سلب خصوصیت
 است و ایجاب بر دوس محل بطریقت در بر که اگر چه مذمت متعلق بمکبر و سبب سببها فی بواسطه اسباباً اما بواسطه اسباباً
 متعلق بمکبر و همین قدر و مقتضی است که عینت و حوار متعلق بتکلیف یا ان اگر چه ان متعلق بمکبر است بلکه هر دو اسباباً
 با ایدان صحت نشود و متعلق بتکلیف امر متعلق بهر دو کبر و استغناء که معلوم است و در حال انقراض
 متعلق بتکلیف سبباً بطریق و متعلق دارا وجهی که متعلق بتکلیف سبباً است که حکایت کرده اند بعضی از اصولی از
 بعضی قطب عدم لزم و وجوب مقدمه و ان امر در سبب بر لفظاً فایض معلوم نیست و در حال انچه اعراض است این که
 بحث و کف کو در تحقیق حال مقدمه که سبب است بر فایده نثار و در بر که متعلق کرون امر در شریعت بمسئله است که
 نبود در وجوب او بر ضعیف است و اما غیر سبب پس اقوی تر من قول مصلح است و یو جرح در لزم نمی آید و جواب
 او و دلیل ما برین مطلب است که صیغه امر دلالت ندارد بر اجتناب او بهیچ یک از دلالات ثانی است که محابره نفس و التزام

مقدمه بر آنکه مقدمه هم واجب است و باید که اول این چهار مقدمه و جعل مقدمه بودن او در قدرت بر دی مقدمه
معقول است چه این مقدمه موقوفست بر مفقود بودن از چهار آنکه واجب بودن مقدمه تنزیح واجب بودن مقدمه
و وجوبی مقدمه فرع مقدمه نیست و باید مقدمه بودن دی مقدمه بودن دی مقدمه بودن دی مقدمه بودن دی مقدمه
مقدمه باشد و لازم می آید هرگاه ثابت شد که وجوب مقدمه اصلاً محلی بر مفقود بودن دی مقدمه باشد میگوئیم که
این مقدمه هر چند واجب اول و حاکم است عقلاً و در حال بر لای مقدمه که در وجوب است تکلف و تکلف
لا سلا و خواهد بود و اگر وجوب فی ساد لازم بود که واجب بودن مقدمه محلی بر وجوب مقدمه محلی است
ساده که ثابت است باطنی اندر این مقدمه بر معقول و ممکن است بلکه اصرار بر حل و نفس بعضی چیز است
علاوه بر اینها چنانچه از این تبیین ظاهر می آید که حاصلش بیکه جعل بودن این مقدمه در رد بر مقدمه
معقول نیست ساد این که در مورد وجوب مقدمه محلی و مقدمه بودن مقدمه داشته باشد و مقدمه باشد
خود ساد که دی مقدمه مقدمه هر دو سبب در حال بر لای مقدمه نظیر بالابطاق است که لازم می آید وجوب اینها
در بر مقدمه که حاصلش است که بر واجب حکم بخوار زل مقدمه شریع است چنانچه او حکم که شارع است
صادر میشود مصداقاً و آنکه خوار زل ها علیاً که بیکه حکم بخوار زل مقدمه و این مقدمه علیاً است
سری ما که بگوید که حکم ما و شیخ و رکن است و حکم بخوار زل مقدمه و وجوب اصولی و خوار زل مقدمه و منطق
که در کتب اهل و مقید باشد در حدیث و تعقل از جمله اصولی و حکم که در مورد معنی سرشت برین
درج است کار کرده و در حکم عقل خوار زل مقدمه صریح نیست و بحدیضی است حکم شارع است ما و فرق بین اینها
ظاهره بنی بر تامل و وجه و چنانکه مقدمه محلی لازم این صلیت و حکم شارع بخوار زل لازم و اما مستلزم حکم
ساریست بخوار زل لازم و باید بگوئیم مقدمه و این صلیت دارد و وجوب این مقدمه شرعاً بخلاف حکم عقلی
زل لازم که صواب و وجوب مبروم سرعاً ندارد بلکه صواب دارد و وجوب این مقدمه عقلی و این مقدمه ندارد
چون ممکن است که مبروم عقلی و صواب سرعاً و صواب سرعاً و صواب سرعاً و صواب سرعاً و صواب سرعاً و صواب سرعاً
عقلی و مقدمه در سبب بر لای مقدمه باشد بلکه ملازم متوجه او منقول است از فعل ما و در سبب زل و صواب
میباشد و بر لای مقدمه و حاصل بیکه تکلف هرگاه زل که مقدمه لازم می آید از بر لای واجب میزد بر آنکه وجود

اخرج الذاهي الى ان عين النقي عن الصداية لو لم يكن نفسه كان لقائله افضله او خلافه فلا يلزم
 باقسامه باطل بل ان الملازمة ان كل مغايرين اما ان يكونا مغايرين في الصفات النفسانية ولا يلزم
 بالصفات النفسية ما لا يقتضي انصاف الذات بها الى تعقل امر زائد كالافانينة للافان ونسبها
 المعنوية المعقولة الى تعقل امر زائد كما محدثه وان تعقل له فان تساويها فبطلان كواحد من شيئين
 والافانينة انما هي باصبعهما ان يجمع احدهما في محل واحد بالظن الى ذاتيهما او لا فان تساويها
 فبطلان كالتوارد والباسم والاعتلا فان كالتوارد والحلاوة وتوجد انتفاء الاول مع اقامتها لولا كانا
 صديقا ومتساويين لم يجمعهما في محل واحد مما يقتضي ضرورة انه يتحقق في الحركة الامر بها والنقي عن
 السكون الذي هو صفة اولها حلا في كل واحد منهما مع صفة الامر لا ذلك حكم الحلا في كل
 جماع التوارد وهو حلا والحلاوة مع الحوضه فكان يجوز ان يجمع الامر التباد مع صفة التباد من صفة
 هو الامر بصفة لكن ذلك محال اما لانها انقبضا ان بعدا في محل واحد اصل صفة امر متناقضا كما بعد
 صفة ومحل صفة من انسا قصدا واما لانه تكله غير الممكن وانه محال

والجواب

مشتمل لثوبه من ان صدق دليل ما رايتكم امر مضمي في ان صدق من بين معنى جوار خارج دلل حث براسه
 هرگاه صلي واحبه توجب تعلق امرى او هرگز ان امر صدق من او موقوف است و اجبت كه بيان خواهم كرد بعد دليل
 محقق و كذا اسباب اين اقتضا كرده اند و بايتم دليلي كه صلاحيت محبت داشته باشد غير از ان دليل و اصل بر اينست
 مكلف است از معرفت صدق من به اصل ما احتضرت بين چيزي هر دو امر حكم توان كرد محرم صدق من به دليل ما بر
 ايكم مقصدي بول صدق عام معنى تركت بدلائل فتمتبر اعتكده و انتم كنتم كما هيئت و حوبه كذا و وجوبكم
 بكم اذيتان مع از تركت بين صفة امر كذا لان بكم و وجوب لال الله و اهدى كذا و بول ان ذلك نصبا و اين ظاهر است
 اخرج الذاهي الى ان عين النقي عن الصداية كذا حجة القابلي دليل حكمة قايده بايكم امر موقوف على ان يطلع
 صدق است ايست كه اگر بين او مودعا باشد باطل و هو مودعا و باضا و با حلا من همه باطلت و باي مودعا ايست
 كاه عين او استدل ان عموما و اهدى و و هر دو چيز بكم معا بكم بكم بكم بكم بكم بكم بكم بكم بكم بكم بكم
 صفا و دايه هر موقوف است كه انصاف و انصاف محتاج تعقل امرى رايد و روان و ان صفة است و چون اصابت
 راي انسان كه انصاف و ان انسان ما محتاج حث موقوف و كبر هر كذا انسان و انصاف و تعقل كذا حث موقوف

و الحواشی ان كان المراد بقوله ان الامر بالتوفيق طلب الفعل الصلة على ما هو حاصل العوارض فلهذا
ضاه الذي هو من المأمور به فالمراد اعطى لرجوعه الى نفسه فعل المأمور به ترك الصلة وكتبه عليه تنبأ
عنه وطريق تنبيه العقل العزول لم يثبت ولو ثبت فحصل ان الامر بالتوفيق عبارة اخرى كالا حجة بحواش
واس احب حاله ومثله لا يلبق ان يثبت في الكثرة العظيمة وان كان المراد بطلب للكلمة عن حدة معا
مارعوا الامر لا للمخلافين وهو اجتماع كل مع صد الاصول ان المخلافين قد يكونان مثلا ربي يحصل
بهم ما ذلك اذا خضع احد المتلازمين مع الثاني بوجه اجتماع الاضواء فكل مع صد وهو محال وقد
يكونان صدق لانهما واحد كاللحم واللحم في القدر واجتماع كل مع صد الاصول فكل مع صد الاجتماع الصدق
بذوب اساسا روي ان ما يقع بطريق جمع موحدا رايان وبغافل ان صنعان معصوم بهما هو صفته
كالتصايف انما يحتاج ما تدفع امر خارج چون حدوث ونحوه رايان فاشان خبر ثبوت حدث ان رايان
يحتاج ان تصدق امر خارج كعقاب استار عدم وموقوفه وعدم ولا يكره لئلا يتكبد رين مسؤولين وحين
ثبوت خبر رايان وموقوفه موقوفه ومكانه ان كرامته في دعوى رست ما رايان شده ومانع رايان
جراهم روي چون ريد و عريده و در بار ريد و در بار رايان و كرامته مانع و مانع رايان ريد و رايان
دينه كرامته و مانع رايان ريد و مانع رايان ريد و مانع رايان ريد و مانع رايان ريد و مانع رايان ريد
ايا رايان ريد و مانع رايان ريد و مانع رايان ريد و مانع رايان ريد و مانع رايان ريد و مانع رايان ريد
بلکه ما هم در يك محل جمع سوید پس خلافاً خواهد بود چون سواد و خلوات كه ايشان بخلافه در دو صفت ثابت
ما هم در من يكجه مبنود و ثانی مطلق جميع اقسام لازم است كه اگر چه امر و عمل و صدق و صدق یا متلب باشد
لازم باید كه ما هم در يك محل واحد جمع شود و حال ايشان ما هم جمع ميشود چه در يك است كه ما هم مبنود و حرکت
دساین قول پس فخر و لا فخر؟ مراد امر و صدق كه سكوت است اما ايكه اگر صدق باشد لازم است
كه ما هم بیکجا جمع شود ظاهر است چه در مفهوم صدق معرستان پس عدم اجتماع چنانچه دانسته شد و اما ايكه اگر
متلب باشد عدم حوازا اجتماع ايشان در يك محل لازم می آید چرا كه اگر متلب ما هم بیکجا یافت شود ملازم و لا بد
در وجه اريان چون متلب ايشان محسوسه و لوازم محسوسه پس در محسوسه ايشان بجهت غرض محسوسه است
از اينجهت كه محسوسه است كه ايشان در محسوسه متحد پس لوازم محسوسه است كه ايشان در محسوسه متحد پس ايشان در محسوسه متحد

[illegible]

لوجه الثاني ان امر اليجار طلب فعل يدم على تركه انعاقا والدم الاعلى فعل لانه المفرد وما هو
 فيها الا الكف عنه او فعل صدق وكلاهما خيذ للمعل والدم بما كان جسد من الدم عنه والدم بما
 لم يدر علانه معناه والجواب المبع من انه لا دم الاعلى فعل بل يدم على انه لم يفعل المبالا لكن يمنع
 بعلق الدم بفعل الصد بل بفعل هو متعلق بالكف ولا سراغ لباقي الدم عنه واعلم

[illegible]

واخرج المصلون على اشغال الاقصا لفظا مثل ما ذكرناه في برهان ما اخترنا او غير غيره
احدهما ان فعل الواجب المذكور هو المأمور بسلامة الامة لسلامة واما قوله لا بد من
فتح نصب لصل الصلوات الحاصر هو معنى الذي هو واجب علمه مما سبق انما
مالا لسلامة الواجب الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
ثم جازي برود في بعض ما يوصف به انما لفظا لسلامة كذا هو في
الاولى بغيره كالتا انما لفظا لسلامة من غير علمه بل لسلامة
والى معنى بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
الى معنى بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
ممكنه بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
نور ما بعد من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
بعد سبع مائة من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
وجودات مقفلة من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
ان معاصر معقبة من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
اكثر اوجاب من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
منه من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
في برهان ما اخترناه باننا قد فصل بينه وبين غيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
مسلم او من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
كثير من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
او لالاب من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
ان فعل الواجب الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم
بمثل اوله انما لفظا لسلامة من غير علمه بل لسلامة
واجب واحد من بغيره من الاله مطلقا بل محقق في الشبهة قد تقدم

والثاني ان فعل التصديح خاص بمنزلة ذلك المأمور به وهو محرم قطعاً فحرم الضد ايصاله لمنزلة المحرم

محرم والحوادث انكم ان اردتم بالاستسلام الاقتصار العلية مع المعتبرة الاولى بان اردتم من محرم عند الاعتقاد

في الوجود المحامي على سبيل التوفيق مع الاجرة ونسج المحن ان المزمع اذا كان على اللازم لم يعد كون

محرّم للأدم مقصبا القهيم الملووم لحوما ذكر ما 2 توجه اقضا الجاد المستجاب المستبان العقل يستعد

تَحْرِيمُ الْمَعْلُولِ مِنْ دُونَ تَحْرِيمِ الْعَلَّةِ وَكَذَا إِذَا كَانَ مَعْلُولٌ لَيْسَ لِعَلَّةٍ وَاحِدَةٍ فَإِنَّ اسْتِغْنَاءَ التَّحْرِيمِ فِي أَحَدِ الْمَعْلُولَيْنِ

حاشیه ۱۱۵
 قرار داد قطعی که می
 است که تنظیم می
 باشد و در خط اصل
 است میباید منتظر
 نفرین بکار گرفته
 کرد و خط اصلی که
 بر نام است منتظر
 است است که حکامی
 است و اصولی است
 است و مدنی
 است و مدنی که میشود
 منتظر و میشود
 و در این وقت که
 است و رحمت
 است و مدنی

[illegible]

معبود و قبول نمازم که قول منّی خاص منّی جعل ما مؤنه اسد بلکه جزو اوست منّی بجای خود و هر منّی که منّی

واجب عبادات اصول جمع ترابط و دفع جمیع مواضع و فعل مدح خاص یکی از جمله واجب است و پس از آن وقتها

عليه السلام على الصدقات الخاصة بالأمور وهو يحرم قطعها بحرم الصدقات

نصاً تادسبع المحت دليل بالان واليوس شعير وانضم شعور اربك كدعل مدح من شعورم وانما شعور

جہاں اجتماع، عمل بند، دروغ و حد، سمع و ادب اور ماعورہ خرامت و ہرچہ سنارم خرامت ہیں عمل بند

حاجس یوحنا است و جوابا و اینکه اگر استندم، قصای علیت میخواهد مع مبکم معذرة اولی و اقول بداریم که

[illegible]

در خارج مع است تا فعل صلح حاصل نشود و او بنزد حق گیر و دنیا را استلزام است که فعل صلح حاصل نشود

برل مامور به در و چون عارضی هر چند موقوف علیه برل مامور به باشند مع یکدیگر مقصد نامه ترا که نام از آنجا خوا

در آیه دیگر در خارج ما را می بینیم و متوجه می شویم که هر چه از آنجا می آید حرام است و اگر چه حرام باشد در اینجا جایز است.

از مثل مصطفی و ائمه و اولاد و غیره در این سنج معلوم میشود منجور و یا نه منکر و یا اولاد

بیکند و بری و بجمع حوات مسکون و بجمع المبحث ان المعلوم اذا كان عليه اللام لم يسهلنا و انما قد در نسخ

ابھت جکونہم کہ ملوہم اگر علیٰ و خود لازم ہاں دوہرہ بیت کہ خرام کر پاید لازم مقصی شرم ملوہم ہر ہاں ہاں

وہابی کہ مذکور شدہ دو ہاں ایکہ انجاء متہم صی انجاء ساستہ پر اگر عقل و بعد پیدا نہ تو غیر معلول و بد ہا

مدون خرم غلشن را حوضه که معلول مفاد مکلف است چنانچه که در این متعلق تکلیف محرم نیست و مکلف

والتشواك في العلة فلا وجب لا اقتضا تحريم الملزوم لذل لا يكر العقل تحريم احدا من سنن لا مع اتفاقا (١١٧)

مع عدم تحريم الاخر وقصار ما يقتض ان تضار الاحكام ما سها يمنع من اجتماع حكيم منها في ادين
مثلا من يبدف في المستقبل انما هو اجتماع الضدين في موضع واحد على ذلك لو انزلت

قولا لكبي باسقاء المباح لما هو مقرر من ان نزل الحرام لا يمكن ان يتحقق في ضمن فعل من الاعمال
والادب في وجوب ذلك القول فلا يجوز ان يكون الفعل المتحقق في ضمنه مخالفا للاحكام القول لا يوجب
اخلافا للاحكام في الحكم وبثلاثة هذا القول غير حجة وان لم يفرق وجوبها بتكليف حجة

القول بوجوب ما لا يتم الواجبا الا معظم لظنهم ان الترتيب الواجب لا يتم الا في ضمن فعل من الاعمال
فيكون واجبا مختبرا في التحقيق في رده انه مع وجود الضار عن الحرام لا يحتاج القول الى نسخ

سبب هو ما او متعلق ان تكليف شود ووجوب مركب لادوم وملزوم هو معلول بل علت باشد تحريم احكاما مثلا
تحريم بیکر هو احدی دیگر که اگر احد معلولین حرام باشد دیگری حرام باشد اتفاقا تحريم در آن دیگر ملزوم است

که علتش بر حرام باشد و معر من اینست که این علت علت ان معلول که علتش بر حرام است پس لادوم و باید که علت
حرام باشد و معر من اینست که این علت علت ان معلول که علتش بر حرام است پس لادوم و باید که علت

علت و علت هم باشد بلکه لادوم اجتناب عن اتفاق باشد جو اتفاق جبر اما ما باشد که هرگاه احد علت و حد
بافت شود ان دیگری نیز یافت شود و اینکه علاقه میان اثنان مورد باشد در و تصور بعضی بودن تحريم لادوم

تحريم ملزوم و بر اگر عقل انکار میکند تحريم احدی ملزومين اتفاقا اما عدم تحريم دیگر و خوب میکند که احدا
حرام باشد و دیگر مافی او احکام مکر و میاست باشد و نهایت معصیه که منوط میباشد که چون احکام حسیه

شرعیته هر یک صد یک دیگر میتواند که در حکم او ان احکام بافت شود و در امر ملزوم و دفع میکند این معصیه
و اینکه آنچه مخالفت اجتماع صدی است و در محل واحد و در محل تا لیکه اگر تصلا احکام مانع باشند در عدا و

اجتماع در حکم او ایشان در ملزوم لادوم می آید که ثابت شود قولی که با یک مانع در شریعت می باشد و حکم شرعی
محصراست در چهار بیان ملازمه اینکه مقرر و ثابت که ترک حرام لادوم است که مضق شود در ضمن ضل و اضا

و شکی نیست و اینکه این قول واحد است پس چاره بخواند بود که مانع باشد که این نزل حرام و در عدا و یا بافت
در آن که این فعل لادوم ان ترک و واجب و منع است احکام ملزومين در حکم بر عهده شایان باید که اصل حق

الادوم تحريم

معبر از آن معلول
عواصم یا مباح

بیکر و یا سبب
یا در حد آن حکم

شرعیته و هیچ یک
تعلق معلول بر لادوم

کوت بر اسد
تعلق علت بر معلول

در نفس متکلف
میست

بصورت

[illegible]

31

اذا تم هذا علم ان كان المراد بانسلاخ انفسه الخاص لقول المأمور به انه لا يفعل معه وليس فيها
 عليه ولا مشاركة في غلة فقد علم ان القول بتحريم المأمور به لا وجه له وان كان المراد
 انه عليه ومقتضيه فهو ان المأمور به ان العلة في القول المذكور انما هي وجوب الصادق عن فعل
 المأمور به وعدم الداعي اليه وذلك مستقر مع فعل الاضداد الخاصة فلا يتصور صدورهما من
 جمع شرائط التكليف مع اساءة الصا ولا على سبيل الاحتياط والتكليف مع ساقط وهكذا
 ان مقدمة سنان حاشا بحد ذاته قد ذكر في مذهب راسخين فعل مودعه انما هو بالبين معلوم يستلزم او
 درست سنان او من غير ان يصرح وادور بر من ان فعل مودعه سنان حرام مانع ان يقر مقدمه هو يتصور
 عن من مضمون سنان انما هو مقدمه سنان او ان جوابه بالبين ليس سبب وجوب سنان انما هو معلوم
 ان علة لارام مقصود محرم مملوم صفت ومحجب ان لارام مملوم هو مملول بكلف سنان تحريم احدها
 مملوم تحريم ذكره خواهد بود واما هرگاه عقلت بنا بر ابيان ساعد و هو مملول بكلف سنان تحريم
 لارام مقصود محرم مملوم بسبب وعدار تمهيد في مقدمه شرع مودعه جواب و طرد كلف اذا تم هذا علم
 انما كان المراد بانسلاخ انفسه الخاص لقول المأمور به انه لا يفعل ما لا يتصور صيرها ان مقدمه مقرر شد
 بن سنان انما هو مسئلة ان قولك فعل صدق خاص قول مأمور به استلزامك ان قول مأمور به مملوك لا يتصور
 در فعل سنان و مناسبت ان عقلت و مناسبت بر عقلت واحدة بيب بن بن قول سنان سنانك ان مقدمه مملوم سنانك
 مملوم حرام حاشا بحد ذاته قد ذكر في مقدمه تمهيد كلف محرم مملوم
 في صورت است و اگر مراد او بانسلاخ مملوم سنانك که فعل صدق عقلت قول مأمور به و مقصود است پس بن سنان
 در قول بیکیم چه بطرا هست که عقلت قول مأمور به هم و هو صواب و عدم داعی است یعنی و داعی و اسفا
 شرایط وقوع مأمور به که عقلت در عقلت قول او مملوم سنانك و قول موقوف و فعل صدق خاص همانا سنانك و قول
 مأمور به مقرر است یعنی همشتر مقدار است ماضی بکن در اصل صدق خاصه معصیت که در مقدمه معلوم شد و وجود
 مسئلة او پس بد که مگوید در صورت وجود صا و مأمور به یعنی عدم شرایط اگر چه قول مأمور به مستند صا
 است به فعل صدق سنانك اگر صا و ماضی است و ماضی شرایط وقوع مأمور به جمعا متحقق باشد بن قول او در بن وقت
 البته مستند فعل صدق خواهد بود و اگر چه چه دیگر نیست که تواند تا بن در قول او و معارضه راجع شرایط فعل او

باینست
 تحريم
 مملوم
 ع

وهكذا القول بتقديم برهان استلزام استحكام العلاقة فإنه ممنوع أيضاً لظهور أن العتاق الذي (١٣١)

هو العلة التي لا بد من فعل التضامن هو مع ارادة التضامن بجهة ما بنوعه عليه فعل التضامن وان كان واحدا كما انما لا يتم الواحد الا بترادف ما ينشأ عنه عدم وجوب غير السبب من مقدمة الواجب فلا حكم فيها بواسطة ما هي مقدمة لكن الصف باعسا افضانه بل المأمور به يكون محققا كما في من عاذا ان يبر الكلف عقيب عليه من تلك المحنة وذلك لا ينافي التوصل بها الى الواجب فيحصل ويصح الايمان بالواجب ان هو احد الاسماء الخاصة ويكون الشيء متعلقا تلك المحنة ومعلومها الا ان التضامن المصالح لا حلول وجب

نماید پس بفرماید در هر وقت معلوم بحکم فعل صدق خواهد بود منتهی در دو باب غرض و سبیل فرج
 گفت فلا بصورت صد و دهها جمیع شرایط التکلیف مع اسماء الضار الا نکاح و التکلیف مع محافظه بیس چون
 از سد جمیع شد که علت ترک مأموریه در حق ضار از فعل مأموریه و عدم ادعای اوست بفرموده که ممکن
 نیست صد و اصداد خاصه اسماء ضار و حکم سبیل فرج اصل از چه هرگاه علت ترک بیس صد و بیس از عدم
 و باید وجود جمیع شرایط صد و مأموریه و از جمله شرایط از اراده مأموریه و کراهت اصل و او و حور ممکن نیست
 صد و صد و یک کلمه اخبار از چه صد و صد فرج از اراده او حدیث و اراده صد و اگر اکتفا جمیع بیس و بی ممکن است
 دیگری ممکن است لاحکام در فعل صد که ماکر اکتفا از وی صادر شود و فعل صد در حق فاعلی که علت ترک او ماکر است و بیس و بی

ابن نزل حرام بنت فاكهة اذ حرم من سائر الفاكهة، وبذلك القول مطلقاً لا يرد بانسداد اسمها في العلم
فانه موعوداً بالظهور وانما الفاكهة العلم بالبرهان على العمل الصالح في وجوب ربح حاصل الحب

برقصد بر آنکه مراد متکلف از این است که صلواتی در ترکه عامور و بحر و معلول یک علفان معذور
مستوعب که فعل صلواتی در ترکه عامور و بحر است و ظاهر آنکه ظاهر آنست که عامور و بحر که علت ترک صلوات
ستدبیب علی و از آن صلوات در جمله سوخته و غیر صلواتی اگر فعل حدیس و طبعی باشد آن صلوات از آن صلوات
مجموع صلوات واجب خواهد بود و چون ثابت کردیم حق اینست که عرب و غیره صلوات واجب است و صلواتی در ترکه
این صلوات از آن صلوات مستوعب و موجب صلواتی در ترکه عامور و بحر است که این صلواتی در ترکه عامور و بحر
ایک مقصود ترکه عامور و بحر است و هر چه از آن صلواتی در ترکه عامور و بحر است و هر چه از آن صلواتی در ترکه عامور و بحر
از آن صلواتی در ترکه عامور و بحر است و این صلواتی در ترکه عامور و بحر است و این صلواتی در ترکه عامور و بحر است

أحمد

وحيث رجع البحث فنهى الى المساء على وجوب ما لا يتم الواجب الآمر وعدمه فلو دام المحكم الخلق بما
 يتما عليه بعد تقريره بمرجع من التوجيه كان يقول لو لم يكن الصدق معها عنه لفتح فعله وان كان واحدا
 موحدا لكثرة لا يفتح في الواجب الموضح لان فعل الصدق يتوقف على وجود الصادق عن الفعل المأمور به
 وهو محتم قطعا ولو فتح مع ذلك فعل الواجب الموضح لكان هذا الصادق واجبا ما عتبارا كونه مما لا يتم
 الواجب الا به فليزم اجتماع الوجوب التقريري في امر واحد شخصي لا يربط في مطالبه لدفعه بان صدق الباء
 على وجوب ما لا يتم الواجب الا به يقتضي تمامية الوحدة الاولى من الجهة بلا احتياج الى هذا الوجه الطويل على
 ان الوجه الذي يقتضيه التذنية وجوب ما لا يتم الواجب الا به مطلقا على القول برأيه ليس على حد غيره من
 الواجبات والآلات لان اللزوم في نحو ما اذا وحيث الخ على انما في قطع المسألة او بعضها على وجه مسمى
 عنه ان لا يحصل الامتناع فيجب عليه اعادة الشيء بوجبه سابق لعدم صلاحية الفعل للمتابعة لا المثال
 كما ساقى انهم لا يقولون بوجوب الاعادة قطعا فليعلم ان الوجوب بها انما هو للتوصل بها الى الواجب
 ولا ريب انه بعد الايمان بالفعل المبرور عنه يحصل التوصل بسقط الوجوب لانتفاء عاينه اذا عرفت
 ان هذا ما يقتضيه استوى متعلق ميقن بآية معتد به صادقة معمول وبغيره مأمور به متعلق بمكره بفعل
 صدق كمقارن ترك ما مأمور به استين امرين مستلزم هو ان ترك ما مأمور به في اوصاف او اوصاف في اوصاف
 حاضر وما يدانست كقولهم من يتبعهم من مع رادة الصدق من جهة ما يتوقف على فعل الصدق من جهة
 قول مستدل بل لا بد من ذلك كراوية مقتضية استناد برأى كلام بعد ان يبيى طو دام المحكم المتعلق بما
 كما عليه فالحاصل وجب رجع حاصل البحث الى المساء على وجوب ما لا يتم الواجب الا به وعدمه فلو دام المحكم
 المتعلق فاما عرفت ذلك وجوب حاصل كذا كود في مقام ما يحيا كسد كساي استلزام امرين في امر
 صدق خاص و امر وجوب معتد به واجب كذا ريد بين كركت من قبل خود و اما ان اسلوم ان معتد به كذا عاينه
 ما و كركم كذا ان توقف فعل من حيث وجوده صادقا مأمور به و ان معتد به و ان قبل خود كذا كسد كسوي كذا دليل
 او مطابق مدعى او متوهم لا دليل ما بين نحو يكون كذا كركت خاص معتد به و حرام شانه فعل او حرام بر و ليزيد
 اگر چنان صدق واجب موضح باشد لیکن صحیح نیست فعل متذکره صورتی که واجب موضح باشد زیرا که فعل صدق
 موقوفست بر وجود صادقا مأمور به و فعل صادقا مأمور به سببه نیز اگر صحیح باشد باطل است و عاينه

ومن هنا يتجه ان يقال بعدم اقتضا الامر للمنع عن الضد الخاص وان قلنا بوجوب مالا يتم
الواجب الا بما يكون وجوبه للتوصل بفرضي اختصاصه بمجاله امكانه ولا ريب انه مع وجود
الصارف عن الفعل الواجب عدم الداعي اليه لا يمكن التوصل ولا معنى لوجوب المقدمة
ح وقد علمت ان وجود الصارف وعدم الداعي مستمران مع الاضداد الخاصة واجباً

حصول ما مورد شود وشكى ثبت كرهت انما بمقدمة بوجه حرام بر حصول ذي مقدمة ممكن است پس هنا فقط
میشود وجوب مقدمه از جهت انكه فائده وجوبه كه يحصل ذي مقدمة ممكن است حتمى است چدى مقدمه حاصل شد
بفعل مقدمه بوجه حرام و تحصيل حاصل بحالت ادعيت ذلك مقول الواجب الواقع تا ومن هاهنا كذا
اين مقدمه را كه مقدمه واجب كراهه واجباً على من وجوبه اى مستحکم است چو در جواب شبهه مستحکم بدو نفر
دليل نافي كه مقل شد بوجوب مقدمه واجب حاصل جوابي كه واجب مستحکم چو در هاهنا ملاحظ
اد بر وجهي كه امثال امر نافع مضق متوهم موقوف بر اذنه او كراهت بوجوب عدم اراده متدبرين كراهت
نايل شوم بوجوب مقدمه واجب اين اراده و اين كراهت واجباً هادى چو كراهت مستدبرين واجباً باشد
ببست تعلق كراهت ماى مستدبر بر كراهت مستدبر و عدم اراده او ما و ما را ان صد است و صارفنا و فعل و
حرامت بر كراهت بان صد تعلق كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت
ليكن طاسه كه وجوب دو مثل اين اراده و اين كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت
هرا كه مكلف عصباً و ديد و اراده نكند فعل ضدى را كه او بر واجب مطلوب كه ما متوهم است حاصل ميشود
ما فقط متوهم و بكنه است حد و بر كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت كراهت
تجهه ان يقال بعدم اقتضا الامر نا ايضاً فخر القول من اذني كلام بيان وجهي بكون استار بر ابطال خبره

حتم مردوى
كه دليل اوله از ان دو دليل كه در استدلال احصاج ذكر نمود بر ما اطل شود پس چو
مقصود از اجبار مقدمه توصل بوجوب است واجباً على من وجوبه است چو در فرض اجبار مقدمه تحصيل ما مورد به و توصل
او ميت اگر چه نايل شوم بوجوب مقدمه واجب كراهه چو در فرض اجبار مقدمه تحصيل ما مورد به و توصل
ما مستدبرين و بايد كه وجوب او مخصوص باشد بصورتيكه توصل بما مورد به ممكن باشد وشكى نيست كه ما و شوقنا
از ما مورد به و كذا داي او كه علت غايه ترك او است توصل بما مورد به و تحصيل او ممكن نيست براكه توصل بوليد ما و شوقنا

و ايضا فتح القول بوجود المقدمه على تقدير تسليمها انما يفسد دليل على الوجوب في حال كونها كالمقدمه
 مرتبه الفعل المنوقف عليها كما لا يخفى على من اعطاها حق النظر في حال عدم وجود ترك
 القصد الخاص في حال عدم ارادة الفعل المنوقف عليه من حيث كونه مقدمه له فلا يتم الاستناد
 في الحكم بالانقضاء اليه وعليك بالمعان التي في هذه المملوحت فاق لا علم احد احكام حولها اصل
 صارف واما دعوى كبر علت ثامه ترك ما مورد راسخ وجود او محال است في وجوبه فمقتضى تركه عدم
 حاصله في بعض صور بل في بعض صور واما دعوى كبر علت ثامه ترك ما مورد راسخ وجود او محال است في وجوبه فمقتضى تركه عدم
 وجوده خارجي مغاير يكذب بكونه من مقدمه تركه صدق است او وجوده خارجي منسحب بكونه من مقدمه تركه صدق حال
 وجوده صدق صارفت محال است نفس قول من قد علم ان وجود الصادق موجود بتركه است او عدمه صدق
 بوقوعه حاصل في وجوده انما كان بوقوعه في بعض صور ما مورد راسخ امكان ما مورد راسخ امكان مقدمه
 راسخ واما وجوده خارجي ما مورد راسخ واما دعوى كبر علت ثامه ترك ما مورد راسخ وجود او محال است في وجوبه فمقتضى تركه عدم
 تركه منسحب است واما مقدمه منسحب تركه صدق راسخ وجوده خارجي ما مورد راسخ وجود او محال است في وجوبه فمقتضى تركه عدم
 وقت منسحب است واما كبر علت ثامه تركه صدق محال است ايضا في القول بالاحتمال ان جمله عظمى تركه كلام كبر
 صانعته وعرش راسي برهان ووجه بكونه است او راسي بطلان سنده ووجه دليل اولي واولي لئلا يفتقر او اجبت
 دليل بالبرهان بوجوب مقدمه بوقوعه بركه تمام باسند دلالت ووجه وجوب مقدمه بوقوعه بركه تمام باسند
 ما مورد راسخ واما كبر علت ثامه تركه صدق محال است ايضا في القول بالاحتمال ان جمله عظمى تركه كلام كبر
 در حالت عدم راسخ واما كبر علت ثامه تركه صدق محال است ايضا في القول بالاحتمال ان جمله عظمى تركه كلام كبر
 ثبت ملكه بايد خصوص كبر بايد اين حجت را محال عدم صارف ووقت اراده ما مورد راسخ واما كبر علت ثامه تركه صدق
 بموجب دري مسئله و اين كبر كبرها و وجه ترجيح مذهبي من باقم كبر كبر و تحقيق اين صاحب گفته باسند
 اصل المشهور بين اصحابنا نا احر مشهور بانه رفته اماميه بصواب الله عليهم انفسه بطلان امره بطلان بار باره
 بصواب بجه معنوي كبره ان افعال است لكن بصواب بجه معنوي كبره واجب بجه معنوي كبره بطلان امره بطلان بار باره
 وجه بجه معنوي كبره ان افعال است لكن بصواب بجه معنوي كبره واجب بجه معنوي كبره بطلان امره بطلان بار باره
 و حجت بجه معنوي كبره ان افعال است لكن بصواب بجه معنوي كبره واجب بجه معنوي كبره بطلان امره بطلان بار باره
 و حجت بجه معنوي كبره ان افعال است لكن بصواب بجه معنوي كبره واجب بجه معنوي كبره بطلان امره بطلان بار باره

كبره
 كبره
 كبره

لنا على الاولى منهما ان الوجوب مستلزم من الامر وهو مقيد بجميع الوقت لان الكلام فيها هو ذلك
والبرهان في تطبيق اجزاء الفعل على اجزاء الوقت بان يكون الجزء الاول من الفعل منطبقا على الجزء الاول
من الوقت والاخير على الاخير فان ذلك باطل احكاما ولاكوار في اجزائه بان ياتي بالفعل في كل

وقت جزء من اجزاء الوقت والبرهان في الامر من حيث التخصيص ما اول الوقت واخره ولا يخرج من اجزاء المنة
قطعا بل طامرا من بقى التخصيص من رودة دلالة على تباين نسبة الفعل الى اجزاء الوقت فهو كقول
بالتخصيص الاول او الاخر تحكما بالاطلاق وتبين القول بوجوده على التخصيص في اجزاء الوقت فلو ان
اداء فقد اذموق منه وايضا لو كان الوجوب مخصصا بجزء من وقت فان كان اخر الوقت كان المصلى قطعا
مختلفا في غير مقدما الصلوة على الوقت فلا يقع كالوصلها قبل الزوال وان كان اوله كان المصلى في
غيره فاضاها فيكون مخصصا بجزء من وقته مخصصا بالاول او الاخر وقت الصلوة في خلاف الاجماع ولنا

هذان اوصاف واجبات تجبرنا على استصحابهما في ادان هما اربك وسعد بخلاف ما ذكره افاضان في النزاع في علمه
چون كفاية اخطار شهر رمضان كما في ادان ^{محقق} وفيما هو من سنابيعه والمعام استوفيان في حقيقة
مختلفة كما ذكر بخلاف اين واجب موضح چون صلوة ظهر مثلا كجبر استنباطا امر ايكه هم از نوع صلوة ظهور
مستفاد في حقيقة شهر رمضان فاستدرك واجب موضح جميع احوال وقتنا و مساوية ...

او اول كد داول وقت يا واجب است براونش في مقتضاد فعل و است در

يا حوقل سيد مرتضى موافقة على ذلك بوجوب عدم فعل عدل في ادان موضح لو

چنانچه محقق ادان قبل موده و تابع ايشان مثله ادان در س عدم استدا و اما

بن برآج و طاعني در مغرور و اكثر اصولش قابل استناد عدم وجود بار س حديد

و ديكر است بصواب پس محصل بخار ما در مقام بودن و است يك قضاء

عدم وهو عدم مراد اصل اكر ارا اول وقت ما حيرت قول على

بجميع الوقت ناولا على لانا في دليل ما رده و اولى قائله مساوية مع احوال وقت

مستفاد و مخصصا من احوال مقتضات جميع وقت و اكر محصل واجب كونه

توضعه وقتا في بيتك مسطبق ما رده مكلفا احوال و احوال و ادان

والجواب ما عرضنا من الفصل في الوقت فقد تضح بما حققناه انما لا يطبل باعادة وانما عر
تخصص الوجوب بأول قيامه لو تم لما حازنا خبره عنه وهو اطل ايضا كما تقدمت الاسارة اليه اخرج من
علق الوجوب باخر الوقت ما لو كان وانما في الاول نصي يتاجبه الامة نزول الواجب هو الفعل في الاول
لكن الثاني اطل بالاجماع هكذا المتقدم وخواتمه مع الملازمة السد ظاهر مما تقدم فان اللزوم المندرج اليها
تم لو كان الفعل في الاول واحسا على النص وليس كذلك بل وجوه على سبيل التحجور وذلك لان الله
اوجب عليه ابقاء الفعل في ذلك الوقت الموسع ومنه من احل له عنه وسوق له الايمان به في التحجور
شاء منه فان احراز المكلف ببقاء فعله في ذلك الوقت وسقطه او اخره وقد فعل الواجب

وكما ان جميع الخصال في الواجب المحقق يتحقق الوجوب على معنى انه لا يجوز الاحلال بالتحجور لا سيما لا سيما
بالتحجور بل المكلف اختيارا ما شاء منها مكذا هنا لا يجب عليه ابقاء الفعل في الجميع ولا يجوز له
احلاله للجميع والنهي معوض اليه مادام الوقت متصفا فانما يتحقق عليه الفعل في

اكران جز ومعي حروا جوابا عند لازم في ذلك مكلفا رعهده واجب يردن ما يندبصل ان واحد في اول وقت
واين ما طلبت اجماعا غير اجماع ان كذا جز ومعي اول وقت يوده ماشد والجواب ما عرضنا من انا وخرج من
وجوابا من قبل ان قول حسن دل كذا يادفرون منعت من ان كذا محقق في حوزا من كذا واجب لا يلزم وانما كان
واجب انما يتبين جوابا وظاهره من ثبوتها في ما يتبين من اشد دعوى ولا يوجود في كذا من قبل من
كلامنا في الساعات او ملخص او ايت كذا ناسد ما بقا كذا واجب موسع او غير واجب في كذا او ايت كذا او ايت
بوع يوده ماشد ودر واجب تحجيري نزل في الايمان بوعدي كذا موصح خروج واجب وجوب تحجيري في كذا او ايت
لازم في ان كذا يجب ان ياد من ايت كذا واجب يحسب ان كذا واجب في كذا او ايت كذا او ايت كذا او ايت كذا
بأول وقت من ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا
واين من ايت كذا اجماعا غير اجماع من ايت كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا

نعت وهرات
انما في وقت
بوجوب
في

حجب كذا وجوب في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا
شود في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا او ايت كذا في كذا
مكلف سببا خبر اطلت اجماعا غير مقدم شرطية في اطلت وجوبه مع الملازمة والسد ظاهر مما تقدم وسبق في العلم

و یفتی ان بطلان این التجبیر فی الموضعین در قیاسی است که مقتضای الحاصل از تجزیات المتخالفه
 الحقایق و فیما بین فی التجزیات المتخالفه الحقیقه فان الضلوه المؤدیه فی جزء من اجزاء الوقته الزمّه
 فی کل جزء من الاجزاء السابقه و المتکلف تجبیر بین هذه الاتحاص المتخالفه مشخصات المتماثل المتخالفه
 و قبل ان یفرق ان التجبیر هال بین جزئیات الفعل و حیثما ۲ احراز الوقت و الامر فی سهول اصل
 ان بین التجبیر و جواب بی دلیل است که ما قول نداریم که اگر فعل واجب است در اول وقت لازم است که
 ناجز و در حدیث ظاهر میشود و از اینجه بر می آید که اگر کسی در وقت که دعای او باید و وقت تمام است که فعل در اول
 وقت واجب می باشد و همچنین است بلکه در جواب و در اول وقت بعنوان تجبیر است و دلیل بر این تجبیر آنکه حدیث
 عزوجل واجب است که ایضا و مقتضای اصل و در این وقت و مستمع و مستمع او را حالی که باید تمام است
 و این فعل این عنوان که در اصل این فعل در هیچ جزو از اجزای این وقت صادر نشود و بموجب او در این و ابقاع
 فعل باید هر جزو از اجزای این وقت که اراده نماید پس اگر احیاناً کند کلاً ابقاع آن فعل را در اول وقت یا وسط
 وقت یا آخر وقت آنچه را واجب است فعل او در خواهد بود و چنانچه جمیع حاصل در واجب تجبیر است و بموجب
 ما بر معنی که حاکم است متکلف را از جمیع این حاصل واجب است و از اینان جمیع بلکه از ما بر صد اخبار هر کدام
 که خواهد میجس در واجب مستمع و واجب است و ابقاع فعل هر تمام احوالی وقت و حاکم بر این است او را حالی بود جمیع
 احوالی وقت را از آن فعل بلکه را و واجب است ابقاع آن فعل در یکی از احوالی وقت و فی بین آن جزء مقوی را از آن
 تا نوبه در وقت ماقبلت و اگر وقت ملک شود در صورت آن فعل واجب می شود و بموجب مقتضای ابقاع
 وقت و یفتی ان بطلان این التجبیر فی الموضعین در قیاسی است که مقتضای الحاصل از تجزیات المتخالفه
 دانسته شود که باید تجبیر در واجب تجبیر و در واجب مستمع و در قیاسی است که مقتضای الحاصل از تجزیات المتخالفه
 تجبیر جزئیات متخالفه الحقیقه اند و در ما معنی به می رسد و واجب مستمع متعلق و بموجب جزئیات متخالفه الحقیقه
 ما از یک واقع میشود و از آن وقت در حقیقت متعلق است اما اینکه گذار و مستمع در زمانه و نالک و رابع و همچنین تا
 وقت متکلف است میان این اتحاص تا هر که متخالفه یا یکدیگر و بنابر سبب نقصان خصوصیات که محسوس
 و احداث اما هر متماثل در حقیقت ما در بین مختلف حاصل و واجب تجبیر و در حقیقت متماثل یا یکدیگر و بموجب
 وقت و صیام و نماز و سایر مناسبات و اطعام و شستن و مسکین در کاه و افطار و زرع و سایر مناسبات و معصی که از آن وقت

بخصوص واجب
 باشد و ان فعل
 در اول وقت
 واجب
 ۴

اصل الحق ان تعلیق الامر بل مطلق الحكم على شرط بدیل علی اشغاف عند انتفاء الشرط وهو مختار
 اکثر المحققین و منهم القاضیان و ذهب السيد المرتضى الى انه لا بدیل علی الادب بل منفصل علی
 ان ذممه و هو قول جماعة من العامة ان قول القائل أعطي زيدا درهما ان اكرمك بحرمي و الذي
 بحرمي قولنا الشرط في اعطائه اكرامك و المسامحة من هذا اسماء الاعطاء عند انقضاء الاكرام قطعا
 بحيث لا يكره بغيره عند من جهة الواحد و يكون الاول ايضا هكذا و ادانت الدلالة على هذا المعنى
 عرفا ضمها الى ذلك مقدمة اخرى منقولة عليها هي اصل عدم التعليل ممكن كذلك لعدم
 ضارة ايتان ايتان غير مرد و احد بحرمي من ان يثبت من استجابته دركها و مذكرة بحرمي من ان
 كفارة است و د و احد و مع بحرمي من ان و قلب و كذا خلاف من ان و قبول است چه هر دو
 فرق صحیح است و هر دو ایتان لازم دارند دیگر و بلکه معارضا غایت اصل عرض و تکرار من
 و د و اصل بعد از و تخفیف مفهوم حظا و است تخفیف یا عدم تخفیف است و مراد از مفهوم حظا حتی است
 که در همه مبتدأ و کلام التزاما و بالبحر ما لا اتصالا مقابل مطلوب و حظا و حکم که مفهوم شود از
 کلام صریحا و اتصالا مثلا ان کلام محید که لا فعل لها ان و دو حکم مفهوم یکی صریحا و اتصالا و دیگری
 ان است نسبت موالید و دیگری حرم سم و صبر است که دعوی قیاس بطریق اولی و مفهوم مبتدأ
 و اول مصدق میگوید و تا در مفهوم و چون مبتدأ مفهوم است مفهوم شرط و مفهوم صفت و مفهوم
 غایت و همه متمم از این هر یک اصیل قرار داده و بخلاف باقی معنومات چون مفهوم بطریق اولی و نسبت
 را چون صیغ مبتدأ است صلا مقرون بها ان الحق ان اصل الامر بل مطلق الحكم علی شرط بدیل علی اشغاف
 اشغاف الشرط ثالثا ان قول القائل حق ایت که تعلیق امری بلکه هر حکمی بر شرطی دلالت میکند بر معاد ان
 امر و الحكم بر اشغاف ان شرط یعنی هرگاه امر را مطلقا و دست بر شرطی این تعلیق است و است که اگر
 شرط متحقق است مأموریه و احث بر تکلف و الا لا و محقق تعلیق حکمی عراس بر شرط است و اشغاف الحكم
 اگر شرط حاصل باشد و این بحث است و از حدیث بخار اگر چه معین است و از جمله اینها صلا و صبر عدا
 حکم و پس از شیخ محمد بن رضى الله عنه و بعد از شیخ رضى الله عنه قابل است و باید که این تعلیق ثالث مد و در معاد
 حکم بر اشغاف شرط ممکن دلیل حاوی و تابع است و در مذهب و در ذممه و این قول جمعی است و این دلیل

اجمع التمسك بان ما هو الشرط هو متعلق الحكم بدليل من جنس ان يلفظ بنوع مستلزم لا غير
 مجزاه ولا يخرج ان يكون شروطا لا نرى ان قوله متعلق وان شهدنا شاهدته من غير ان يكون
 قبول الشاهد الواحد حتى يثبت له احواله تمام الثاني ان الاول شرط القبول ثم سلم ان ختم
 امر اثنين الى الشاهد الاول يقوم مقام الثاني ثم سلم بدليل اخر ان ختم اليقين الى الواحد يقوم
 مقام ايضا فانه بعض الكثر من ان يخصي اجمع مواضعه مع ذلك ما انه لو كان انقضاء الشرط
 مقتضيا لانقضاء ما علق لكان قوله متعلق ولا تكون مواضعا لكم على البقاء ان اردن محصيا لا
 عدم تخريم الاكراه حيث لا يردن التخصيص وليس كذلك بل هو حرام مطلق والحوادث
 در صورتی که ما بعد دیگر در شرط منصوص است و الا بر اقتضاء منقضى است اما عا چنانچه در کلام مقمرا
 بعد از این ظاهر میشود که ان قول القابل شرط بدلا تا اجمع التمسك بدليل ما را بکه مفهوم شرط محاسب است
 اجبت که هرگاه امیر اگر ما عطا معلق شرط سازد و بگوید اعطای در هرگاه ان اقول ما این کلام در عرفه ام
 بمنزله اینست که بگوید الشوط اعطائه اکرامل و ما در این کلام اینست که در حوت اعطای منقضى سازد و انقضاء
 اکرامل محقق که این را انکار میتوان کرد بر دعوی مدعی عمل این کلام اول بر نحو صدور و چون تا شد
 دلالت تعلیق بر شرط بر این است که محاسب و هم قیامین ما این مقدمه بگویم که پیش از این اساره ما و مستند این مقدمه
 اصل عدم انقضاء اعطای است و معنی اینست که در این حلا ما اصل و محتاج بدلیل است اجمع التمسك تا
 و اجمع مواضعه احتیاج نموده شد و مواضعه بر عدم حجت مفهوم شرط و صد ما بیکر ما بر شرط همین متعلق
 حکمت ما من شرط منع نیست عقلا که شرط بیکر طبعه قایم مقام ان شرط مانند متعلق حکم ما و ان در شرط
 بودن مدعی و نمی توانی که قول حدیثی است و شاهد را شاهدی من و ما لکم ما است از قول نهادن شاهد
 واحد ما انکه متمم شود ما و بکنایه بگویند اصنام شاهدی شاهد اول شرط در قبول شاهد اول و
 می دانیم که اصنام در اول شاهد اول قایم مقام شاهد است در حالیکه ما بر اصنام بر شاهد اول مقبول
 بعد از این در دلیل ما را علم بر سر است که اصنام کمتر مدعی شاهد واحد بر قایم مقام شاهد است و هرگاه ان
 اثبات شرط در رای قبول شاهد است و بیات بعضی از شرط در بعضی بنابر است را که نواز شرط
 پس هرگاه حکم متعلق مانند شرطی هر دو تعلیق چون حکم میتوان نمود ما معا ان حکم ما دلالت بر خارج مانند در استعاره

و ثانیها ان التعلیق شرط اتمام مقتضی اشفاء الحكم عند استغناء الدائم بطلان الشرط فایده اخرى در مجوزان (۱۳۹)

بکون قایدته فی الایة المبالغة للنهی عن الاکراه یعنی نفس اذار وید العقد المولی ای ما وادنها و ان الایة رملت دهن بردن التخصی ویکوهن المولی علی الزاد و الثما اما سلبا ان الایة نزل علی اسماعیل حرمانا الاکراه بجهت الظاهر فقل فی الشرط لکن الاجماع القاطع عارضه و لا و سلبا الظاهر یدفع بالقای اصل و اختلفوا فی افشاء التعلیق علی التصرف فی الحكم عند استغناء فایده فوم و هو الظاهر من کلام التبع و اخرج الیه التمسک فی الذکر و معناه التمسک للحقیق و العلامه و کثیر من الناس هو لافیه فاعبار اشفاء محموله و کاه باعتبار اشفاء موضوع و موضوع یعنی اکراه در مقام در حال اشفاء و سلبا است در اکراه که کبریا را در عفت باشد اراده طاعه خدا داشت و ما اراده را مسمع است حرر بر پایه اکراه و جواز است که از و کراهت داشته باشد و هرگاه کاره ساند بحالت تحقق اکراه و هرگاه اکراه منافی باشد حرمت اکراه پس منافی خواهد بود و وجه اول جواب این که تعلیق شرط بر مذهب مقتضی اشفاء حکمت من اشفاء شرط هرگاه فایده دیگر بر رای شرط ظاهر باشد و بر اینست که در این کتب فایده دیگر بر رای تعلیق شرط بر وجه است و چون مبالغه در معنی موالی را اکراه کبریا را مبالغه باشد و اشاره باین معنی باشد که هرگاه کبریا را مانکه ناقصا التمسک اراده عمت داشته باشد موالی ایشان مانکه کامل العقل است اولی ماراده عفت ایشان مانکه ایز کریمه مارا شده باشد در شان حاجت از کبریا که اراده عمت داشته باشد و موالی اجاب ایشان را احسن مرای می بود پس تعلیق شرط در این ایدار جمله اشاره باین معنیست که اراده عمت محقق بود و دانیان و مؤید این توجیه است کندیان بر قل ای کریمه معقول است که عتایت من الی ماضی منشی کر داشت که انبیان را جبر بر ما کاری پیدا و لو ش می کون بود ان کبریا شکایت در محضت صورت رسالت پیاه علیه الله علیه و فی ذکر یکی لحوال و اعتدالت المحض من خود پس ایز کریمه مارا یدد وجه ثالث و در جواب اینکه اگر چه ظاهر ایز بر مذهب ما دلالت میکند بر عدم حرمت اکراه بطرط اشاعرا قاطع بر حرمت اکراه مطلقا معارضه میکند باس ظاهر ظاهر است عدم حرمت ظاهر ما و بود قاطع بر خلاف و و مقتضی این جواب آنکه ما معهود شرط را حجت محلی ایم در وقتیکه معارضه موالی را و باشد و در جماعت اصل و اختلفوا فی افشاء التعلیق علی التصرف فی الحكم عند استغناء فایده فوم مانکه و بر اختلاف اما اصول در این که ایا تعلیق حکم بر وجهی یا مقتضی اشفاء این حکم در وقت اشفاء و صفیه است باین پس اثبات کرده

یعنی مانده دیگر که
شرط عتیده میشود
این است که معانی
فدیده است که در
که انصر فقه در هرگاه
کامی از او مقتضی
شاکر مرید و کمال تعلیه
بطریق اولی مانکه
تعلیم کسب و این مانکه
در سوره زمره می شود
هرگاه این مانکه
از حجت شرط عتیده
شد طاعت است اشفاء
حکم اشفاء و غیر شرط

لنا انه لو دل لكنا باحد الثلث وهي باءها منصفة اما الملازمة فينبه واما استثناء اللادم فظا
بالنسبة الى المطابقة والنقص اذ نفى الحكم عن محل الوصف ليس عين انما فيه ولاخره ولا بد لو
كان كلك لكانت الدلالة بالحق لا بالجهوم والمحصر معنوف هتاده واما بالنسبة الى التزام ولا
لاملازمة في الزم ولا في العري بن شون الحكم عند صفة كوجوب الزكوة في الثانية مثلا فاستغنا
عن اخرى كعدم وجوبها في المعلومة واخبروا بالثبوت الحكم مع استثناء الصفة لعري بتعليقه عليها
عن العائنه وحري محري قولك الانسان الاسفل لا يعلم العبودية الاسود اذا دام لا يصح والحوار
برافند اذ احمى را حسان دين طاهر كلام منج طومواست عليه الرتبة وما بل اوسمخ شهاب سجد شيخ
محمد مكي قدس سره ودر كوي وني موده ابرافضا واستدعوا في حق قوله علة من مقيدهم وني اذ اعلنا
عامة ودين قول رد بكنز است مصواب ما بدد اذ است كدريين مثله من محال تراخ صور رنبت كبران وصفه
دكر مرتب ماسد كد كروا بدو ودر مودا مندان اختصاصي است انما فاجا به مضمون تتره تفرج
ما يحمي جواهره ودر ليا انه لو دل لكنا باحد الثلث تا احتجوا دلل ما را بكنه تعليل حكم رد وصفه مضمون
رد استاء ان وصف حيث ابيث كد كد لثا كد را دالته سكي ودر لالات ملت دعوى مطابقة وتضمن ودر الزا
حواد ودر ودر ودر لالات هر مضي اندا ما ملازمة ودر اكر ديد هي استا محض ودر لالات لعلته في مستقر ودر ودر لالات
مست واما استاء لادم يعني لالات ملت ما عار ودر لالات مطابقة ودر حيث طاهر است ودر اكر ديد حكم ابرع محل
عبر استا ان حكم در محل وصف حيث ودر ودر اكر ديد ودر لالات مطابقة ما تصبه محقق ودر لالات
في اين كد لالات تعليل بوصف ودر استاء حكم در محل وصف سطون سطون استاء مضمون چه سطون حلالا
عرب ودر لادم مدلول مطابق است ودر حال ايك حصص ودر مضمون ما سكة دلالات سطون است ما سكة مضمون
است ودر استاء ودر لالات التزامية ودر اكر لودي هو عري حيث سار شون حكم در محل وصف ماسد ودر زكوة
در استاء سانية ودر استاء ان حكم رد وصفه بكنه جود عدم وهو زكوة ودر معلوم اخصا ما بالثبوت الحكم مع
استاء الصفة نا احوال لمع من الملازمة احتجاج موده اند محكمه فالبند ما بكنه تعليل حكم رد وصفه ودر لالات
بر استاء حكم رد استاء ان وصف ما بنظر يي كد اكر حكم ثبات ماسد ودر محل وصف لادم يي اين كد تعليل الحكم
بمعايه ماسد ودر ليا ماسد كد مكي في الانسان الاسفل لا يعلم العبودية الانسان الاسود اذا دام لا يصح يعني

ملازم
وغيره
مستوفى
مستوفى
مستوفى

وَاكْتَوَابُ الْمَنْعِ عَنِ الْمِلَادَةِ فَإِنَّ الْعَابِدَةَ غَيْرَ مَحْضُورَةٍ فِيمَا ذَكَرْتُمُوهُ مِنْ كَثْرَةِ مَقَاشِدِ الْإِهْتِمَامِ بِهَا
 حَكَمَ عَلَى الْوَصْفِ أَمَّا لِاحْتِجَاجِ السَّامِعِ إِلَى بَيَانِهِ كَأَن يَكُونَ مَا لَكَ الْتَمَازُ مِثْلًا لِدَفْعِ غَيْرِهَا أَوْ لِدَفْعِ نَفْسِهِ عَنِ
 تَنَاوُلِ الْحَكْمِ لَمْ يَكُنْ قَوْلُهُمْ وَلَا مَسْتَلْزَمًا وَلَا كُنْتُمْ أَهْلًا لِي فَأَمَّا لَوْلَا الْقَصْرِ بِمُحْتَمِلَةٍ لَمْ يَكُنْ أَنْ يَتَوَقَّفُوا
 الْقَوْلَ عَلَيْهَا فَذَلْ بِذِكْرِهَا عَلَى تَبَوُّسِ الْفَرْجِ عِنْدَهَا أَيْضًا وَمِمَّا أَنْ يَكُونَ الْمُحَلَّةُ مَقْضِيَةً لِأَعْلَامِ حَكْمِ نَفْسِهِ
 بِالْقَصْرِ وَمَا عَدَلَهَا بِالْحُجَّتِ وَالْحَصْرِ فِيهَا وَقَدْ أَتَى عَنْهُ مِنْ حَقْلِ الْوَصْفِ وَفِي غَيْرِهِ خِلَافٌ عَلَى طَبَقَةِ وَفِي
 بَيَانِ حَكْمِ الْغَيْرِ لِنُفُوضِهَا مِنْ قَبْلِ دَعْوَتِهِمْ بِأَنْ يَحْصُلَ مَا يَقُولُ بِإِقْنَاءِ التَّخَصُّصِ بِالْوَصْفِ فِي الْحَكْمِ مِنْ غَيْرِ
 حَقْلِهِ إِذَا لَمْ يَظْهَرْ التَّخَصُّصُ فَإِنَّهُ مَوْجِبٌ يَحْتَقِقُ مَا ذَكَرْتُمُوهُ مِنَ الْعَوَاكِيلِ لَابْقِي مِنْ حَقْلِ الْفَرْجِ فِي تَوَلُّوهِ
 أَنْ الْمُدْتَمِرُ عَدَمٌ وَجِدَانٌ صَوْرَةٌ لَا تَحْقُقُ فَإِنَّهُ مِنْ ذَلِكَ الْعَوَائِدِ ذَلِكَ كَأَنَّ الْأَسْمَاءَ عَنِ اقْتِنَاءِ الْعَلَى
 الَّتِي حَرَّمَ الْبَحْثُ مَا كَلَامُ الْبَلَاغِ فِي التَّخَصُّصِ لَا الْفَائِدَةُ أَوْ مَعَ احْتِمَالِ فَائِدَةٍ مِنْهَا بِحُصْلِ الْقَوْلِ وَبَيَانِ
 مَا لَا يَدْفِقُ التَّخَلُّصَ فَصَاحِبُ أَشْأَاتٍ مِثْلُ مَا سَوَاءٌ إِلَى دَلِيلٍ دَامًا تَنَاهَى وَالتَّجَرُّدُ لَا يَسْبِقُ الْأَسْمَاءَ وَلَا تَهْتَمُّ بِالْقَصْرِ
 لِأَسْمَاءِ نَهْوَ عَدَمِ اسْمَاءِ الْحَكْمِ فِيهِ عَدَمُ الْوَصْفِ أَمَّا هُوَ فِي كَوْنِهِ بَيَانًا لِلْوَأَصِيَّاتِ أَسْأَلُ
بَيَانًا نَكِدَ تَطْلُقُ عَدَمُ عِلْمِ غَيْرِ رَاسِحٍ تَطْلُقُ عَدَمُ رِيَايَةٍ رَاسِحَةٍ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا
بَعْبُ يَسْتَدُ وَهِيَ كَلَامٌ دُونَ خَوَابٍ فِي بَيْدٍ مَجْمُوعٍ لَا يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ مَرْتَبِقٌ وَرَوْضَةٌ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا
 الْمَنْعُ مِنَ الْمِلَادَةِ قَائِلًا بِأَنَّهَا وَحَرَامٌ لِبَلِّ الْبَيَانِ أَيْ كَمَا قَوْلُكَ بِأَنَّ حَكْمَ دَعْوَةٍ عَلَى وَصْفٍ فَتَحَقَّقُ
 بِأَنَّ تَطْلُقُ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا
 لِبَيَانِ مَكْنَسِ رَأْيٍ أَوْ زَجَلَةٍ فَوَائِدُ أَوْ بَيَانٍ أَهْتِمَامٍ مُتَكَلِّمًا بِبَيَانِ حَكْمِ عَلَى وَصْفٍ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا
 بِبَيَانِ أَوْ مِثْلًا تَطْلُقُ وَجِبَازُ رُكُوزَةٍ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا
 مَعَ مَا لَكَ مَا يَكُونُ وَفِي دَوْرٍ أَوْ احْتِجَاجٍ مَدَامَقٍ حَالٍ مَعْلُومَةٍ فَتَحَقَّقُ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا
 وَبِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا
 مَقْبُودٌ بِوَصْفٍ شُودَ كَاهُ مَا شَدَّ كَمَا مَعَ تَوَقُّفٍ كَذَلِكَ أَيْ حَكْمٌ عَلَى وَصْفٍ بِبَيَانِ وَتَحْصُورٍ بِغَيْرِ حَقْلِ تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا
 مُتَكَلِّمًا أَوْ جَهْدًا دَعَا أَيْ تَوَقُّفٍ أَيْ حَكْمٌ أَوْ مَقْبُودٌ بِبَيَانِ وَصْفٍ بِإِذْنِهَا تَسْتَبِيحُ لِسُودِهَا بِضَائِعٍ بِإِذْنِهَا
 سَبِيحًا أَمَّا فِي حَكْمِ كَرَامَتِ حَقْلِ الْوَأَصِيَّاتِ مَقْبُودٌ بِبَيَانِ وَفَرَاغٌ جَهْدًا أَيْ كَرَامَتِ حَقْلِ الْوَأَصِيَّاتِ مَقْبُودٌ بِبَيَانِ وَفَرَاغٌ جَهْدًا

سامعی نوحه کند که این حومت در صورتی که خوف قریب است و قتل خوف قریب قتل حرام باشد پس بر قریب

دلالت میکند بر اینکه این حومت با خوف هر چه باشد واجب رخصت و این است که مقتضای مقتضای است که متکلم

حکم محل وصف و این اعلام نماید و حکم عین و نفس در هر مورد و نفس باید معنی خاص این حکم در هر محل

و وصف به جاری سازد بطریق احوال و در سبب و این است که سائل میگوید این را محل وصف نموده و در متکلم

جواب و این است که سؤال او این است که محکم می باشد حکم را بغير در عرف محل وصف می باشد نموده و این را بر این مباحث

الحال اینجا می باشد و این است که در بعضی اعتراض کرده اند بر این جواب است که حکم این است که با کسی که وصف

مقتضی است و این حکم است در عرف محل وصف می کند و میگوید که باید در عرف این وصف ظاهر می باشد پس هر جا

که باید و دیگر منظور می باشد چنانکه در این موضوعی که متبادر که در عرف محل بر این خارج است و در بر این حکم می باشد

جواب این اعتراض است که متعارف است که با آنکه صورتی که احتمال می باشد این می باشد و این است که در عرف

این می باشد که در عرف این است که با آنکه در عرف محل وصف می کند که متبادر می باشد این است که در عرف

مقتضی این کلام است که متبادر می باشد با آنکه در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

بها این است که در کلام معاد و معنی مصون و محفوظ می باشد و این مقتضای مقتضای است که در عرف

این است که در عرف این است که در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

معنی کلام معاد از خصوص می باشد و این است که با آنکه در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

این است که در کلام معاد از خصوص می باشد و این است که با آنکه در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

این است که در عرف این است که در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

این است که در عرف این است که در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

این است که در عرف این است که در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

این است که در عرف این است که در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

این است که در عرف این است که در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

این است که در عرف این است که در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

این است که در عرف این است که در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

این است که در عرف این است که در عرف محل وصف مقتضی است و این است که در عرف

نقد
بر روی کار
پوشیده شده
که مقتضای
هر چه باشد
در عرف
در عرف
در عرف

اصل الاصح ان التقيد بالغاية يدل على مخالفة ما بعدها لما قبلها واما قالا اكثر المحققين و
 (١٢٣) وحالف في ذلك السند فقال ان تعليق الحكم بما به انما يدل على ثبوتها الى تلك الغاية وما سدا
 يعلم استعانة او ثبوتها بدليل واقعة على هذا نص العالم ان قول القائل صوموا الى الليل
 معناه اخرجوا من الصوم محض الليل بل هو من نيت وجوبه بعد محض لم يكن الليل اخر وهو خلاف
 المنطوق ومع التبدل بين ما سبق في الاحتجاج على هي دلالة التخصيص الوصف حتى انه قال من وقت
 بهن تعليق الحكم بصفته وتعلقه بغاية ليس معناه الا الذي عوى وهو كما انما قصد لفرقة بين امرين لا فرق
 بينهما فان قال قائل معنى لقوله نعم انما هو الضمان الى الليل اذا كان ما سدا لليل يجوز ان يكون فيه
 صوم قلنا واي معنى لقوله نعم في سائر العمركوه والمعلوم من مسأله ان قبل لا يمنع ان يكون الصلوة
 في ان يعلم ثبوت تركه في الساعة بهذا التقيد بغيره في المعلوم بل انما قلنا لا يمنع فيما سبق بعبارة اخرى و
 ثبتت كنهه من حيث هو محال في دلالة حكمة ومخالفة وما في كنهه ان ما يجب در حكم ما
 بما به كنهه يعني راوست معي دلالت دار بر اسعاد الحكم در ما به كنهه سالان عاين است در بين مدعيها
 دارند بما كنهه كنهه محققين اصوليين ومخالفة كنهه در بين قول ستم مني هي اقله عنه وكنهه كنهه محكم بما
 دلالت سادده كنهه كنهه محكم ما ان عاين وموت واسعاد حكم در ما بعد عاين ردلس ما در معلوم معنوي
 وموافق كنهه ما او در بين قول معي را ما توبون لمدى و روحه لما ان قول القائل صوموا الى الليل ومع
 السند در ما اسكده من حكم عاين تحت است دلالت دار بر اسعاد ان حكم در ما بعد عاين است كنهه قول
 قابل صوم و اولي من بعض نيك كنهه حروف وجوب صوم اول من است اس كنهه كنهه صوم وجوب صوم راعده
 رد حول است سولام مي بين كنهه اول من است حروف وجوب صوم سادده و اين حد است معنوي من قول است معنوي
 نحو ما سبق في الاحتجاج ما يجوز لمع من سادده احتجاج كنهه سادده يعني صوم الله عنه من عدم تحت معنوي
 عاين مثل المحكم كنهه در احتجاج راى عدم دلالت خص بوصف من حكم در عاين مثل وصف اسكده كنهه
 هر كنهه كنهه عاين تعلق حكم بصفه وتعلق حكم بعبارة معنوي اول راجع بذا يد وما به واجبه و ايد و اول
 راس من حيث ملكه ان تقر بين محض دعوى است و اين قابل يعني ما به ان و تعلق بمراد كنهه كنهه
 در وجه كنهه كنهه معنوي حيث ما به ايدان وجوب در اول قابل عدم

والجواب الملح من هنا انه لتعلق الصنفان بالزوم ما طاهر لا يفتقر تصورا للصوم المقيد
بكونه آخر الليل مثلا عن عدمه في الليل بخلافه حال كونه عموما لانه التبدل في التوبة فيها لا
وجه لها والتفريق ما ذكره بعض الافاضل من انه اقوى لانه من التعلق بالشروط ولهذا قال بدلالته
كل من قال بدلالة الشرط وبعض من لم يفعل بها

اشهد لازم في يد كذا بهرحمته بما ينبغي قول بحيث انه ينص على بعدد بحيث انما است باين اعتبارا اكثر
كوبه انما تعلق برعايت دلالت تكديرا سقاء حكم در ما بعد قايت بر چه فايده دارد تعلق برعايت مدبر قول
خدا تعالى ثم اتوا الاتهام الى الليل بصره كاه صديق بر حانرا باشد دروزه داشت حق فبشروزه مدبول شي
فايده است جواب كوني بطريق معارضة بانما كرمهم وصف بحيث يبيد كيه فايده دارد تعلق بر وصف
مدقول رسول الله صلى الله عليه واله في سائمة العمم الزكوة وحال انما تحوير يكتبه مطوفه بر مثل ما يبيد
مد وجوب زكوة بر ان كوكبه كمنع حيث ك تفيد بر وصف در اين حديث ان بر اياي مصلحت بانما ك دانسته
وجوب زكوة در سائمة ماين من والى شش و حوبا و در مطوفه بدل ان بكر جالب يكون كمد تعلق بر غايت
بر معين وجه جاريت منه بصره يمكن است ك فايده اين فاسد كحكم ناان عايت ماين من مطوم شش و
حكم در ما بعد عايت دانسته مستوف بكر دانما كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و
الله صناخت كقول لازم انما كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و
است كراهه انما حكم در ما بعد عايت دانسته مستوف بكر دانما كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و
مايكه اخر من سائمة انما كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و
بحال لازم در وقت كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و
ميان انما كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و
دولاب را انما كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و
بر السائمة انما كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و
صوفي كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و
بحيثه انما كرم من سائمة التعلق نا اخر اكل و حوانه نال و

اصل قول اکثر محققین آن الامر بالفعل المشروط جابر و ان علم الامر انشاء شرطه و ربما تفكك بعض خبرها
 فاحارة و ان علم الماورد باصباح نقل کثیر منهم الاتفاق علی عدم شرطه اصحابا و حوازه مع انشاء
 الشرط کون الامر جاهلا ما لا سماء کان یا امر المستبعد بالفعل في غير متلفذ يتحقق موته قبله من الارضا
 جابر باعتبار عدم العلم بانشاء الشرط و تكون شرطه انشاء العبد الى الوقت المعين و اما مع علم الامر
 كما مر لله تعالى بغير ان يصوم عزوه هو يعلم موته فيه فليس محال و هو الحق لكن لا تنصى التزمه عن الحق
 بما مرى و ان تفكك خبرها و كنت العموم و سطره لك شریفا قلته و انما

او انما ما بدد انت که مرکه و حرب مع شرطه شرطه موده ما مندا اصحابا لا معقله بر بد و بدستک شرط
 یا موخر است در وقت ان صل یا معقود است و وقت و هر قدر بر اثر ما مود یا هر قدر در زمان تکلم ما را علم
 بوجود یا بعد از شرط یا هر دو حاصلند یا امر بالمست و ما مود جاهل یا بر عکس مجموع احتمالا لا محصور است و
 هست محدود صورت وجود شرط چهار احتمال میسرند اول آنکه امر و ما مود هر دو در جهان امر عالم باشند و
 شرط در وقت فعل و قبله یا هر دو حاصل باشند و هر دو شرط مستقیم نکر امر عالم باشند و ما مود در هر چهار
 عکس این و در هر چهار صورتی متعلق امران فعل جابر است اتفاقا و صورتی فقلی و اندام شرط در وقت فعل هر
 متعلق است بر چهار احتمال چه امری که مود یا هر دو عالمند چه امری که فقلی شرط در وقت فعل یا هر دو حاصلند یا
 عالم است و ما مود جاهل یا بر عکس در صورتی که در هر چهار احتمال بر متعلق امران فعل جابر است اتفاقا
 و در احتمال اول و ثانی و ثالثا و رابعا لا محاله و مع شده و حوازی متعلق تکلیفان فعل این حد و وقتی است که
 مراد از شرط شرط واجب مقتضی موده باشد یعنی وجود احد شرطین شرط واجب شرط واجب هلق که ان شرط
 وجود فعل باشد شرط و حوبا و حبه شرط واجب مطلق چه این است احتمال در وقت واجب است لکن رجوع لاحوال
 تکلیفان واجب جابر است اتفاقا حال اکثر محققین آن الامر بالفعل المشروط جابر و ان علم الامر انشاء شرطه
 فقلی بعض تا و انما علم عبا اکثر اصولیین عامه فقبل شده اند ما سکه خبر است متعلق امری فعلی که مشروط
 باشد شرطی اگر چه امر عالم باشد یا سقاء مشروطی در چنین تکلم یا ان سر و دی و فقه اند بعضی او مناخر بر اینان
 بخوبی موده اند تکلیف بجهنم فعلی را هر چند ما مود بر عالم باشد یا سقاء شرطه اما که بسیار از ایشان فعلی
 اتفاق عبا اصول را بر عکس و این چنین تکلیفی که امر و ما مود هر دو عالم باشند یا سقاء شرطه و اما خبره و می بقیه

و اما اعداءها ابتدا قصداً می نمایند و دل را محمول بر آن می نمایند و چون در حق او حکم است و لفظاً خاد

در جوان تکلیف است و شرط مذکور جاهل بودن او را با استفاء این شرط مثلاً هرگاه مولی کاری بفرماید بلام
حدود و در وقت اینده و اتفاقاً اعلام میبرد پیش از وصول کار این امر را بر است با عتبار اینکه مولی علم نداشته اند
شرط و که حیثه است چه در جواب این کار بر اعلام شرط نیست استفاء علامت ناان وقت محبت و استاء هرگاه او را عالم باشد
با استفاء شرط در وقت فعل متلاذم بنحالی امر باید دید و در دوره و در اول آنکه داند که پیشتر میبود این تکلیف
حاجت نیست و این قول حق است اما حوش می آید از مرتبه یعنی مصر بودن و حق رایع با این همان یکدی می بود اگر چه
دیار ترجمه شده در کتابهای اصولیست مابین خود ظاهر خواهد شد از این قریحه با حوش این ترجمه در وجه معنوی این
است که در معنوی تحت شرط را مطلق ذکر نموده اند و مقید باشد به شرط واجب مقید می باشد پس فیه دستور ترجمه
که شرط واجب مطلق بین این حدها در او جاری باشد و حال آنکه در واجب مطلق با استفاء شرط و اتفاقاً نیست که تکلیف
حاجت است مطلقاً چنانچه پیشتر گفتیم و چون می رسید کسی که اعمال می باید که هرگاه شرط را حوش می باید از این مصر
چون در هر معنی مصر بودید و شرط را مخصوص شرط واجب مقید باشد چنانچه مقید می بودید در جواب فرمود که
و اما اعداءها ابتدا قصداً می نمایند و لفظاً خاد معنی من عدل کردن از مرتبه ایان در ابتدا است و مقید است
شرط و شرط واجب است و آنچه که معنوی است مطلقاً در اصل مطلق است و در این که بعضی از دلایل است
اقامت نموده که ما فعل نموده ایم معنی فعل را که نام بودی دلالت می کند بر آنکه در شرط واجب مطلق با علم امر
با استفاء شرط تکلیف جاری باشد و دلالت می کند بر آنکه در این تکلیف در شرط واجب است و اگر ما معنوی است
را مخصوص شرط واجب مقید می باشد و در این معنوی است و در این معنوی است و در این معنوی است
معنوی است و در این معنوی است و در این معنوی است و در این معنوی است و در این معنوی است
ناحله شده الحکم و چه در این است و در این معنوی است و در این معنوی است و در این معنوی است
نعم بوده از اصل مطلب یعنی دعوی تحت شرط را مضبوط نگذاشته بلکه مقید باشد به شرط واجب مقید چنانچه
جمع مواضع ذکر شرط مذکور و امثال او را از شرط واجب مقید ذکر نموده و گفتند از معنای و متکلمین می
جایز می باشد امر هر دو را استقامت و معنی است که معنی است و در این معنوی است و در این معنوی است
او را بر این فعل و اعتقاد اینان است که مکلف بود مانع از این فعل است یا مانع از او نیست از آنکه خدا

ولقد جاد علم الهدى وحسن بن هذا المصلح وأحسن الناس عن أصل المطلب فقال
(١٣٧) وهو لفقهه والمنكأين من يجوز أن يأم الله ثم بشرط أن لا يبع المكلف من الفعل بشرط أن
يقدره ويرعون أنه يكون ما موزا بذلك المع وهذا عطل لأن الشوط إنما يحسن فيه لا يعلم العوا
ولا طريقه إلى عليها فاما العالم بالعواقب وما حوال المكلف فلا يجوز أن يأم بشرط قال والذ
يبين ذلك أن الرسول لو أعلم أن ردا لا يتمكن من الفعل في وقت محدد ومن قبح ما أن مامره
بذلك لا محالة وإنما حسن دخول الشرط فيه مامره فقد علمنا بصفة المسئل الأربعة التي يجوز
الشرط فيها استحق العلم ولا البية طريق نحو من الفعل لأنه مما يصح أن يعلمه ويكون المأمور متفكراً لا
يصح أن يعلمه عقلاً فإما فقد المحر ولا بد من الشرط ولا بد من أن يكون أحدنا في أمر يحصل محكم
الطائ لا يتمكن من مامره بالفعل منفصلاً ويكون الطن في ذلك فإما مقام العلم وقد ثبت أن الطن
يقوم مقام العلم إذا اعتد العلم فإما مع حصوله ولا يقوم مقامه وإذا كان القدم تعالى عالم لا يتمكن
بممكن في حال هو لا يجوز دون من علم أنه لا يتمكن في الموضع حال كمال الذكاء العلم انفس حال من مامره مامراً لا
أمره ما يد شخصاً بمرده ما شئ مؤد معتقون يكونوا بمروداً وروى ما بشرط أن يكون في وقت تراصع ضروري

اندوه و فتنه و هم تراشیده داشت و اگر بعد از این اندام مع کذا در دوزخ داشت ماین محو کرد و از این
 اراد امر و جمیع است و محال بود انیت و این غلط است زیرا که شرط بودن شرطی از برای فعل حسب بکار
 درهای و نوشته که ما معوقا موز باشد و از راه مشاهده عاقت استلزاما که ما معوقا چه عا
 شایا با محول حکمتش باشد با هر چه است و از کار هر بودن مادر که شرط ملکه اگر میداند کند و افق شرط فعل بد
 دند فعل موجود خواهد بود اما کف و امر که در دوزخ که شرط و اگر میداند که در واقع شرط فعل منعی خواهد
 بود و اصل تکلیف نکند و تند صیغه عه و چون که منعی این مقال نیست که اگر در من کیم که رسول الله صلی
 علیه و آله بجا خواهد که در وقت ملا قادر بر صلح است و عبت بد وقت معین برود با بصورت قبح است تکلیف بود
 ما از آن فضل در آن وقت و بگویم که باید دگر بودن ما شرط را بد او امری که در ما صادر میشود که در بنیم
 مکرر ادان ^{ما} محال است ما مورد دیوان آید پس دگر شرط بودن در او امر در دفعی بکرات که ما علم داشته
 ما بنیم عاقت حال ما مورد ما هر که از بکر ای ما را علم محال است و در وقت صل باشد چنانچه در مال مذکور از

الشیء لولم یفهم علم احد انه مكلف واللازم ما اطل ما الملازمة فلا ترفع المعن بعده بقطع التكليف به و
قبله لا یفهم لحوار ان لا یوجد شرط من شرطه فلا یكون مكلفا الا بقدر حصول العلم قبل العمل بالشیء
متعاه واجتمعت الترتیب عند حلول الوقت وذلك كالمحقق التكليف لا ما نقول نحن نفرض الوقت
دعنا وبنوا ویزد فی كل جزء جزء ما ترفع العمل به بعده بقطع وقيل الفعل یجوز ان لا یجی بوجه التكليف
المحرر الاخر فلا یفهم حصول الشرط الذي هو بمانه الصفة فلا یفهم التكليف لما سئل اللازم بالضرورة الثالث
عدم استدلال بذهب خود و بیان اعتقاد داشتند خود بر كلام سيد و لعمري مع ما يدركه فقهائنا
المجتهدين انی افاها التبعة كما یفهم من المقام نا اخرج لیسود و حکیم من ان كلامه بذهب خود و قوله
اذا نه نموده كاهنت در تقریر و تنفیج عمل تراعی بر آنکه در این عبارات مذکوره اشکالات و اعصافه با یکدیگر ملازم
در هر راجبه مقتضیات نه مطلق و لیسبب آنکه در بیان شرط در هر موضع قیاسی شد که شرطی نیست
چون عدم منع مكلف و قدت او رضل و رضل پس معلوم میشود که تراعی در شرط واجب مقتضیات می که اگر
شرط واجب مطلق نیز عمل بحث می بود یا نیکی که لا اقل یکا شرط واجب مطلق بود مذکور شود و همچنین كلام مستد
الله عدم واجبیت و اثبات مذهب مختار بعضی عدم حوازم بر آنکه اگر عالم بوده مانند استعاره شرط و وجوب و فصل
چهار كلام او ثابت ظاهر شد که چنان امر محقق است و قیاس بر حکمها برین و چون كلام سيد و قوله معنی کافی
و دای بود پس عجب نیست اگر من اوطیا این اصول عقل بودم و انکما نمودم ما و از اعاده احتیاج و مدح خود
الجميع الحقون و هو الاول بالثاني احتیاج نموده اند و می که تخوین می باید مطلق امر را مكلف با علم اثر یا استعاره
شرط چند وجه و جدا و آنکه اگر صحیح باشد تكلیف جمعی که اثر عالم باشد استعاره شرط و لازم می یاید که جمیع
کس عاصی نشود و سبب تراعی واجب مطلق لازم حدیثی است و بیان ملازمة یکدیگر واجب که بر او مقتضای الله
فصل استعاره شرطی از شرط او است و اقل آن شرط اراده مكلف است پس لازم می یاید که تكلیف بان واجب مطلق باشد
و در راه تكلیف او رفتن مانند مصیبتی سبب ترکان و خواهد و دال آنی اول جمیع ایلم لعملة مكلفه و الاثم باطل
بالثالث و دلیل ثانی ایشان است که اگر صحیح باشد تكلیف با علم اثر یا استعاره شرط لازم می یاید که جمیع مكلفی در هر جزء
عالم باشند با یکدیگر مكلف است و لازم باطل است پس معلوم بر ما اطل است اما بیان ملازمة دیگر اگر در حال صل و بعد از
فعل تكلیف بان صل بر طرفه منبش و جمیع مكلف با واقع مصیبت و جانی از وقت صل علم تكلیف مانع است و بر خود

مردان هر دو یکی
چری است که علی
استوار است که الله
عزیز و از اجماع را
مردان هر دو یکی
و در هر دو یکی
و جمیع را شامل آنجا
است

الثالث اول بفتح لم يعلم ابراهيم ووجوب ذبح ولد لا يشاء شرط عند وقت وهو عدم التسع وقد
 علم والام بعدم علي ذبح ولده ولم يخج الى فداء الرابع كان الامر بحسن لمصالح نفسا من المأمور بذلك
 بحسن لمصالح نفسا من لفظ الامر موضع النزاع من هذا القبيل فان المكلف من حيث عدم علمه بانواع
 فعل المأمور به وما يوطئ نفسه على الامتنال فيحصل له بدل للطف في الحره وفي الدنيا الامر بخارج من
 القبح الا ترى ان التبدل ينحل بعض عبده باوامر يتجزها عليه مع عزمه على حبها امتحانا له
 الانسان قد يقول لغيره وكذلك مع عبدي مثلا مع عبده بانه سيقترله اذا كان عرضه استماله للركل
 او امتحان في امر العبد والجوامع عن الاول ظاهر ما حققه المتقدم اذ ليس نزاعا في مطلق شرط الوقوع
 وانما هو في الشرط الذي توقع عليه تمكن المكلف شرعا وقد تدر على امتثال الامر ولت
 الا واده منه قطعاً والملازمة انما يتم بتقدير كونهما مبروح فتوجه المسح عليها حتى وعن
 دليل چهارم اتيان ايست كه جايجه امر بشكوت ارجحه مصلحتها في كماتى مشهود ومامور به همچاين
 بشكوت بديت مصلحتها بكماتى ميتود اصال امر محمل نزاع بشكوتى امر يعيل با علم امر باسعاد شرط او
 راي قبل است راي كه مكلف چون عالم نيت با ممانع فعل مامور بكماتى است كه تولى بن بعض خود بر امتثال
 بشكوتى راي حال خود كه در بيان بردارى را و مسايس حاصل شود ابراي اول طوطى معقوله على در است
 و در دبا اراجه كه مر حتره ارفع كه عدم امتثال است نفي جوي كه مولى كاهي اصلاح حال حصي اذ علما
 به ميكنند دست امر محتره بغير غير مطلقه بشرط ما ايسكه قصد بضر ايشاد اذ ارجحه امتحان و كاه هيكه
 شخيص بد كوي ميكوند كبل بودم ترا در عرض غلام مثلاً ما ايسكه ميكنند كه اوزاغل خواهى كره از و كالت
 بشكوتى راي و وقوع سب هراى عرض راي فوكيل استالز دكل با امتحان اولمشدد در باره انعام و الحوايج الاول كذا و
 الثاني و جوب راي قبل و كالت ظاهر بشكوتى راي محقق شد و موافقه عسر عنوان بحث بر اكه راي محقق معكو
 شد كه راي در مطلق شرط و وقوع فعل و شرط و جوب و جوب و جوب بل كه راي در شرطيت كه موقوف بر
 وقتى سكاما شها و قد تدر او بر بيان بردارى و آن شرط و جوب مصلحت و اراده مكلف راي قسم نيت ملكه از
 قبل شرط وجود است قسماً و ملازمه مصلحت بشكوتى راي او كه كه مطيعا علم امر باسعاد شرط صحيح باشد لازم و بايد
 همچاين مامور به تمام نفي خود معكو بر تقدير كه اراده از شرط و جوب باشد و در بصورت كه راي

وعن الثاني المتع من بطلان اللزوم وان دعاء الصريح معكم مكابره ومثله قد كثر لا يتوقف نقضه على ما
ما يتحقق به مدعى البيع فقال ولعلك ذهبت الى لا تعلم بانه مأمور بالفعل الا بعد نفوق الوفاء ووجهه
في علم انه كان مأمورا بذلك بل يعلم دعاءه مأمورا ان يقطع عنه وجوب التصرف لانه واحد والفعل
وهو صحيح من هذه اماره بطلانها الطق بانه موحى ان يجرى من ترك الفعل في القصر بوجه ولا يتجزأ
من ذلك الا بالشرع في العمل بالاسداه وليس كذلك مثالي في العمل به وان المتأخر للتع من بعد مع
تجوز ان يجرى البيع من ان حصل التصرف بوجهه سلكا كراهه والاحكام لزمه انظر منه ان يكون غائبا
منها البيع نكته من لامراره وهذا كلام جيد ما عسى ان وجه البيع من يجرى به بطلان الجواز ان يستدل
بعدمه على حصول العلم بالتكليف قبل الفعل باعتقالات الاجماع على وجه البيع في خبره العزم او يكفي
في وجوب بقاء العزم عليه انظر بالاعاء والله كفى حاشا لاسل الى القطع فلا دلالة على حصول العلم وعن
شرط وجوب ما استدركه مع راس ملازمه طاهر است وخلافه مع انك ان سطره كذا وانما سطره ما بان
يوجد كذا هو فعلك مسمى في الشرط استغناء شرط ان شرائط او من يسمى هو بعد ان شرط وجوب قصد
موده انك كذا في مسمى هو قولك بطلان كذا اسماء هو على سائر اسماء شرط وشرائط وجوب ما شدد في
كذا شرط وجوب مسمى تحقق ما شدد مكلف بآزاده واختيار ودارك ما يدرك او تم ان شرط وجوب وسطر وجود
هو ما يدرك كذا في سطره لزم ان لا يكون في انك جميع مكلفي مأمور ما شدد براكه مسمى استكشاف شرط وجوب مسمى
واسماء فعل سطره آزاده وامتناع ان ما شدد مكلف فسلو على ما شدد وعن الثاني التع من بطلان اللزوم
نادع الثالث وجوب شرط في ان انك ملازمه قولنا انك انك كذا في مسمى جميع ما شدد لزم وانك
كذا مسمى في مسمى مكلف هو شرطه ما شدد باجماع فعله ان وقت انك بطلان لزم مسمى ومما
صورت در بطلان مكابره ومثله انك است وشرطه انك مسمى في مسمى مقام ذكر موده كلامك انك است
ان مع طاهر في انك است سطره وارا عجزه كذا في مسمى جميع مسمى في مسمى انك مكلف علمك
ما كذا مأمور انك سطره انك مسمى في مسمى وسطره مسمى في مسمى مسمى في مسمى انك مكلف
فعل لزم انك كذا في مسمى مأمور مسمى في مسمى مسمى في مسمى مسمى في مسمى مسمى في مسمى
سالم با شدد انك مسمى في مسمى مسمى في مسمى مسمى في مسمى مسمى في مسمى مسمى في مسمى

انك
مسمى
مسمى
مسمى

وعن الثالث الملح من تكليف ابرهية بالذبح الذي هو رد على الافواج بل تكلف بمقتضاه كالاخضاع
 واما اول المدعى وما يحرمه بحري ذلك والدليل على هذا قوله قد وادبناه ان يا ابرهيم قد صدقت الرؤيا
 واما حرمه فلا تنافي من ان يؤمر بعد مقدما الذبح به بعد حرمان الفاذ بذلك واما العذر المحملي فيكون بما
 طرأ من سوء من الذبح او من مقدما الذبح رباؤه فاحصل لم يكن قد امر بها الا بحكمه العذر ان يكون من جنس العذر
 جهنم وحسب راوا حوا وارا برول فعله، ويقصر وراى فعله وراى امور ان ممكن بيت سكره من شمع وراى
 وماندش محمود ما فعل حاصل انكه طرأ تكليف قائم مقام علم ما وسعدا بكم موصلا مال لمعرب
 شربا وارا برای این حکم منعی طبری است و حکم علی وایرا بیکه الزکوی شرب را در وجه مذکور و قد
 رولو و طاعت عقل اکثری این روی اگر چه هم ظاهر که ان سببا و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 رسید ما و حلال نشو و طبعی است و در روی این از ان شربا بکرم طشبا تندمقا شرب در روی او بر
 معرب سبب و این کلام سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 ربا در برین ممکن است و حاصل شد و حکم این کلام منفرد می شود این که علم تکلف بر حواصلا سبب و حواصلا
 صل بعد و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 وارا بر تفسیر ظاهر می شود و اما از انکال معوا و اصولی و این که علم تکلف بر حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 که جامعیت و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 طر تکلف سقا و بر صفت تکلف و فک و بر فعل هرگاه را می شود حرم مانند من اجماع بر و حواصلا سبب و حواصلا
 ظاهر بر حصول تکلف بر حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 اینکه قبول دارد که اراهم علی سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 دبح حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 بهمن بود قول حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 لازم می آید که روی او و فصل هائیکه است درین تصدیق و یا به حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا
 انصرفت ما و قطع رکبا سو پس جوع انصرفت و ان روزا حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا سبب و حواصلا

وَعَنِ الرَّابِعِ أَنَّهُ لَوْ سَكِمَ الْبُكْنُ الْطَلِبُ هَذَا لَفَعَّ إِلَى مَا قَدْ عَلِمَ مِنْ مَسَاعِدِ بِلِ الْعَزَمِ عَلَى الْعَمَلِ وَالْإِقْبَالِ
الْبَدْوِ الْأَسْأَلِ وَلِلسَّاعِ فِيهِ بَلْ تَحْفَظُ الْفَعْلَ أَمَا مَا ذَكَرْتَهُ مِنَ الْمُنَالِ فَأَمَّا بِحَسْنِ لِكَانِ التَّوَصُّلِ
إِلَى تَحْصِيلِ الْعِلْمِ بِحَالِ الْعَبْدِ وَالْوَكِيلِ وَفَالِ مَمْنُوحٍ فِي حَقِّهِ تَعَالَى **المحل**

مود که میترسد بعد از ابقاء مقدمات ذبح مامور شود، مثل ذبح چون عادت کار شده که بعد از این مقدمات
فعلی امری از فعل واقع میشود و چون مستعمل گفته بود که اگر ذبح را محصور و لعب می بود احتیاج بعد از سوز
مصطفی مذکور جواب میگوید که ساقی عجز بر آنست که عجز می باشد که کان دانست که مامور را و شوق با عجز
از مقدماتی باشد که بفعل می آورده بود و مامور را و بنود بر آنکه واجب است در مذبحه ای که از حلقه ای می باشد
که این عذبه است تا آنکه لازم که این مذبحه می بود که کوه عذبه می بود و می باشد و می باشد که اصل این جز
از دلیل ثالث خلاف ظاهر است و متاخر در ذبح می باشد و می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
مامور به در قول افعل می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
تعلق امری از ذبح حقیقی یکی مع باینکه اسما، شرط او را وضع مسلم بین چه می باشد و می باشد که می باشد که
نقوت علیهم السلام که را محصور **دع حقیقی** می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که

پس مامور را محصور صادر شد یکی از هاق روح واقع شد و محصور مامور را هاق روح می باشد
عجز می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
لکن از حدیث می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
الطالب هال للعل تا اصل جواب نه دلیل واقع می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
نص امر صادر شود چون استلا و می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
امر از حضرت می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
مكلف را می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
حکیم ما علم، و با استناد می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
بیت بلکه می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که

اصل الاقرب عندنا ان نسخ مدلول الامر هو الوجوب لا يبقى منه الا على الجوار بل يرجع الى الحكم
 الذي كان قبل الامر به قال العلامة في النهاية وبعض المحققين من العامة وقال اكثرهم بالبعد وهو محتمل
 في الشك بل ان الامر بما يدل على الجوار المعنى الاعلى لا بد من الفعل فقط وهو قد مشترك بين
 الوجوب والتدب والا ماخذ والكره فلا يقوم الا بما جاز من القبول ولا بد من حذف ضميرها
 اليه في الوجود فادعاء بمانه بنفسه بعد نسخ الوجوب غير معقول والقول

لعلى جواز عدمه وانما الى كم ذكره في ايراد من امر جبهه اصحاب ان يكون استيعاها به مولى معقول
 رايي حار واعتقائي علم محال عند وكل حاصل مقبول واما من امتناع مدعى خدا بعلی منع استيوار
 بغير منعفاين يوجب امتناع از جهة تحصيل علم مدعى واجب بعلی منع استيوار جبهه اكمل تحت بر مكلف
 جازحه دانسته شد اصل الاقرب عندنا ان نسخ مدلول الامر هو الوجوب لا يبقى منه الا على الجوار بل
 كجوار مدعى علمه در اصطلاح اهل شرع بكي تاوي ضل واول وارب جبهه معنى بانصب و مقابل وجوب
 ندك حرمت وكرهات وديكرى معنى عام كعنا رة اراد در فعل است وارب جبهه قد مشترك ميان احكام
 رسته بغير وجوب وديك وكرهات واما حاشيت پس معنى وجوب جوار فعل است ماعدم جوار تركه ولا
 دفع شانه ميان استواري كه هرگاه متعارض نسخ بملايد وجوب حكى دار مانفى از جوار نوده باستدغيا نسخ
 اما اين نسخ مانع جوار پس هست وجوب اصل و منع از ترك هر دو منسوخ است انكه مانع جوار نيست بلكه منطبق
 نسخ ترك مكره وديك اصل جوار مطلق مانفى جهاد و مصفايى مفر ما بد كما قرب بصواب بر من اينست
 كه نسخ مابون سرچيت و موب و ملائت ندارد بر جوار مابون بلكه راجع مشود بحكى كوپين از امر داشته كره
 من ان يوسع نسخ جوار هم خود بود و درين بياست كوپين مكره يا مذبذب يا مباح بوده باند بياين
 خوب قابل شده اند علامه رضى بانه ريهائيه و بعضى از محققين عامه را اكثر عامه قابل شده بقبول جوار

معنى قهر جوار
 كرهات و جوار
 راجع به جوار
 بعضى قهر كرهات
 فعل در كرهات
 در انتها و كرهات
 شده است

كه خبر و مدلول امر بود و اين مذهب بكار علامه سر است و در مذهب لانا ان الامر بما يدل على الجوار بالاعلى
 الاثم نادى بقول دليل ما رعدى بقا غير بعيد از نسخ وجوب ايت كه امره لالت ندارد مكره جوار معنى عامه
 ان در فعل است و پس بماند جوار با بغير مشترك بيا وجوب مذبذب اماحت و كرهات و مكرهات جوار
 براى اين احكام اربعة و برب تقوم مانى معنى تحصيل شفق و در خارج باند فضلى ممكن نيست پس نسخ جوار

والقول بانضمام الازد في التزلز اليه باعتبار لزوم رفع المانع من التزلز الذي اقتضاه التسليم موقوف
على كون التسليم متعلقا بالمانع من التزلز الذي هو جزء مفهوم الوجوب و من المجموع و ذلك غير معلوم
اذا التراجع في التسليم الواقع لفظا تحت الوجوب بخلافه وهو كما يحتمل المتعلق بالجزء الذي هو المانع من التزلز
لكون رصده كاجابة رفع مفهوم الكل كذلك يحتمل المتعلق بالمجموع بالجزء الاخر الذي هو رفع المانع عن
المعل كما ذكره البعض وان كان دليل الحدوف مكتوبه واجمعا في الحقيقة الى المتعلق بالمجموع احتمالا ان
المقصود هو ازواج موجودات المانع منه مفقود هو ما المثل بتحقيقه مثلا الاول فلان الجوارح من الوجوب و
المقصود للركب مفقود لاخراته واما الثاني فلان الواجبات كلها منسوبة بحكم الاصل والعرض فيكون الوجوب
وهو لا يصلح للمانع لان الوجوب ماهية مركبة والركب يكتفي في رصده مع احد اجزائه فيكون رفع
الوجوب دفع المانع من التزلز الذي هو جزء وحيث لا دليل منه على ارتفاع الحوار فان
يتممكن حيث مكرسا انضمام قيدي رقبود ايس احكام اربعة وادعاء بقاء او منعه من قيدي رقبود
لذلك ارفع وجوب عقول ثبت وجوب جسم رايم سيد كويديك ما يكون بعد التسليم وجوب جوارح باقية في الوجود
انضمام قيدي التزلز مع وجوب تسليم اوست في اذن عدد تزلز جه وجوب عارضا رصدا رصل باسرع ازل
وجوب قيدي وجوبك مع ازل است تسليم رفع تدلاد و ايايكه من اركه اذن عدد تزلز باحوار جسم
شود وحوار باصمام ايس قيد ممكن الحصول است منصفين خرج جواب مفهومايدك والقول باصمام الازد في
التزلز اليه باعتبار لزوم رفع المانع الذي اقتضاه التسليم نا احتمالا يعني ايجد من غير ممكن كذا اذن عدد تزلز قسم
با ايس حوار عارضا رفع باعتبار اسك اذن عدد تزلز لادم رفع مع بر تزلز استك رفع وجوب مفقود اوست موقوف
بر ايكه رفع متعلق كبريد مع ازل كك كيد وجوب و كبر و ازم مفهوم اوست نه بهر بابا و وجوب مفهوم وجوب
عارضا رحوار رصل باسرع ازل تزلز و متعلق رفع بقيد منها معلوم ثبت ربر اركه راع و رصده حيثك واقع متعلق
لفظا تحت المانع من التزلز جه رصده جوارح باقية است لا راع ملكه راع در صورت كك رفع واقع لفظا تحت
الوجوب و متعلق اوايس رفع جايجه لعل اوايكه متعلق باصمام جوارح استك مع اركه رصده رصده رصده
در دفع كل محتمل اوايكه رفع متعلق باصمام جوارح باقية است و ابر اوايكه افعال اوايكه متعلق بر رصده
ديكري جوارح در رصل كك عارضا اوايس رفع اركه است جايجه معني اوايس افعال اوايكه ابر اوايكه

فان قيل لانهم عدم ما يتبعه فتح الوجوب ثبوت الحوار لان الفصل على الوجه الحصة التي مع من الجنس كما
نص عليه جمع من المحققين بالجواز الذي هو وجوب الواجب غير ملائم لوجوده في الواجب من عدم الفصل
له وذلك هو المانع من التزلزل من الوجود مقتضى الجواز الحوار لان المعلوم بزيادة روال عليه فثبت ما عليه التبع
لبقاء الحوار قلنا هذا مردود من وجهين احدهما ان الخلاف دافع وكون الفصل على الجنس مقتضى ثبوت الجنس
وقال انما مفعول الالطعة واحدة ومحقق ذلك بطلب من مواضعه وثانيهما اننا اذا لم نكن نعلم له علامة
ان ارتفاعه مضمون يقتضي ارتفاع الجنس بل انما يرتفع ما يرتفع اذا لم يتغيره فصل اخر وذلك لان الجنس
انما يقتضي الى فصل من الفصول ومن البين ان ارتفاع المانع من التزلزل مقتضى ثبوت الالطعة فيه هو
فصل اخر للجنس الذي هو الحوار والحاصل ان للحوار قد بين احدهما المانع من التزلزل والحوار الالطعة فيه
فاما روال الالطعة الثاني ومنها ما ظهر انه ليس الذي توبى الحوار تحريم الاسهل به والثاني ما عجز عنه
بالاول وفصله ما الثاني ولا يباقي هذا اطلاق القول بانه اذا راسخ الوجوب بقي الحوار حيث ان
ظاهر استلزام الامر به فان ذلك توسع في العارة واكثرهم مصرحون بما قلنا فان
حين افعال قليل الغالبية استبرأه من ذلك في دفعه الى التحقيق في سكوته في دفعه على احد احوالها في دفعه
جزم ارفع الالطعة من رواله وانما احتال برعاوق ما احتال به في دفعه من رواله وانما احتال به في دفعه
ما ان مقتضى الحوار موجود والمانع منه مفقود هو وجوب المفعول بتحقيقه ما الاول فانه قبل احتياج مودع
جميعه ما يثبت بقاء حوار يسمى انما صدر في دفعه وجوب ما يترك مقتضى حوار موجود مانع او مفقود است
واحد ما يثبت بقاء حوار او ما هو مقتضى رواله وجوب مقتضى رواله وجوب مقتضى رواله
واحد ما يترك مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله
كما اصل السقاء موانع است ومعرفة من يراد است كما في رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله
ما عجزت بزيادة رواله وجوب ما يثبت مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله
ودور مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله
درست مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله
كان دفع المركب والركن اعراض ما يدرك قبوله بزيادة مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله مقتضى رواله

آن قبل از آنکه در آن ملک تخصیص آید بر رفع جمع هر دو امر و رفع جمیع علم بعد از الحاق در رفع
 الوجوب ثبات احوال دفع لیسوا لک تحقیق مع لقا و رفع الجمع لیسوا مع ردول قلبا الطاهر
 بقضی لقا تحقیق مقصود را و الاصل سمریه ملایم دفع لیسوا و توضیح ذلك ان التبع بما توجه
 الى الوجوب في المقصود الخوار هو الامر بقضی الی اینست ما ساسه و حسن دفع الوجوب بتحقیق
 بر رفع احد و ساسه سبق لیسوا الی المقطع بنون لیسوا و ضمیر لیسوا ظاهر و هن معین ظهوره و ساسه و الحاق
 حسن علت وجود حصه است از حسن که با این حاصل می شود و رفع از حسن جمیع و جمیع تحقیق جمیع می شود
 پس چنانکه حسن دانه عدد حسن ما جاز است در وجود و از برای واجب و علی که آن حاصل دانه خبر و از آن
 انواع که از او حاصل می شود برکت پس در حال مع از برکت مقصود و الی حوار است لیسوا مع معلول را برکت
 دال علی او پس ما مدد جمع وجوب ملایم حوار است جواب میگویم که این عبارت میسر و مستند و
 چه میگویند علت حاصل در برای وجود حسن ما فی اب و مقصود تحقیق او را انکار می نماید و گفته اند که هر
 معلول یک علت و تحقیق پس مستند را ما در موصی که علم کلمات طلب بود و جواب آنست که بر تقدیر
 فصل از برای حسن قول علم در و الی حسن است قال و متعلقا لکتاب فتنه و در مورد است که قائم مقام حاصل
 باشد فصلی دیگر در علت حسن چه احصاء حسن در وجود فصلی معنی است بلکه او محتاج است به فصلی
 لتبیین و هر یک از این مصول مستند علی و حرام بود پس اگر حسن فتنه فصلی می شود و مستند از و الی حسن
 ممکن است فصلی دیگر که ای و تحقیق و علت وجود حسن خود و ما می بیند را پس قبل است چه هرگاه مع از برای که
 فصل حوار است ساسه را پس و الی فصلی دیگر می شود و ما می بیند که ای و که آن اول در برکت و حاصل بلکه
 حوار و قد دارد یکی مع از برای و دیگری در برکت پس اگر اول نسبت لیسوا را بر موقایع قائم مقام او می باشد
 چه ارتفاع مع از برای لازم دارد اول در برکت را و الا ارتفاع بعضی لازم می آید و این جواب معلوم می شود که
 توفیق حوار بر اینست بلکه مدتی توفیق است ساسه امر در رفع هر دو بر آنکه استند که تا انشد و در برکت که او جمع
 مستطاب ما و دیگر در مفهوم امر است هم شود حوار باقی می ماند پس ساسه حوار امر در رفع هر دو و آنکه
 حسن و از امر و فصل از امر حاصل می شود و مسافات ندارد و در مدتی شود حوار امر در رفع هر دو و الا
 قول اصولی است که هرگاه جمع شود و حوار را می بیند جمیع طاهر او هم تانی می شود و از این جهت که طاهر تانی

[illegible]

وَمِنْ التَّالِيَانِ الْجَوْرُ جَائِزٌ وَالنَّكَيدُ وَاقِعٌ فِي الْكَلَامِ مُشْتَعِلٌ خِصْبٌ يَتَّبِعُ خِلَافَ الدَّامِ بِكَوْنِ ذَلِكَ قَرِينَهُ (١٦٧)
 الْحَاجِزُ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ قَائِمٌ لَمَّا أَتَيْنَا كَوْنَهُ الْقَوِيَّ لِلدَّامِ وَالْكَوْنُ وَجِبَ الْقَوْلُ بِإِنَّهُ
 لِلْعَوَالِيَنِ الدَّامِ بِسَلْمِهِ وَمِنْ هُنَا كَوْنُ الْمُنْكَرِ أَرَادَ الْعَوَالِيْنَ وَالْوَحْدَ فِي ذَلِكَ وَاجْتِزَأَ أَصْلُ
 وَالْإِشْتِرَاقُ لَزِمَ عَلَيْهِمْ مُشْعِلَاتُ مَا بَكَرَ شَرَاهُ عَلَى حَرِّهَا لَيْسَ بِمَنْتَزِلٍ مَعْوِيٍّ دَامَ وَيَدْرُسُ خِلَافَ وَاقِعِ

مَكَوْنًا بَكْرًا كَوْنُهُمْ دَكْرًا شَرَاهُ رَدُّهُ عَلَى اسْتِطْرَاقِ وَجِبَ اسْتِطْرَاقِ لَحْظُهُ حَارٌّ وَأَكِيدُ وَاقِعَ فِي الْكَلَامِ مُشْتَعِلٌ خِصْبٌ
 يَتَّبِعُ خِلَافَ الدَّامِ بِكَوْنِ ذَلِكَ قَرِينَهُ الْحَاجِزُ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ
 تَحْقِيقُ كَلَامٍ عَرَبِيٍّ حَارٌّ وَأَكِيدُ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ
 حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ

بِمَنْتَزِلٍ مَعْوِيٍّ دَامَ وَيَدْرُسُ خِلَافَ وَاقِعِ
 حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ

تَقْبِيْدُهُ هُوَ تَكْرَارُ ذَلِكَ تَقْبِيْدُهُ تَوْفِيْقُهُ تَكْرَارُ رَابِعًا أَكِيدُ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 وَأَيُّدُهُ لَمَّا أَتَيْنَا كَوْنَهُ الْقَوِيَّ لِلدَّامِ وَالْكَوْنُ وَجِبَ الْقَوْلُ بِإِنَّهُ لِلْعَوَالِيَنِ الدَّامِ بِسَلْمِهِ وَمِنْ هُنَا كَوْنُ الْمُنْكَرِ أَرَادَ الْعَوَالِيْنَ وَالْوَحْدَ فِي ذَلِكَ وَاجْتِزَأَ أَصْلُ
 كَمَا أَنَّ هُوَ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 بَعْدَ أَنْ أَوْرَثَكَ فَعَلَ مَعْنَى شَرَّهِ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 أَصُولِيْنَ جَاءَ بِهِنَّ فِي مَعْنَى حَرٍّ حَارٍّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 أَهْلًا مَعْنَى تَكْرَارٍ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 أَوْ بِرَأْسِهِ مَعْنَى حَرٍّ حَارٍّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 اسْتِطْرَاقِ مَطْلُوبًا رَوِيَّ تَكْرَارًا مَعْنَى حَرٍّ حَارٍّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 كَدْرٌ جَدِيدٌ مُشْتَقِلٌ زَمَانٌ سَلْبٌ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 كَمَا مَنَعَ اسْتِطْرَاقِ مَطْلُوبًا رَوِيَّ تَكْرَارًا مَعْنَى حَرٍّ حَارٍّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 أَوَّلِيَانِ مَعْنَى حَرٍّ حَارٍّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 دَوْرًا بِإِسْمِهِ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ
 قَسَمَتْ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ وَجِبَ أَرَادَهُ أَنْتَ أَتَيْنَا بِكَ حَرٌّ حَارٌّ وَجِبَتْ تَوْفِيْقُهُ بِمَا وَاقِعُهُ بِكَوْنِ مَا كَيْدٌ

اَكْثَلُ كَيْفَ اَمْتِناعِ نَوْحِ الامرِ التَّوْحِيْدِ اَحَدٌ وَلَا يَطْلُقُ فِي ذَلِكَ كَيْفَ الْفَرْقِ مِنْ اَصْحَابِنَا وَوَاضِحًا عَلَيْهِ كَثَرَةُ
 مِمَّنْ خَالَصُوا وَاَجَارَهُ قَوْمٌ وَيَتَّبِعُ تَحَرُّمَ مَحَلِّ الرِّعَاءِ وَلَا يَقُولُ الْوَحْدَةَ تَكُونُ بِالْحَدِّسِ وَالْأَوَّلُ يَحْوِزُ ذَلِكَ
 بِسَبَابِ نَوْمٍ مَرْدٍ وَبِهِ عَيْنٌ وَرَدَّ كَالْتَحْوِزِ قَدِيمَةٍ وَلِلنَّصْرِ الْقَرَحُ وَتَمَامُهُ مَتَاعٌ لَكِنَّهُ شَدِيدُ الْمُصْطَفَاةِ
 وَالتَّائِي أَمَّا أَنْ يَتَّخِذَ فِيهَا كَيْفَهُ أَوْ يَتَّخِذَ مَحَلَّ التَّخَالُفِ كَيْفَ الْوَحْدَةِ مِمَّا مَوْزَانَهُ وَمَعَهَا عَمَلٌ
 مُسْتَحَالٌ قَطْعًا وَقَدْ يَحْبِرُهُ بَعْضُ مَنْ حَوِزَ تَكْلِيفَ الْحَالِ فَهَمَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ نَحْوِ بَعْضِ الْمُجَابِرِينَ لِدَلَالَةِ نَظَرٍ إِلَى
 أَنَّ هَذَا لَيْسَ بِتَكْلِيفٍ بِالْحَالِ بَلْ هُوَ بِحَالٍ فِي مَعْنَى الْحُكْمِ بِأَنَّ الْعَمَلُ يَحْوِزُ رُكُوزًا وَلَا يَحْوِزُ وَإِنْ تَعَدَّتْ
 الْكَيْفَةُ بَارَكَ اللَّهُ لِلْعَمَلِ جَهَنَّمَ نَوْحُ الْإِبِلِ الْأَمْرِ مِنْ أَحَدٍ بَيْنَهُمَا وَالْقِيَمَةُ مِنَ الْأَمْرِ هُوَ مَحَلُّ الْخَلْقِ وَدَلَالَةُ الْفَصُولَةِ
 فِي الْمَذَاهِبِ الْمُعَصُونَ بِنَوْمٍ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ

المراد
 بالمراد
 بالمراد
 بالمراد
 بالمراد

وَوَحْدَةُ نَوْحٍ وَحْدَةُ حَقٍّ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ
 اَمَّا وَوَحْدَةُ نَوْحٍ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ
 حَوِزَ مَعْنَى رَدِّ كَيْفَةٍ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ
 اَمَّا مَعْنَى رَدِّ كَيْفَةٍ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ
 مَعْنَى رَدِّ كَيْفَةٍ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ
 فَالْمَعْنَى رَدِّ كَيْفَةٍ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ
 شَخْصِيَّةً بِمَعْنَى رَدِّ كَيْفَةٍ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ
 مَعْنَى رَدِّ كَيْفَةٍ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ
 بِحَوِزَ تَكْلِيفِ الْحَالِ بِسَبَابِ نَوْمٍ مَرْدٍ وَبِهِ عَيْنٌ وَرَدَّ كَالْتَحْوِزِ قَدِيمَةٍ وَلِلنَّصْرِ الْقَرَحُ وَتَمَامُهُ مَتَاعٌ لَكِنَّهُ شَدِيدُ الْمُصْطَفَاةِ
 اَنَّكَ اِنْ تَمَّ تَكْلِيفُ تَكْلِيفٍ بِحَوِزَ تَكْلِيفِ الْحَالِ بِسَبَابِ نَوْمٍ مَرْدٍ وَبِهِ عَيْنٌ وَرَدَّ كَالْتَحْوِزِ قَدِيمَةٍ وَلِلنَّصْرِ الْقَرَحُ وَتَمَامُهُ مَتَاعٌ لَكِنَّهُ شَدِيدُ الْمُصْطَفَاةِ
 اَنَّكَ اِنْ تَمَّ تَكْلِيفُ تَكْلِيفٍ بِحَوِزَ تَكْلِيفِ الْحَالِ بِسَبَابِ نَوْمٍ مَرْدٍ وَبِهِ عَيْنٌ وَرَدَّ كَالْتَحْوِزِ قَدِيمَةٍ وَلِلنَّصْرِ الْقَرَحُ وَتَمَامُهُ مَتَاعٌ لَكِنَّهُ شَدِيدُ الْمُصْطَفَاةِ
 حَكْمٌ مَجْمُوعٌ بِحَوِزَ تَكْلِيفِ الْحَالِ بِسَبَابِ نَوْمٍ مَرْدٍ وَبِهِ عَيْنٌ وَرَدَّ كَالْتَحْوِزِ قَدِيمَةٍ وَلِلنَّصْرِ الْقَرَحُ وَتَمَامُهُ مَتَاعٌ لَكِنَّهُ شَدِيدُ الْمُصْطَفَاةِ
 جَوْنُ اخْتِلَافٍ فِيهِمْ وَارْتِفَاعٍ فِيهَا وَتَكْلِيفُ تَكْلِيفٍ بِحَوِزَ تَكْلِيفِ الْحَالِ بِسَبَابِ نَوْمٍ مَرْدٍ وَبِهِ عَيْنٌ وَرَدَّ كَالْتَحْوِزِ قَدِيمَةٍ وَلِلنَّصْرِ الْقَرَحُ وَتَمَامُهُ مَتَاعٌ لَكِنَّهُ شَدِيدُ الْمُصْطَفَاةِ
 بَعْضُ خَيْرٍ بِكَيْفَةٍ مِمَّنْ خَالَصُوا وَبِهِ عَيْنًا بِهَا مَوْزَانَهُ مِمَّا كُنْ أَحَالَ الْفَرْقِ بِالْأَنْظَالِ وَبَارَكَ اللَّهُ

لما ان الامر طلب الاجاد ليعمل والتمى طلب لعمده فالجرح بينهما في واحد متضاد وبغض القهر عر محمد

ورق لا يمشي
لا شدة تعلق
بحيث يصدق
الواقع امر
هذا ما مودع
وصحرا الجرح
جرحا

مع اتحاد المعلق اذا امتناع اما ابتداء من لزوم اجتماع المسامح في تبي واحد وذلك معنى عدم
التي بان التفرقة بالجهل لا تنفي في اللبيل الوجود ما فيه مع قطعاً عن الصلوة في الذر المعصوم وان علة
ببطلان الامر والتمى لكن المعلق الذي هو الكون متحد ولو صححت لكان ما مودع من حيث انه احد
الاخر اما مودع بالصلوة والامر بالركب امر اخر شئ ومبتدأ عنه باعتبار انه بعضه الكون في الذر
المقصود في جمع فيه الامر والتمى وهو متحد وقد نبأ امتناعه في تعلق بطلانها اخص
ممكن اما عند مركب باين حار في شدة ودر من مع حال عامة اختلاف مودع اندر حار تكلفها ودر دما فيه
رسمه حلق في عدم حار في مودع محال فيك بطرقات وبعثت فيك ما ندرك في امر عارض في تعلق محال فيك
او ما شدة في سبب رجال عدم مودع في مودع وقت امتناع شرط ايشان وتكلف محال فيك ما شدة فيك
انما فاكه واقع است چون تكلف صلوة ودر وقت ما عدم حصوله واره فيك محال فيك محال
انما فيك في مودع اندر تعلق امر مودع ودر العمل في احد جهته واحد علقش است که کان کرده اند که استحال
اجتماع وجود حرمت در مودع واحد از جهته واحد في مودع محال است که محال في مودع وجود في مودع
محال فيك محال که تخویر مودع اندر تعلق في سبب است که کان ابتدای استحال اجتماع وجود محرم ودر مودع
واحد از جهته واحد في مودع محال است که تكلفها و محال است اجتماعا و اگر جهته امر مودع مودع است
فعل زاد و عارض بوده باشد و سبب اعراض معلق امر ما عارض و بکرم معلق مودع و در مودع في مودع است
چون مودع مودع عصى که مودع را سمعت که ما زان است واحد مودع و در مودع مودع مودع است و در مودع
که تخویر مودع مودع مودع و در مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
يست بلکه مودع مودع است و در مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
انما مودع مودع که تخویر مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
مع قلت سبب انکه اولد مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
معلق امر مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
انسان در مودع احد في مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع

بقدر المتعلق والجواب عن الأول أن الظاهر الثالث المذكور إرادة تحصيل جبايط الثوب بأي وجه اتفق
 عليها لكن المتعلق به مختلف أن الكون ليس جزء من مفهوم الجبايط بخلاف الصلوة سيما لكن مع كونه
 مطبقا والحال هذه ودعوى حصول القطع بذلك غير المنع حيث لا عدم إرادة الجبايط كغيرها انقضت
 الثاني أن مفهوم العصفان كان مغايرا للحقيقة الصلوة الآن الكون الذي هو ثوبها بعض جزئياتها
 مما يقتضي برهانا وهذا المكلف العصفان لا يكون صاروا مطلقا الذي هو ضرورة من الأحكام، أما متعلق
 بالكليات باعتبار وجودها في ضمن الامراد فالمراد الذي يتحقق بالكل هو الذي يتعلق بالحكم حقيقة و
 هكذا يقال في جهة الصلوة وإن كان كليا لكنه إنما براد باعتبار الوجود متعلق الامر في الحقيقة أما
 شوبه ما انك لا تراه أبدا كمتعلق امر به بل جبايطه والجواب عن الأول أن الظاهر الثالث المذكور إرادة من الثاني جبايطه
 أو دليل أول ايمان استنباط ظاهره مثال المذكور استنباط كونه مولى امر به من حيث جبايطه بوجه حق
 ظاهره معنى كاتفاق اصدهر جبايطه مكانه مع اتفاق امر به من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 تحصيل استنباط روجهم من متعلق من جبايطه حاصل استنباط من مثال امر به بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 ظاهره من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 أن جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 كذا في مثال امر به بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 حروا من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 لو استنباط جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 از دحض جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 مطيع و يمثل باشد مانند نماز در مکان غرض و دعوی حصول حرم تحقیق الحائض او موسوعت هرگاه معلوم به
 است که در مولى و وحش حائض است کيف ما اتفق و عن الثاني ان مفهوم الجبايط ان کل مغاير الحقيقة الصلوة
 الا ان الكون الذي هو جبايطه دليل ثانى ان استنباط كونه مولى امر به بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق
 در مکان که جزو حقیقت نماز است حرثی از جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق من حيث جبايطه بوجه حق

جرم است
 که در امر به جبايطه
 در جبايطه است که
 بر جبايطه و در جبايطه
 مطهر از است
 در

آنها هو الفراء الذي هو حذو منه ولو باعتبار الحصة التي في ضمنه من الحقيقة الكلية على اعتبار الواسع والضييق
 الكلي المطبق وكان الصلوة الكلية تضمن كونها كذا وكذلك الصلوة الجزئية تضمن كونها كذا وإذا كان
 المكلف أجاد كل الصلوة بالحرفي المعين منها فقد أجاز أجاد كل الكون بالحرفي المعين منه بالحاصل في
 ضمن الصلوة المعينة وذلك يقتضي تعلق الأمر به مجتمع فيه الأمر الذي هو شئ واحد قطعاً بقوله
 وذلك لا يخرجهما عن حقيقة ما أجاز أو أجاز به حروجهما عن الوصف بالصلوة والعصية فلم ولا يحد به
 بعضاً إلا لراعي الاحتياط المحتمل وتحقق الاعتدالين وإن أراد به أنهما ما كان على المعاصرة والتعديع
 الواقع والجمعة فهو عطف ظاهر في مكانه محض لا يرتاب فيها دوامه وبالجمله فالحكم هو واضح
 لا يترك ولو لم يكن على من راجع وحده ولم يعلق في هذا الحدال والعصية عما هو حاصل ^{مستل} اختلاف
 مكلف واقع سارده عند من أين يوجد مكان معانيه هو واحد ويحسد في استكمالها على ما يمكن
 بكتابته كذا ما عار وجود ان طواف ورمي حرمات ورمي مكة كل ركن من ويثبت شودكم ان كل ما يتعلق
 بمكة بصفة وهي در حجاب ما هو مكرم كونه في مكان كذا ما مورد در بار اگرچه مفهوم مبتدئ
 لكن ملذاز مفهوم من حيث هو است لکن مقتضی مفهوم ما عار وجود حرمات من ما مورد في المعنى من ان
 مفهوم است هر چند تعلق امر با حرمات ما عار من ان مفهوم كل است كذا من او يا عطف كذا سار بعد
 مدعى در وجود كل طبع سار او در حرمات من بقول نصيب كل طبعي وراجح ما او در طريق اوله ما
 ان در حرمات ودر حرمات من كل ما من صحت مفهوم كل يوجد در مكان است هي من على حرفي محتمل
 در مكان حرفي است پس هرگاه مكلف احيا ركعة كذا عار ما كل يحد من ما حرفي اخبار كذا است اخبار وجود
 مكان كل يحد من وجود در مكان حرفي كذا متحقق كذا من ان ما حرفي معين وتحقق ان يحد حرفي در
 كذا من ان ما حرفي مقتضى است كذا يحد هو ملزوم بوده ما عار ان كذا كذا في اوجه ما احدثه امر او
 است كذا مورد است وما مورد يحد كذا لا يحد ما مورد يحد اجزاء او را من اخبار وجود مكلف مستل
 حرفي في ان صحت حرفي كذا متعلق اموره ما عار لا يحد اخبار امر او يحد حرفي في اوجه مستل بكتب
 كذا اخبار مكلف اخبار ان ما عار ما عطف جود بغيره ان اخبار اورد وجوب مختلف بودا كذا مراد است كذا جمع
 كذا مكلف صلوة وعصية ما عار يحد يحد اخبار ارضة يحد وعصية يحد وابتان دو مفهوم است اخبار

[illegible]

و بما قد مناه في الاحتجاج على بلائه انتهى على الفساد في العبادات ظاهر جواب الاستدلال على
 انفاء الدلالة اذ قد فات على عمومه مجموع نعم موقوع العبادات منقوصه و اخرج متبوه ما كثر
 لعد ايضا بوجهين احدهما ما استدلل به على بلائه سرعا من انه لم يزل العباد يستدلون به
 على الفساد و اجاب عنه اولها ما به اما بقضي لانه على الفساد و اما ان تلك الدلالة بحسب اللغة
 دلالة ظاهر بنا استدلالهم به على الفساد بما هو لغتهم دلالته عليه سرعا لما ذكر من الدليل على
 عدم دلالته لعد و الحق ما قد ساء شدم المحقق في ذلك و هم وان اضابطوا في القول بدلالة في
 العباد لعد لكنهم محطون في هذا الدليل و التحقيق ما استدللنا به سابقا لوجه الثاني انهم في الامر
 بقضي الحق بما هو الحق من بلائه على الاجزاء كالا نفس به و انتهى بقضيه و العباد مقتضا
 نقصان فيكون انتهى مقتضا بعض الحق و هو الفساد و اجاب الاول بان الامر يقتضي
 الصفة سرعا لا لعد و يقول مبتدئ انتهى و انتم تدعون دلالته لعد و مثله مجموع في الامر و الحق
 كرم مطلوب استبعاد عباد الله اكر ان صل سبيل بر حله مطلق ما لا يصلح ما صل سبيل سبيل و هو ما
 قد مناه في الاحتجاج ما خرج منقوضا و اراجه ما بين و كركم در استدلال رايكه معي لالب و ارد و سقار
 عبادات ظاهر متبوه في دليل ايان او راي عدم دلالته في بشار لغته رايه ما بين و كركم نهت
 تدكم مكلف هرگاه معي نه و ان فعل شد فقال امر تكرر و قوله بود و معطفا بحواضير بود و ان مع
 معي و ان و سبيل حكاه استند عبادات بين عدم دلالته لغته مجموع معي و عبادات هو و مجموع معي و معي
 صحت ما روي و اخرج منقوضا كذا لعد لعد بجم بوجهين احدهما ما استدلل به على بلائه سرعا و الوجه الثاني
 احتجاج بموده و ان فاقين دلالته في بشار و عبادات و معاملات سرعا و عنه بين بدو و سبيل في دليل
 است كرا استدلال كره بويده و ثلث دلالته و بشار سرعا و لغته و ان ما بين كره و هبه استدلال في كركم
 و بشار معي و عبادات و معاملات و فاقين دلالته سرعا و بشار سرعا و لغته و ان ما بين كره و هبه استدلال في كركم
 معي مقتضى بيب مكر دلالته في رايه و اما ان كره في دلالته كره ما سدر بين تقا و ظاهر متبوه كره
 ظاهر ان كره استدلال فقها راي بشار و اعشار و بشار ايان محض رايه في بشار و هبه استدلال
 مذکور شد و بشار كره دلالته كره بويده و ثلث دلالته في بشار و عبادات و معاملات و بشار سرعا و لغته و ان ما بين كره و هبه استدلال

[illegible]

اعلم من الحقيقة والحائز العوم هو السارد عند الاطلاق وذلك اية الحقيقة فيكون في الخصوص مجلوا
 اذ هو خبر من الاشياء حيث لا دليل عليه وعن الثاني مع الخصوص ما ذكر من الارادة فان سارد المسمى
 من اللفظ عند اطلاقه دليل على كونه موضوعا له وقد يشاء ان السارد هو العوم محض من ذهب الى
 ان جميع الصبغ حقيقة في الخصوص او الخصوص مبني لانيها ان كان له مراد وان كان للمعمو
 قد اختلف المراد على التعديين بلزم ثبوت تجلواي العوم وان لم يكن له مراد بل لخصوص فلا يكون
 للمعمو مراد اولاً واخيراً في حقيقة في الخصوص المبني اولى من جعل للعوم المكون له اساساً
 هر يك از این دو معنی مستعمل بود ما در بیست و سه هرگاه در ما که در بعضی ثبوت محض بر عوم اندر هر چه است
 اهل بحث را نگردد و مع استقامت احوالها بلون بالاسناد بوجهی الاقول ان اللفظ اعم من ان يكون له اختصاص
 بموده اند قائلین باسناد این صیغه ها بیان عوم و خصوص اعطایند دلیل اولی آنکه الفاظی که دعوی و در میثرت
 که موضوعه اند برای عوم و در سگاه مستعمل در عوم و در سگاه در خصوص بلکه استعمال آنها در خصوص متین است
 و ظاهر استلزام لفظ در عوم مع اینست که حقیقت در هر دو معنی مانند چنانکه پیش گفت و دلیل ثانی اینست
 اینست که اگر این الفاظ حقیقت در عوم باشد در س لازم خواهد بود که این اختصاص معلوم باشد یا دلیل عقل
 و این محال است چرا که عقل نمی تواند داخل در معرفت و معنی لغات بلا رُجوع اوصاف الفاظ معابد و یا دلیل
 نقل و نقل یا معوان حس و احداث یا بطریق تواتر اقله نقیض نمیکند بلکه معینند و در این مسئله هیچ
 است نه طوطی و توان سبب بر آنکه اگر متواتر بودی باید که حلق در این مسئله باشد و همه اصولی قابل باشد
 با اختصاص این الفاظ بعوم و حال آنکه خلاف واقعست و احوال عن الاول ان مطلق الاستعمال ناختم است
 و جوابان دلیل آتی اینست اینست که قبول داریم که این الفاظ در عوم و خصوص هر دو مستعمل میشوند لیکن بگوئیم
 که مطلق استعمال اعمت از آنکه معوان حقیقت باشد یا بطریق تواتر و معادار این صیغه ها در تحت از قرین خصوص
 عمومیت و نیز و بنا بر این علامان حقیقت است پس استعمال آنها در خصوص معوان محار خواهد بود و بنوعی حقیقت
 و الاشکال خواهد بود لفظاً بیان عوم و خصوص معادار است از اشکال هرگاه دلیل بر استلزام باشد و
 جواب این دلیل ثانی اینست که معصوم بودن هر یک معرفت اوضاع لغات در دلیل عقلی و نقلی ممنوعست و بر آن
 بنابر معنی از لفظ نیز و باطلاقی و تجزیه از قرین بدلیل است بر آنکه اعطای موضوعت از برای اعمی و ما بیان بود

معنی بر سبب است
 علم حقیقت است
 هرگاه در سبب است
 کلیم است که مقصود
 صحت بر سبب است
 و معنی به هر چه است
 افتقار و عوم است
 واقع باشد و قول
 معانی علم فقه که
 عقلی است یعنی استغناء
 از استدلال با عقل
 نفس مطلب است
 جرم مدر

و ايضا اشهر في الالسن حتى صار مثلاً انه مان عام الآ وقد حص وهو وارد على سبيل
المبالغة والحق القليل بالعدم والظاهر يقتضي كونه حقيقة في اغلب مجازاً لا الاقل قليلاً لا في الحقيقة
كما يبادر اذن صحتها عموم وشرح من ذهب لان جميع الصانع مخصوص نادياً دليل على
كفايته باحصاء اين صنفها بخصوص لغة اذ ثبت كخصوص منقح استجره ان صنفها اكر موضوع
اراي خصوص او مراد هو اهد بوجه او اكر موضوع باشد از برای عموم خصوص داخل در مقصود خواهد بود
پس بر هر تقدير ثبوت او لازم خواهد بود بخلاف عموم كه او مشكول به است كه ايا مراد من اين صنفها يا
نريد اكر كلام باشد كه موضوع باشد از برای خصوص بر عموم بر عموم مقصود متكلم نخواهد بود داخل در
مقصود او بجز خواهد بود پس كذا باشد اين صنفها را حقيقت در خصوص كه تقييد بهر است از
واقف انها را در عموم كه مشكول به است و اهم اشهر في الالسن حتى صار مثلاً انه مان عام الآ وقد حص
و اريد على سبيل المبالغة تا اوجوات و دليل و تكرار مدعي قائلين باحصاء اين صنفها بخصوص اينكه مشهور
ستد در مابهاى حقي اينكه مثل شده كه مان عام الآ وقد حص به معنى هيچ عاقي نيت مكر اينكه تخصص
باشد و اين مثل از باب مبالغة و اريد مثل كذا بلفظ عومالي است كه بر عموم خود با قيد بعد اعني
قلت انها نسب اعمومات مخصوصه و الاقبار است كه عام بر عموم خود باقتباس من ملخص اين مثل باشد اكثر
عمومات محقق شده مانده و مانده كه بر عموم خود باقى باشد قليل است و ظاهر مقصود اينكه لفظ عام حقيقى به
اغلب جمعى خصوص باشد و مجاز باشد در اقل كه عمومى است كه محار كذا را حقيقى باشد و در تخصصى كه مقصود
بود دين مثل كه گفت اين مثل را با مبالغة و اريد مثله منده معيشه اعراضا بلكه بر او وارد است ظاهر اول
بلكه ظاهر اين مثل مقصود است كه هر عاقي تخصص باشد بر لادم و اين كذا صديق اين مثل منكر كذا
مانند صديق اين منكر است كه جمع عموميات محقق باشد و از جمله عوماليه من مثل است پس اينكايين مثل
بر محقق باشد و از تخصص اين مثل لادم و اين كذا هر عاقي تخصص باشد بلكه بعضى از عومالات محقق
پس صديق اين مثل كذا بخود من لادم و اعراضا بلى بر اين مثل ثبت كه هيچ يك از عومالات بر عموم خود
هست بانه بلكه محقق باشد و بر هر تقدير اين مثل كذا ثبت بر تقدير اول ظاهر است و بر تقدير ثانى چنانكه
در اعراضا اول است و اعراضا ثالث اينكه اين مثل با كذا ثبت با مقيد بايد نيت در اكر عموم اين مثل

و الجواب اما عن الوجه الاول فبان ان اثبات الاعمى بالنسبة الى جميع وهو غير جائز على انه معلوم بان
العموم احوط اذ من المحتمل ان يكون هو مقصود الحكم فلو حمل اللفظ على الخصوص لصاحبه
ما يبدل في العموم وهذا لا يخلو من نظر واما عن الاخير فان احتياج خروج البعض منها الى
التخصيص يقتضيه ظاهر في انها للعموم على ان ظهور كونها حقيقة في الاعلى بما يكون عند عدم
الدليل على انها حقيقة في الاقل وقد بنينا قدام الدليل على هذا مع ما لا يلتزم من هذا الشبهة من الوجه اصل
هو ما ثبت لادى ايدى كذا استندوا كبر عموم خود ما في حيث المذكور واما ما ثبت كبر بعض اعموماته فبعض
باعتبار ان مثل في قاعدة عوامه ودر بر آكه هراحدة فاقولت ان بكم بعض اعموماته مقتضى اند ووجه دفع ايس
اعراضا من هذا وان تحقيق ظاهر استبراه كه ما حصل من مثل استبراه اكثر عواما مقتضى شده ان بكم احوط عواما
مقتضى همین مثل است و ساي عراضات همه برين بود كه ايس مثل ظاهر من كه عموم منتهى است و وجه دفع
ميتواند ايس تحقيق اعراضا بكم رويست و لو داشت و بعض اواب كه ظاهر من مثل معصي است كه عموم معتد
استه معلوم و قبل من قول او كه ظاهر مقتضى است كه لفظ عام حقیقت در اعلى معناه را دل استند و استند
لكه ما استند بود كه كويد و ظاهر ببيت كه لفظ عام حقیقت ما استند مع كه هبته دروى معامه بود كه بخصوص
است بدد عوى كه هر كند دروى مشتمل شده و الجواب اما عن الوجه الاول واما عن الاخير و جواب ان الدليل
قائلا بوجه ايس من وجهها از راي خصوص و در ايت كه ايس دليل معصي است انما است سر جمع عقل و بر حقا
در كه لسان معامه ان بكم ترجيح خصوص و عموم بود و ذكر معارضة كه ميتوان ترجيح عموم و بخصوص
لاعتبار ان بكم عموم احوط است چرا كه محتمل است كه مراد منكم ر صبيح عموم ما استند پس اكر حمل ما ينهم
بر خصوص معصي و از اول لادى ايدى كه صايح و ممل بوده ما شيم ما في اولها و از ايس جواب حالتى از طرفى است
چرا كه ايس جواب تمام حيث مكر دما را بجاي و هي چون هم ايام شهر و صا و لا تا نقل فيما به اكر مكلف حمل كند ما
و ابر خصوص و دوزار او مثلا و در ما في تمام او اعراضا كند معصي و در دها كه در حل و عموم است صايح كه در
بود و اما بصورت اما حث حكم بر عكس است محتمل كل نظام كه احوط عن بر خصوص است و بر آكه اكر مكلف طعام
بلام و احوط بر عموم ما يند كاه ما مد كه معصيت خود بخورد حرام و اما عن الاخير فان احتياج خروج البعض منها اصل
و اما جواب اول دليل ما في ايان بين و مدد و درى كه منتهى اول معارضة ان دليل معصي فاست دليل بر مقتضى مدعا و ما

اصل الجمع المعرف بالاداءه بفيد العموم حيث لا عهد ولا نعرف في ذلك مخالفه من الاستحسان وحققوا
 مخالفه على هذا ايضا واما مخالفه ذلك بعض من لا يعتقد منهم وهو ان تصيبه الافان اليه واما
 المفرد المعرف فذهب جمع من الناس الى انه بفيد العموم وعراه الحق الى التبع وقال قوم بعدم
 افادته واشاره المحقق والعلامه وهو الاصح **لنا**

طريق كهون در بيرون كرت بعضي را در اول معلول اين مجها بما هم بمحض معلوم بدور از صبح حقيقت
 دور و فلك در خصوص و الادراخ اس اول احتياج بمحض معلوم فلكه در محل بر جمع اول احتياج بغير قيد
 و دونش تا جواب بعضي فصيله است بعد مع ان مقدمه متدل كلمه طر كاه عاليت در در صيما را به است
 ان لفظ حقيقت در ان مجيها باشد و ليس مع اي كه اس طهور و اطلاق قول ملزم فلكه اس طهور و قول است
 مثل ما شد كه ان لفظ حقيقت در دعوى بغير ما بين اقامت دليل بوديم را اي كه اس اللفظ حقيقت در دعوى ما
 اي كه تناسل شده باشد مثله على شهره اين مثل بار مجها مستعمل و بغيره قست و دليل مثله على
 معبد يقين باشد اصل الجمع المعرف بالاداءه بفيد العموم حيث لا عهد تا اماره مجيها معرف ما دان نعرف فلكه عرا
 جمع فلكه دعواه جمع كرت و دعواه مع سالم مانند دعواه جمع مكثر بعد دعوى است حقيقت طر كاه معهود و در خارج
 بيان مستكلم و مخاطب مانند اگر چه عهد است اشاره بمان معهود و دعواه بدو افاده يوم نحن هذا كبره
 اين حكم مخالفه از اماميه رسول الله عليهم باقيد و محقق عامه خبر ما بين قابل است ادو مخالفه بوده اند
 ما مكر بعضي را بيان كه اعتقادي بقول ابيان حيث و قبل ابيان ما در صيما است مره كه كاه طيت ندره
 كوه و لغت است و دعوى شود ليكن حد كيهت عموم او حلال فلكه ايام بعد عموم هر فرد است ادو بل مورد يا
 معبد عموم هر جماعت است و بكي و ذوات و و طر كاه محقق او مقول است و فصيله فلكه اين مقام
 كذاش او ندارد و اما مورد معرف ما دان معرف پس حتمي از اصول بين قابل است ادو اي كه او بر افاده عموم ميكنند
 و محقق رسول الله عليه السلام و انصح بطريق و قدش شده داده و حتمي بكي قابل شده اند ما مكر معبد عموم است حقيقت
 بلكه مجاز است مد عموم و اين مذهب را محقق و علامه رسول الله عليه السلام اخبار بوده اند و اين روز كواست خصوص
 و سايد داشت كه مراد مقصود و ساير قابلين ما بكي معرف ملزم حقيقت در عموم حيث اي كه ان قابل ما بر لفظ
 عموم حيث كه هر كاه محقق در مورد خصوص است معبد عموم باشد حقيقت و اگر چه خصوص است مستعمل در خصوص

لما عدم تبادر العموم منه الى التعميم وانه لو لم تجاز الاستثناء منه مطرد او هو متفقط قطعا احتجوا
 بوجهين احدهما حوار وصغر ما لم يحج ما حكاه البعض من قولهم اهلك الناس المذموم البعض الذين
 الصغر الثاني صحة الاستثناء منه كما في قوله تعالى ان الانسان لبق خسر الا الذين آمنوا و احب
 شؤنا بآثار ملكه كاه محل در عموم عنه حصصه چون معرفت بلام اسراف و كاه معبد عموم است حقیقه
 چون معرفت بلام عهد و كاه ماز از روی عموم و خصوص است ملكه مقصور و حقیقت من حيث هي است چون معرفت
 بلام حقیقت و بعض ارباب اهل انك معرفت بلام ماز مشهور و ان علماء معارف و ان مشركت اعطاه ان معرفت
 بلام عهد جارح كه اساره در معنویت است از حقیقت مدح و ثناء چون در محل الشوق مكره ماز از روی معهود بوده است
 میان متكلم و محال در معرفت بلام معنی دایم منزه منزه است میان معرفت بلام حقیقت كه اشارت به حقیقت
 حقیقت من حيث هي چون از محل جبر من المراته و معرفت بلام عهد دهی كه اساره نفر غیر معنویت است و ان حقیقت
 چون در محل الشوق مكره ماز از روی معهود است و معرفت بلام اسراف كه اساره تحقیق است باعشار و خود در
 جميع افراد چون ان الانسان لبق الا الذين آمنوا و احب شؤنا بآثار ملكه كاه معبد عموم است
 بحاجه در سبب ايفت و هر يك احتمال كه اسراف است سبب عموم است و در بانه احتمال معبد عموم است
 حقیقه و نه تجاز لما عدم تبادر العموم باه احتجوا دليل ماز انك معرفت بلام حقیقت در عموم بینا ایستكه
 متبادر هم از روی عموم است و عدم تبادر ماز حقیقت است و دیگر انك اگر حقیقت در عموم باشد
 لازم می آید كه استثناء از روی جار باشد در جميع معرفت معرفت بلام چراكه شرط استثناء معنویت است و متفقط
 حواصلا بود و علل انك استثناء از روی معرفت معرفت بلام معنویت است چنانچه در معرفت بلام عهد و حقیقت احتجوا
 بوجهين احدهما باو احب احتجاج بوده اند فائيل بايكه معرفت معرفت بلام حقیقت در عموم است ملكه
 انك باين است موصوف ما حق او را جمع جانچه واقع شده در این قولی كه حكایت بوده اند از بعضی فضلا كه
 اهلك الناس المذموم البعض و الذبحار الضمير من البعض و الضمير جمع معرفت بلام و معبد عموم قطعا صفت
 معرفت معرفت بلام واقع شده و مطابق میان موصوف و صفت مقصود است كه ان معرفت معرفت بلام ماز
 ناه ایستكه معنویت استثناء و قف صحیح است كه معرفت معرفت بلام مقصود عموم است انك متفقط داخل در مستثنی
 منه شود و شرط حقیقت استثناء كه در محل مذکور است محقق است و احب عن الاول بالمع من المنه على العموم تبادر

استثناء
معرفت بلام چون
ان الذم من المذموم
من الا الذين آمنوا

استثناء معرفت
معرفت بلام چون
ان الذم من المذموم
من الا الذين آمنوا
و این
ج

و احبب عن الاول المتبع من دلالة على العموم وذلك لان مدلول العام كل فرد ومدلول الجمع
 مجموع الافراد وبنية ما هو بدو عن التالى بانتهار عدم الاطراد واما الجواب عن كلا الوجهين
 بطرما الاول فلا مبني على ان عموم الجمع ليس كمعوم المفرد وهو خلاف التحقيق كما قرئ في نسخة
 واما التالى فلا الظاهر انه لا مجال لانكار افادة المعرف المعرفى عمومى بعض المواضع كحقيقة كيف
 ودلالة اداة التعريف على الاستعراق حقيقة وكونها احدها مما لا يظهر فيه خلاف بيننا
 والكل لا يخفى انما هو مدلالة على العموم معجب لو استعمل في غيره كان محلا على مد صيغ العموم
 هذا من شأنا من البين ان هذه النجدة لا نهضت لاثبات بل انما لغت المعنى الاول الذى راع فيه فائدة
 وجواب كنه شده اردليل اول اتيان اجبت که قول نداریم که وصف هر معرفت بلام صحیح دلیل است بر اینکه معرفت
 معهود عموم است چرا که مدلول لفظ عام هر فرد هر فرد است و مدلول جمع معرفت بلام حسن مجموع افراد است و ما به
 مجموع من حيث المجموع و هر فرد معرفت است و همچنین جواب اردليل فایده اتيان کنه اند که الاشياء بدو
 حدای و من محار و در عموم مستقل شده در بیانشان و دلیل بر اینکه محار است در عموم هر حقیقت نیست که حار است
 مطرح نیست و در هر جواب محقق فایده است اما جوابی که اول بر آن که ساری جواب را نیست که عموم جمع معاشی
 شمول هر فرد باشد چنانچه عموم معرفت باین اعتبار است بلکه اعتبار شمول مجموع من حيث المجموع مانند این
 تحقیق است چنانکه در موضوع و در بعضی علم معانی و ما حق شده که عموم جمع بر مثل عموم معرفت است و اما محقق
 جواب اردليل نای در آنکه ظاهر نیست که انکار سوان کرد این را که معرفت بلام افراد عموم میکند حقیقت در همه
 از موارد استعمال و چگونه بر این انکار توان بود و حال آنکه در دلالت اداة معرفت بر استعراق معنوی حقیقت
 و بودن استعراق یکی از معانی اداة معرفت سلاقی ظاهر است مابین اهل عریضت بر امکان بودن اینکه لفظ لا
 در آید که هر حقیقت در عموم است صورتی ندارد پس هر آنکه در جواب بار هر دلیل فایده این را که معرفت
 عموم است گوئیم که ما در این راع نداریم که کثرت بلام معرفت در عریضت بلام استعراق
 بلکه راع عریضت است که مطلق معرفت بلام دلالت میکند بر عموم حقیقتی که اکتفا لاشغال شود در غیر
 مجاز بوده یا ندارد قبل صیغای عمومی که این حال دارد و بدین شکل هیچ مانع از قبول اشیاء این نوع دلالت
 میکند بلکه اشیاء میکند از معنوی اولی که ما راع در او نداریم یعنی هر فرد و دلیل فایده میکند این را که کاه معرفت
 است

فهرست این جواب
 از سبب بود که در
 جمع معرفت بلام
 دلالت بر عموم
 در جمع معرفت بلام
 علم بر او شده بود
 این است که حقیقت
 بر این بود که
 تحقیق است که
 معین بود که
 من جمیع این معنی
 علم نیست در این
 جمع افراد است
 این معنی است و ظاهر
 است که غیر از این
 فرد بود که در این
 این است که در این
 است

فائدة مهمة حيث علم ان العرف من هي دلالة العرف للعرف على العود كونه ليس على هذا الصنيع
الموضوع لذلك لعدم قاربه بانه عطف او اعلم ان اقرب الحالة في هذه الاحكام الشرعية على
ارادة العموم صحت لا عهد خارجي كما في قوله نعم داخل بقوله الشئ وختم الزوائد قوله من تروا وكان
الماء قد كثر حتى شغل بظايره ووجه تمام القرينة على ذلك اصباح ارادة لما فيه من تحصيل الاحكام
الشرعية ما يحري على الكتاب باعتبار وجودها كما يعلم انما خرج ما قاله من ان الوجود الحاصل مع
الافرد يستحق غير معنى لكن ارادة البعض بانه الحكم اذا لمعنى لخليل مع من لسوع ويحرم و
من الزوائد عدم تعدد مقدار الكر من بعض الماء في غير ذلك من موارد سماع في الكتاب والاشارة
في هذا كذا ارادة الجمع وهو معنى العموم ولم يرد ان في ذلك من معناه في الامعان في الخوض في هذا
المبحث ولو قيل ان لم يكن ثم فهو وصدق من حكم في ذلك فربما جالب ذلك على الامة في لم يكره ان
يلازم حصة من عموم ما يرد في شئ من مجموع ما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة
من هي دلالة العرف على ان هذا من سائر ما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة
في سائر ما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
عموم سائر ما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
ارادة على ما في سائر ما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
اذ كان المراد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
وحيث هو في سائر ما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
سائر ما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
بما هو عليه مكرها في وجودها بما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
او ان ما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
بما هو عليه مكرها في وجودها بما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
ما هو عليه مكرها في وجودها بما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار
فان لم يكن وحده سائر ما يرد في ذلك من اسعار في هذه مائة مائة مائة في سائر ما يرد في ذلك من اسعار

فان قلت ما مر به صبغة الجمع تليق على الجمع وقل ان بها انسان لما نسب الى العلم من إطلاق
 هذه الصفة لا فرق بين الواحد على الانسان وذلك لان العلم لا ينفك عما هو مطلق من علمه المخصوص
 الله عند بود ايتس كلفظ ^م كره على موضوع او مضمون مطلق جمع كمنكس معي بان
 وخصوص هر مریه دیگر از مرتب جمع نیز جمع نکره مرد طلاق و عدم فیه احدی بدان میت حیات عموم و
 خصوص ظاهر و با وجود ^ب الفاظی که موضوعات را برای معانی مشترک مایل اند معتقد به بر طلاق
 اختلاف مراتب ثان اول را در حدیثی که ^{۱۰} دل بر این خصوص که مثل جمع است قطعی است اعتبار آنکه اصل
 در مرتبه از مراتب جمع و معانی اول مراتب است و نکره جمع است و اراده او قطعی نیست حکم آنکه دلیل بر خارج
 دلالت کند بر اراده او و این منافات با حکم حکیم ندارد چنانچه شیخ دقوی میگوید و بعد از ظاهر این
 لکلام الاخری مانع کون تلفظ جمع در کل مرتب است و این معنی که جمع نکره موضوعات را بر
 مفهوم جمع که مشترک معنوی است همان عموم و خصوص ظاهر و بنوعی جواب از دلیل ثانیه ایست که بعضی
 از عاقلان ایراد نموده بودند و میگویند که کلفظ جمع حقیقتاً باشد در هر مرتبه از مراتب آنکه حمل بر
 جمیع افراد حمل بر جمیع حقایق باشد بلکه موضوعات را برای خود مشترک همان این مراتب که همانا
 مفهوم مطلق جمع است پس لفظ جمع دلالت بر هیچ یک از این مراتب ندارد و فکر ما فریبدهند فهمیم که
 مشترک لفظی حقیقتاً باشد در هر مرتبه از این مراتب آنچه لازم می آید در صورت اینست که مرد المطلق جمع
 باید توصیف شود و حمل نمویاد را و هیچ مرتبه از مراتب بدو فریبدهند چرا که ثابت شد که مشترک را حمل بر هیچ یک
 از مراتب او نمیتوان نمود تا آنکه فریبدهند یکی از این معانی ظاهر شود و این بی ثبات شد که استعمال مشترک در
 جمیع معانی بعنوان مجاز است و حمل لفظ مشترک را و بخارج بدل است پس بجز اینست که لفظ جمع میان این مراتب
 موجب اراده جمیع مراتب است باید اقل مراتب صبغة الجمع ^{ثانی} علی الاصح و قبل اقلها انسان ما لنا فیض او
 این باید میان اقل مراتب مستخرج است و مشهور است که اقل مراتب صبغة او است و بعضی گفته اند که اقل
 مراتب او دو است و فانیس بقول اول اختلاف کرده اند در کمالی که این اطلاق لفظ جمع بر این مراتب
 مجازاً یا نه بعضی گفته اند که اطلاق جمع بر دو معنویان مجاز جابر است اعتبار علاقه قلب و جزیب و ابو جیفه
 بنویز بر نموده اطلاق او را و اصلاً نه معنویان حقیقت و نه بطریق مجاز و بعضی گفته اند که اطلاق او بر دو

یعنی دو مرتبه است
 و اطلاق جمع بر دو
 مرتبه مجاز است
 یعنی مجاز اطلاق
 بر دو مرتبه

[illegible]

[illegible]

مخاضاً له علم بالصورة من اللذة حتى قولنا اكلت الخبز وشربت الماء زيادة اقل التلذذ بما
 تناول الماء والخبز والجواب عن الاول المنع من عدم الاولوية فان الاكثر اقرب الى الجمع من الاقل
 هكذا اجاب صاحب الطائفة به وفيه نظر لان اقربية الاكثر الى الجمع تقتضي رجحاناً له على زيادة
 الاقل لا امساع اراده الاقل كما هو المذهب في التعقيب في الجواب يقال لما كان معنى الدليل على ان
 استعمال العام في الخصوص محار كما هو الحق وسمعته ولا يتفق حواض من وجود العلاقة المحضة
 للتجاوز لاجرم كان الحكم مختصاً باستعماله في الاكثر لا سقاء العلاقة به غيره وان قلب كل واحد
 من الافراد بعض مدلول العام فهو حرمه وعلاوة الكل والخصوصية يكون استعمال اللفظ موضوع
 بالصورة معلوم متصور حتى قولنا اكلت خبز وشربت ماء دوني كمزاد فالحال ان ذات قلبه يابى
 در بهاء كمن من الماء معقولاً لم يسمع بوجه من محل هذه الدردن في فرد خرد وما في جواب
 عن الاول المنع من عدم الاولوية ان الاكثر في الجمع من الاقل ما هو عن ساقى جواسه لعل ان ساقى
 كقولهم بدم كمن يدراد ولي ساسار معصية كبريها في له عام رر كمزاد كمن يدراد بكن ساقى
 جمع دراد كمزاد معصية له عام نسب ر من استعمال له عام ر و ولي هو عندو علاقه رحمه الله در بها
 ما يدراد من جواب الله ويرى قولت ساقى دراد ساقى كمن يدراد كمن معصية ساقى اراده راجع ما
 مراده اقل به ساقى رر في منع ما ساقى حياجه من ساقى محسنت شرع در جواب دليل استكنا بكونهم كم
 جواب ولس ساقى رر ساقى استعمال لفظ عام در حاص بعض عبارات حياجه ساقى ساقى معلوم به جواسه
 و در حواض عبارات ساقى كمزاد علاقه ساقى معصية و عبارات بوده باشند رر لادم و اين كتابه في نحو محسوس
 باشد استعمال لفظ عام رر كمن و بر كمزاد علاقه ساقى معصية و در جمع افراد متحقق است بر كمزاد هر و ساقى كمزاد
 انصاف بكون ساقى ساقى استعمال عام كمزاد كمن خصوصاً در واحد و ساقى ساقى بر كمزاد علاقه ساقى
 مباه بنان موضوع لمعنى است و اگر كمن كمن كمزاد كمن افراد معصية استعمال عام ساقى خرد و جواسه
 و علاقه كمن و جواسه بنان انبان متحقق است و هر د استعمال لفظ كل در جزو ساقى علاقه كمن و جواسه
 است بلكه مترادف بجزى بكن ساقى حياجه محققون اهل عرفت بضمير رر بوده اند على ان علاقه مترادف است
 بجزى بكن كمزاد بكن ساقى بكن ساقى استعمال لفظ حرد و كل علاقه كمن و جواسه كمن بكن بكن ساقى

الموضوع للكل في الجموع مترطبة شئنا كما يصح عليه المحققون واما الشط في عكسه اعني استعمال
 اللفظ الموضوع للجزء في الكل على ما مر تخفيفه وخرج فواحدة تخصيص وجود العلاقة بالاكثرة لا لا
 في ان كل واحد من افراد العام بعض مدلوله لكنهها البنا حرا، لكيف وقد عرفت ان مدلول العامة
 كل فرد لا مجموع الافراد واما بصورت مدلوله محقق الحرة والكل لو كان بالمعنى الثاني وليس كذلك
 فلهما ليس الصحيح التصور علاقة الكل بالجزء كما توهم واما هو علاقة المتاهة اعني الاستزائي
 صفته هي جهتها الكثرة فلا بد في استعمال اللفظ العام والخصوص من تحقق كثرته فثبت من مدلول العامة
 ليحقق المتاهة المعنوية لتصبح الاستعمال وذلك هو المعنى بقولهم لا تدعى نقاء جمع بقرب وعن الثاني
 ما سكره جرحان حروى باشد که ما ساء، وکل می شود مثلا استعمال لفظ اصغر وظهر برخص اسرار جابر
 بیت بلکه چه سارست جرویت که اصل رفعت وراس باشد نسبت به اسانی سار تخفیفی که ساقا قد کور
 شد نسبت به استعمال لفظ سارست در معنی و هرگاه علاقة کلیت و حرقت حیاسا قبل حج او را برساند چنانکه
 میان کثره جمع است پس چه صورت در تخصیص داد وجود علاقة را که جواب میگویم که شکی درین نیست
 که هر فرد از افراد عام بعضی از مدلول او است لیکن این افراد از مدلول عام نیستند ما آنکه استعمال عام
 در او را قبل استعمال لفظ کل در جزو باشد و چگونه افراد او باشند و حال آنکه دانسته شد که مدلول عام
 هر فردی است نه مجموع افراد پس جهت مجموع و در وفوق این افراد از مدلول عامها که مدلول و مجموع
 هر جهت مجموع باشد و این چنین نیست و حاصل آنکه این افراد در تمام مدلول عامه افراد او جزو پذیرند و
 فکر که هر یک از اینان جزو از جوابات مفهوم باشد نه افراد او و در حیاسا جزو و جزو بدیهی است پس ظاهر
 شد که علاقة که باعث صحیح تصور است علاقة کلیت و حرقت نیست چنانچه مسئلت توهم کرده بلکه علاقة متاهت
 است یعنی مشترک در بدل صفاتی که آن کثره است پس واجب در استعمال لفظ عام در خصوص آنکه کثره
 در آن خصوص باشد که مدلول عام توره باشد ما آنکه متاهتی که معتبر است درین تصور متحقق باشد
 و این معنی بر آن جامع آنکه معکوبه لا بد است که بعد از تخصیص جمعی باقی ماند که در کون مدلول
 عام باشد و ملحق با جواب آنکه استعمال لفظ عام در خصوص معوان استعاره ایست که مخصوص اکثر است
 بطریق مجاز مرسل و استعمال لفظ کل در جزو نا آنکه استعمال او در اطلاق بر جابر باشد و پوشیده ماند که جواب

(٢٠٠) وعن الثاني بالمع من الاستماع للتخصيص مطالعاً للتخصيص خاص وهو ما بعد في اللغة الغوا

وذكر عرفا والثالث بأنه عبر على النزاع قائم للتعظيم وليس من النعيم والخصيص فمضى وذلك

لَمَّا جِئْتُ الْعَادَةَ مِنْ أَنْ الْعَطَاءُ يَتَكَلَّمُونَ عَنْهُمْ وَعَنِ انْشَاعِهِمْ يَغْلِبُونَ الْمُنْكَمُ صَارَ ذَلِكَ اسْتِعْظَامًا

عن العظمى لم يبق معنى العوم ملحوظا فيها أصلا وعن الرابع أنه على تقدير ثبوته كالتألف في

خروجهم عن محل التواجد لأن البحث يخص لعام والآخر على هذا التقدير لم يجر عام من المعهود

واللهو عظام وقد يوقف في هذا لعدم ثبوت حجة إطلاق الناس للعفو على أحد الأمرين أسهل وعن الحسن

محم قدس سره گفته اند هر چه صورت معصوم و مستدلی می بیند که غلامی می خورد کلبه در نه است تا آنکه طعمی

گویند که بی علاقه محقق بپایان رسید و بس که سمن عام در هر روز در غایت خصوص سمن

وإطلاق لفظ مخلوق، يستلزم بعد الاستعمال عام، استحداثاً لمرسوم، على وجهه، استعمل لفظ عام، في مرادف له.

خصوصاً معین مارحارہ کے متعلق برائے علاقوں میں رہاں بہادر خان اور سردار محمد علی خان

برآمد در سجال فقط کل در حوزہ استعمال بصورت مذکور سالی بالمعنی من کون الامعاء بمختص

من الحسب حاضره في هذه الملة لغو وسكره واهوا رب الحسب ان يسان استكره من له

علت اصابع اطلاق عام بر مذهب و در مذهب خاص است که لازم است اصابع اطلاق و در مذهب خاص

منہا ہی مساعی کو جس میں حاضری تھا وہ ان کی محنت سے نہ تھی بلکہ یہ لوگ ساری دنیا کے عوام

اور انکار نہ ہند یعنی خصوص شخص ماسکی بدو تار سہا و اسال ایہا بمع ستہ مطابق تخصیص عن سائش

انه عمر على النوع ما ومن لم يرح وجا من ذلك نال ما ينبغي له من العمل وانما العمل به من غير ان يشاء به

انادری مقام از بلعظم دارند و ادوی قهجم و در بحر بر محل بواج و استند و طلاق عام بر واحد
از حرم نطعمه دار است و ادوی انهار و نطعمه دار و طوع و ادای حب که میکار و بالاد و وقت امداد

از جهت بعضی حایر است آنها قوما سفاده بعضی از ناوینا برادران و بعضی از علما و رؤسای احزاب

ارجال خود و اساع خود را بپوشانند و در برابر اساع و از همه تعبیر بصفتی حکم مع الله میبندد و از
استغفار است که مع الله عفا عنهم ما مضى من ذنوبهم و اعطيتهم منها ما يشقون ثم يعودون شخص واحد را و خود را بنام این صفت

متكلم مع العركانة ارعطت السعدكم فلو لم يولد انتم لم يولدوا واداره ابرو في كعبه ان

و در او معنی بر اصل الفتح می یابد و می آید به غیر بعد از سکتان الی تا بعد از الحاق و بعد از ادراک

و عن الحامس انه غير محل التراجع بضالان كل واحد من الماء والمخبر في المثالين ليس بعام بل
هو للبعض الخارجی المطابق للجهود الذهنية اعنى المخبر والماء المقر في الذهن انه مؤثر في
وهو مقدار ما معلوم وحاصل الامر انه اطلاق المقرب بلام العهد لذوق الذي هو قسم من
تعريف الجنس على موجود معين بجملة وغيره اللغز ارباب مخصوصة من بين تلك المحتملات
بدلالة القرينة وهذا مثل اطلاق المقرب بلام العهد الخارجی على موجود معين من بين
خارجية كفولك لمحاظ ما دخل السون مریدا به واحدا من اسواق معهودة بنيل وبنيل
خارجيا معبأ الذين فيها بالقرينة ولو بالعادة فكان ذلك ليس من تخصیص العموم في قولك هذا
ایشان ایضا اول قول بداریم که مراد از ماں نعیم من معبود مانند و من چه میسر است که جمعی دیگر میروا و
شربک شده باشد در مع سلی از جهاد اگر چه ماں بوسه اورد اینها فی سوره باشد بخارجی صاحب کتاب
بعد از فعل اس و ابی سید کورد در توحید عموم الناس از ادله و احادیث احوال طایفه باشد که ماں تعیم که مراد از ماں
نعیم مانند اصلا و روایت مذکوره از ماں در آنکه کریمه حاتم و اندک بجا میسر است کتابی بداریم و روایت که
که بعضی گفته اند که من ملک بعضی گفته که بوسه اورد و در خروج او که جمعی از روایان بعد از این روایت
که راز مدینه در سند صحفه عربی و در ذمه و ابان و عدلک شزار و میزکری اگر ایشان مسلمانی را از روایت
امد عهده اورد و در مع اموی علی طریقه مذکور در مجمع البیان از مذی نقل بوده که مراد از ماں در این مقام
ماں بعضی مدینه اند و بقدیری که مراد از ماں نعیم مانند و در جواب بگویم که اس هر چو آنقدر دلیل
از محل برع میروند چرا که محل برع تخصیص لفظ عام است و العو لا ماں اس برای از برای اسعاف
و عموم بیت بلکه از برای عهده است و اشاره است معیم و بعضی از اصولی در این جواب توقف میروند
ما عتبار و آنکه ماں میسر است حوازی اطلاق ماں معرق بلام عهده را و واحد را از جهت که ماں اسم جمع است و
از تعریف او با ذات عهده باید که جمعی مانند و چون ثابت شده از اتفاق مفسرین ای که مراد از او نعیم است
الف و لام ماں میسر است که از برای عهده است بلکه البته از برای اسعاف و عموم حواصی بود و لا میسر است
خوار اطلاق معرق بلام اسعاف را و واحد را بر طلب مندر است و کارشهر و در مع مراد از اسان است
چه شاق مفسرین را بیکه مراد از ماں نعیم است بجا میسر است مدلل و عود معقول بجز عدل و ساحتی است

جمله مجوزیه الی التلثه والاسباب ما قبله^۱ ح و ان اقله ملته او مان کا هم معلومه درعا لكون
 الجمع حقيقة في تامة اولى الاسباب والحوادث الكلام في اقل مرتبة يختص الیها العام لاقى كل
 مرتبة تطلق علیها الجمع من حيث هو ليس بعام ولم یقم دليل علی بالاد حکیم ما ملائع
 لاحد هما والاخر فلا يكون المنتف لا احدهما متصلا للاخر اصل

وهرگاه ما مستند که مراد از او نعم است معانی ما در حق ما که ما حکم بود و دل می می مع است که مراد از او
 است بلکه مراد خلعت کبر شنبه چه مذکور شد و این رسد در توحید بهر حال از مقصودش مع مقبول و پوشه
 باید که دفع این شبهه بر ما عامه عنوان شد بلام مشکل تر است بلکه ممکن است بهر قول ما که مراد از این اسم
 است از دو امام معصوم مقبول است باید که در هرگاه معارضی در قول معصوم بودن ما ند و می تواند بر باشد
 که این نقل تعاقب مستتر است قول ما و حصر حدیثی است و لام الذاس را می خرد عیب سواد بود
 شایسته اسم جمع معروف بطرف عهد دار و حدیثی بعنوان مودع التلثه لام اسم را و عموم خواهد بود
 مطلق مدلل نوی می شود و حاصل آنکه بر مذهب ما یا سیدنا یا علی سیدنا بیکی محقق است و طاعت ما و احد جاری است
 یا اینکه اسم جمع معهود را در حدیثی مطلق بود و عن احادیثی از غیر محل التلثه انهم ما تحت مجوزیه در حق

باید است که مراد از او نعم است معانی ما در حق ما که ما حکم بود و دل می می مع است که مراد از او
 است بلکه مراد خلعت کبر شنبه چه مذکور شد و این رسد در توحید بهر حال از مقصودش مع مقبول و پوشه
 باید که دفع این شبهه بر ما عامه عنوان شد بلام مشکل تر است بلکه ممکن است بهر قول ما که مراد از این اسم
 است از دو امام معصوم مقبول است باید که در هرگاه معارضی در قول معصوم بودن ما ند و می تواند بر باشد
 که این نقل تعاقب مستتر است قول ما و حصر حدیثی است و لام الذاس را می خرد عیب سواد بود
 شایسته اسم جمع معروف بطرف عهد دار و حدیثی بعنوان مودع التلثه لام اسم را و عموم خواهد بود
 مطلق مدلل نوی می شود و حاصل آنکه بر مذهب ما یا سیدنا یا علی سیدنا بیکی محقق است و طاعت ما و احد جاری است
 یا اینکه اسم جمع معهود را در حدیثی مطلق بود و عن احادیثی از غیر محل التلثه انهم ما تحت مجوزیه در حق

و دلیل پنجم اینها آنست که این سر از محل نزاع بیرون است زیرا که لغت لام در الحرف الما مار برای اسراف و عوا
 بد است بلکه برای عهد دهی است و شایسته است که در آن و اب که معلوم و معهود است و ادعای که در عهد
 اضافی معهود باقیست که مراد این معهود دهی قد گذار و اب که در خارج موجود است و مطابق است با
 آن حقیقه که بعد از آن و اب که معهود است و ادعای حاصل جواب آنکه اطلاق شده معرب بلام عهد و عهدی
 نکرد از معرب بلام حسن است و در موجود معنی این معهود دهی محض او و عباد او و ادعای آن فرج
 از ما با ما را محض آن معهود دهی شده بواسطه قرینه اقل و شرط و اب اطلاق از قبل اطلاق معرب بلام عهد
 خارج است و در موجود معنی را را معهود عارضه است که می تواند محاط با دخل التوف وارده میانی باز
 معنی را را ای که معهود است میان بود محاط بواسطه کفر به هر چند آن قرینه معتاد بود و درین ساز
 معلوم بوده پس حاکم التوف در عهد طاری از قبل تخصیص عام است بهر چه این الحرف الما در عهد دهی را
 قبل است تحت مجوزیه الی التلثه والاسباب و دل الجمع تا در الحجاب دلیل آنکه قائلان بخبر تخصیص عام نا آنکه

لما انه لو كان حقيقة في الباقي كان الكل كان مشتركاً بينهما واللازم منه بيان الملازمة
ثبت كونه للعموم حقيقة ولا بد بان العنصر مخالف له بحيث المفهوم وقد مر كونه حقيقة فيه
ايضاً فيكون حقيقة في بعض مختلفين وهو معنى المشترك وبيان انشاء اللازم ان العنصر واقع
في مثله اذ الكلام في العاطف العموم التي قد ثبت اختصاصه بما في اصل الوصف فجاء لقائل انه حقيقة
مطلقة ^{ملك} احدهما ان اللطيفان متساويان ولا حقيقة بالانفاق والسؤال باق على ما كان لم يتغير ما
طرد عنه ما دل الغير الثاني انه يسوق الى التمام اذ مع الفرض لا يحمل غيره وذلك دليل الحقيقة المحررة
استعمال حقيقة است اكرافي غير محصور باين معونة كذا استحبني كمثل استواء استعدك بها محار
است اكرافي محصور باين مطلقاً واه محصور منقولاً واه غير منقولاً ونحوه يكر ما بل تفصيلي يكر ما
باين روش كذا استعمال دعوان محقق است اكر يخص باين علم محقق كمثل منقولاً واه منقولاً واه
باين دوافعه باقيل جود جود شرط وصفا استندوا عايت جود شرط است شرط وصفا بوصف بوصف واستندوا
بمشقونه وعاه يدي العايت جود اكرم الرجال العلماء اعمروهم ان كانوا حالمين واشتروا الاطفال والاضرب
الناس حقاً يدانهم العلماء كصفت ومحقق رجال معترف بلام اشراق است بنها في معنى يلزم ويجيب شرط
كدران كانوا اجاهلين است محقق غير محقق استكثرة عام است بدول شرط بوصف بوصف وروين قياس استندوا
يعمل الاطفال واه يابنهم حقاً وبنوا و محار است اكر محقق منقولاً واه دوافعه جود بدليل على ايدليل عقلين
تفصيل قول دوم علائق استرموا قد عكس كدر يهد بها حيار بوده ودرين سند مذهب يكر ميل بخود اند
غير از مذهب حكومت لكن بنا بر صفت بدليل فائدة بدليل بها است لما انه لو كان حقيقة في لنا في اجماع العلماء
دليل ما را بكن استعال اعط عام محقق وروايت اصول محار است استكثرة كره حقيقة ما ند در ماني چاه حقة
است بدليل اقرار لازم في ايل كراين اعط مشترك باين است جامع ادر ادر بعض ادر اولاد استني استني ملزم
استني جواه بدويان ملزم ما بكن ثابت است است كراين اعط حقت ودر جميع ادر است وشنكي است بعض اكر
مناورات با جميع ادر انجب مفهوم وروايت استنيك حقت ودر بعض پرست پس لازم في ايد ك حقت ودر
معنى مختلف استندواين بعضه معنى مشترك اعط است وبيان اسماء لازم ايكنه درين مثله واصل ايراع اعط است
كشرك باين ديان جود بعض دنا است باين حقت ودر جميع محصل ايراع وضع جود است باين حقت ودر جميع طاهما

مع
محقق
دليل تحقيق جود لازم
ذكرة ودرين است
ذكرة ودرين حقت
كل جود است
كه عقل كرم است
مراود بعض افراد
است

(۲۰۷)

و قد كان
للجميع
ع

وهو معنى الجانحة من قال ما شققة ان يفي غير محصور ان معنى العموم حقيقة هو كون اللفظ
 دالا على امر غير محصور في عكسها اذا كان الباقي غير محصور كان علما والواجب منع كون معلوم ذلك بل
 معناه تناقض للجميع او لا صلا لغيره فكان بجارا ولا يذم عليك ان تنشاء الناطق في هذه الجثة
 اشياء كون التعارض في لفظ العام او في التصريح وقد وقع مثل كثير من الاصوليين في مواضع متعددة
 ككون الامر الواجب للجميع لاثنين والاستثناء بجزائه المقطوع وهو من باب استثناء الطرح بالعرض
 وابل يتوعد واجبة يحتاج بغيرها است عدم ارادة مخرج يفي غيرها يوافق وسعيا من اعراض ظاهر استبراه
 علم ما راد به باقي شاذ او يبين اقره باعلا رايك كذا حلت تحفه انك جميع افراد است و معنى اللفظ ان
 واجبه مقصود يست لفظه و او حقيقت ما تد علم ما راد به من خصوصية باعنا رايك او مقصود است و بين
 انك كذا عمل است و در بحث جميع افراد راي علم حاصل يتوعد مكنى غاوت خراسي ليس ما راد به خصوصية يحتاج
 دقير است راي علامت بحاز است حجة من قال ما شققة ان يفي غير محصور تا و الحواب دليل حجة و ابل راي
 تفصيل شده انك اطلاق لفظ عام و زاتي بعنوان حقيقة است انك اكر ماق عامله عكسي كمشكل است محصور او
 كمنوع عموم حقيقة است انك لفظ دلالت كدر جري كمنصور در عكس است و هرگاه ماق غير محصور است عام
 خواهد بود و بر حقيقت خود ماق است و الحواب مع كون معناه ذلك و معناه ساوله ان حجة العاقل و جواب راي
 دليل است قبول بذكرهم كمنوع عموم دلالت لفظ ما شققة و بعد غير محصور مطلقا بل كمنوع و من راي محصور
 عكس غير محصور حاقى است كان محارنا رايك او است و بعد رايك محصور استعمال شده در غير جميع مر جدي غير
 محصور است و راي استعمال عنوان محار خواهد بود و بوسيلة ما مند من تو كمشاكل راي عكس در دليل است انك
 مثلا انشاء كره لفظ عام يعنى عام رايك عموم مثل الرجال و كل الجمع و كان كره كره رايك و لفظ عام است
 و رايك انك رايك كمنوع عموم حقيقة مقول بعد غير محصور است عطفها معنى لفظ عام است و صبر و انك مع جميع
 و حقيقة جميع افراد است و هر عكس غير محصور و مثل راي انشاء ما راد است او اصوليين حلون شده و حجة با انك
 استدلال رايك امر حقيقة در جواب غنمك شده انك يقول بعد في رايك و ما محال ان اللحن و ان رايك يعنى
 جبر جبر ماق توسلا في صحة و رايك كمن محصور و رايك و لفظ لحن كمن لفظ لحن و رايك و اصل رايك
 استعمال حقيقة است و اعراض من بوده اند رايك و دليل كراي دلالت طرد و رايك لفظ لحن يعنى انهم حقيقة در

الواو في ملون كالف ضارب وواو مضروب جزء الكل هذا المجموع لفظ واحد والالف واللام في نحو
 المسلم وان كانت كلمة الا ان المجموع يعتد في العرف كلمة واحدة وبغيره من معنى واحد من غير مجزئ
 ونقل من معنى الى اخر فلا يقال ان اسم الجنس الالف واللام للعهد والحكم تكون نحو الف
 سنة الاخرين عام الحقيقة على تقدير تسليمه منق على ان الاربعة تمام ملون وليس ان الفراج منه
 وقع قبل الالف نادوا الحكم واستخير بانه لا شئ مما ذكرناه فلهذا التصور الثالث ينجح في العاقر
 المحصور من ظهور الالف بان اسم لفظ العام وبين المختص يكون كل منهما كلمة واحدة لان الف من
 اواة الباقي من لفظ العام لانها لا تدل على الاستاوع فكيف يكون كونه مجازا كون فذ مجازا مثل
 عقبة استثناء لازم في ذلك مثل ملون او برى طعن مجاز لمجد ومجيبين اسما لمل من المسلم هو معنى
 معترف بلام جنس لا محقق حقيقة معلومة ياد ومعهودا ز حقيقة بعنوان مجازا باشد واسما لمل مثل الف
 سنة الاخرين علمه وما بقى بهذا استثناء هو مصدر مجازا باشد واين سدا هو مبالغة في مبالغة
 اول بمعنى مل ملون والمسلم من مبالغة مجازا بان در معنى جامع حقيقة معلومة لا في معنى واز
 حقيقة اجماعا جامع بكونه استعمال اثنان در معنى بعنوان حقيقة ثابت وليا اخر بمعنى مثل الف
 سنة الاخرين علمه انما هو بطلان مجازا بقت لو در مصداقها اجماعا في بطلان في فهم متعسف در بطلان
 ما ما بعوا وبقر فابن ما بكونه مال مجموع مستوف ومستوف مصدر ما بقى بطلان استثناء بعوا به صلتها بعوا
 حقيقة ثابت وكلام ما ما است اما بان ملار ما انكهر ان ازامو مذكور قد بعوا علم در ملون ودر المسلم
 والالف سنة در مال اخر متعسف في ذلك فبذلك بمل من ارا بابت كذا ان مصر جمع لست در ملون والالف لا بقر
 است من المسلم استثناء لست در مثال اخر هو بان اربابا بواسط ان قدمت لسته اند در معنى غير موضوع له
 اولي جسم در اصل موضوعا برى في غير معنى كذا متعسف اسلام باسد ويطعن بخرج موضوعا برى
 جامع كذا متعسف هو مماند باسلام ومماند بمل الف لام جنس هو موضوعا برى حقيقة لمل باسد وملت
 ومماند الف واللام عهد هو موضوعا برى في مماند بمل معنوى متعسف اسلام والالف سنة بقر ازا استثناء هو
 ابرى في لمل ومماند استثناء في معنى عام هو موضوعا برى في مماند بمل سال بوليان بقر ان في موضوع
 بومنا در بلى هو كذا ولفظ لسته اند ويا اين هو موضوعا برى في معنى كذا ولفظ لسته اند بقر ان بومنا

أصل الألف على أن يخص العالم لا يخرج بهو الحجة وغيره على التحجيم إن لم يكن المخصص (٢١١)

بجملًا مطلقاً ولا اعرف في ذلك من المحجابين بما قاله يوم في كلام بعض المتأخرين ما نبه به الرعية
عنهم من التماس من انكر محبة عظمهم من فضل واحسان في الفصل على اقوال شتى منها العرف
بين المنصل والمفصل بالاول محبة لا الثاني ولا المحبة لنا الى التفرع من سابقها ما تطلب في المطال
ادهي في عاية الضعف والسقوط وذهب بعض اليه بقى تخم في اقل الجمع من اثنين او ثلثة على الرئيس
لنا القطع بان السبدا قال بعد كل من جعل ارضي حاكمه ثم قل بعد لا تكلم ولا تاوا قال في الحال
الا لا تاوا من اكرام غير من وضع النص على احواله عذ في العرف عامباً ودمه الفضلاء على المحافضة
ذلك دليل ظهوره في اراده الباقي وهو المطلوب باحتج سكر المحبة عظم بوجه من الاول

شاید این لحاظ عام در غیر موضوع وجود مسلم باشد و این تعبیر معنی بخش است چنانچه لازم می آید از این روایت

عام دربی نقی مجتبی در سینه صوفی نهاد کور و عجب آنکه مدتی در عوی و جوی اصل آباد و بسنگ آن تخصیص العام را بجز

عن أبي حمزة في رجل الخضم قال: رديك في صواب رديك لستك خصص عالم يرون عيسى وداودا وحمزة و...

عمر بن الخطاب، رسول رباني مطلق، وامر محقق، متصل بآئندگلام - اتقوا من بعدو شرط، واهل و عیال و اموات

۱: آنها و خواه مفصل باشد یعنی کلامی مانند مستقل را بداند که محتاج به ربط ماقبل باشد چنانکه هرگاه کسی بگوید:

کل من دخل دار فاکونه و بعد از آن میگوید لا اکرم ربها و آن دخل داری و غیر این تمام حاصل ائمه در طریقه انکشاف

میں دھڑل دو کہہ ساند کہ اگر میں ہوئے ہاں نہ تھا تو یہ مانی ہی معلوم کیا کرتے

اسپیچوں سے اُنہی قول سے نبی کریم ﷺ کے اصحاب کے نام لکھے ہیں۔

چند سہ ماہی پر معلوم ہے کہ بعض مسمومہا حلالہ دودھ سے مدھنہ کھاتی اور اسبابہ دھواں

و الله اعلم بالصواب الى كلام بعضي و بعض من اهلنا معترضين بقدر ما في ذلك من الصحة و بعض من اهلنا معترضين بقدر ما في ذلك من الصحة و بعض من اهلنا معترضين بقدر ما في ذلك من الصحة

عقده عامه مخصوص در معانی مضاعف و معنی در بیان بعضی دره ای و در بعضی خلاف کرده اند بکند و بعضی

ان احوال در دنیا . فصل و مفصل و اول و آخر بحث مذکور برای دو امر جهاد و عمل انصاف است

هست زیرا که در هر باب سلاک و در هر باب عصاره است و در هر باب و فصلی که در این کتاب است به هر عام و جزئی که در این کتاب است

[illegible]

دولت

اصل ذهب العلامة في التهديب الى حوار الاستدلال بالعام قل استقصا البحث في طلب
 المحقق واستمر في عدم الحوار ما لم ينقص في طلب المحقق حتى يثبت كلاما من الموقنين
 عن بعض العامة وقد اختلف كلامهم في بيان موضع التراجع وفعال بعضهم ان التراجع في حوار التمسك
 بالعام قبل البحث عن المحقق هو الذي يلوح من كلام العلامة فيجب وصريحه ما ذكره ذلك
 جمع من المحققين فابليس بان العمل بالعموم قبل البحث عن المحقق مع اجماعا واما الخلاف في
 صلاح البحث فقال الاكثر ينبغي بحيث يعطى معه الظن بعدم المحقق وقال بعض انه لا ينبغي ذلك
 بل لا بد من القطع باسائه والطاهر ان الخلاص بوجود العامة لنقل جماعة القول هو انه لا بد
 بالعام قبل البحث عن المحقق عن بعض المذاهب ونصريح اخر في ما اشاروا اليه من ضعف ورتبا
 عام راوا واحدا راكده بصورت اقل جمع محرم به وهو بعد بر حواء مراد ونام مانق باشتقوا
 غير او امراته في كرهه وهو بعد بر ووسه مراد است وادخل است ودر مراد الى اكثر مستد خايل باشتقوا
 عام تا واحد من صورته قل جمع بر محتمل كواحد من ممكن است كه مراد او يكون استدلان بر دليل
 قول محتمل او در اقل جمع بر باطل مستوجب عدم قول محتمل او در نام مانق باطل ميبود وحوار بعد باه ايتان
 ايكم قول متدارم عدم ظهور عام بخصوص را در نام مانق مرجه حقيقه در او است ودر نام مانق مع ظاهر
 ميبود او دليل سابق مانجه از ان دليل معلوم متذكر او ظاهر اسد ونام مانق ايكم عام بخصوص ظاهر با
 در جمع او را بعد بر ما ياد و واضح يد هالي انه محتمل في الجمع بالاصل واستدلال موده قابل استكه محتمل
 محتمل است در اقل جمع بايكم اراده اقل جمع محرم به استجبا نكه دانسته ونام مانق متكوله ميل است ان
 ماوق بل ميتوان متد وحوال اين دليل امكه قول متدارم كه نام مانق متكوله موده باشد چه مار دليل قاطع
 موديم را بيه و احسن حمل او در نام مانق اصل ذهبا علاقه رحمه فقه التهديب الى حوار الاستدلال
 لما علاقه ركه در تهديب قائل شده بايكم طبر است استدلال موديد ورموم حكى بعام بين انكه نقص في
 طلب محقق او نهايت برسد ودر نهايت برسد موده عدم حوار او بين را استقصاى طلب محقق في مكان
 كرهه در نهايت هر دو قول را از بعضى از عامة وكلام اصوليين در بيان محل تراخ محتمل است
 كه تراخ در حوار استدلال عام است بين رجب ونقص محقق باين از كلام علامه رحمه الله ودر هاتيكه ظاهر شو

وتماثل ان مر فائده قل وقت العمل وقل ظهور المحقق بحسب اعتقاد دعوى جزم ان لم ينش
 الخصوص حدان لا اعتبار الاعتقاد وبقل عن بعض العلماء انه قال بعد ذكره لهذا الكلام
 عن جلال القائل وهذا غير معدود عندنا من مناجات العقلاء ومضطربا لعلما عوانا هو قول
 صدد عن عاونه واستمر في ساد وادع عرف هذا لا أقوى بمزيدى تلا محورا للمادة الى الحكم
 بالعموم قبل المجت عن المحقق بل بحسب التحقيق عند من يحصل الظن العالي استغناء كما يجب ذلك في
 كل دليل يحصل ان يكون له معارض احتمالا راجحا فاستحق المقصود من قوله ان الحكم يجب
 على المشتك عن الدلالة وكيفية دلالة انها والمحقق كعبية الدلالة وقد تنازع ايضا حتى قبل ما من عام الاد
 ورجح فيضار احتمال ثبوت مساو بالاحمال عدمه ونوقف نزحج هذا الامر على التثبت والتعيين
 انما اكفيا بحصول الظن والمضطرط القطع لانه من الاسهل اليه عاونا ادعاء الامر عدم الوجدان وهو لا
 يدل على عدم الوجود فلو استمر لا دق الى نطال العمل ما كثر العمومات
 احتج

وذكر بح او موده در بهانه وحقا في بعض اماكن موده انك اس محل براغ موده لم يند ومكوبه على هو
 بين ان ركه من مسح افعاء وحلاف در فاعل كانت بين بعض كنهه انك كاتيب فخص محقق جند
 كرس حاصل موده معلوم او بعض كنهه انك بهفك كرس بل كرس فخص انك كرس حاصل موده
 وظهر من ذلك خلاف موده ومعام محقق اس در بر انك كرس انك كرس انك كرس
 قول محقق اسد في تمام دليل انك محقق فخص انك كرس موده انك محقق انك كرس
 قول انك كرس موده في وجه ان قول كنهه انك كرس انك كرس انك كرس انك كرس
 محقق فخص اعتقاد عموم او حرما وعداد ان فخص محقق براد لارست بين انك كرس فخص
 خود باق اسد وانك كرس فخص موده انك كرس فخص موده انك كرس فخص موده انك كرس
 بعد ذكره ونقل ان توجب من موده كنهه انك كرس فخص موده انك كرس فخص موده انك كرس
 كرس انك كرس موده انك كرس فخص موده انك كرس فخص موده انك كرس فخص موده انك كرس
 كما بر بيبه موده انك كرس فخص موده انك كرس فخص موده انك كرس فخص موده انك كرس
 من عاونا انك كرس فخص موده انك كرس فخص موده انك كرس فخص موده انك كرس

الفصل الثالث فیما يتعلق بالمخصص فیل یا بعض المخصص بعد استواء کار خبر و غیرها و تحقیق غوره
 الی کل واحد کان الاخر بمخصوصا قطعاً و هل يخص معه السابق او يخص هو به احوال و قد خیرنا ثم
 نقرر من الخلاف والاحتجاج فی بعض الاستثناءات ثم نبرهن فی ما فی نواع المخصصات الی ان الحال بها كما فی
 الاستثناء و نحن نحری علی منہم هذا من نوابغ المخصوصات المخرج عن حسابها الی اعتبارها
 الاختصاص بمولود هب قوم الی الاستثناء المخصص العمل بالمعاطفة طاهر و رجع الی الجمع و غیر
 بعضهم بكل واحد و یحکم فی هذا القول عن الجمع و قال حرر انہ طاهر فی العود الی الاخره فین الی قولهم
 لا بد من تحقیق فی ای الامر و قال التبدل فی ای الامر و یسئل سببها بوقوف علی طهر و لغیرہ فی هذا
 القولان مواضع للقول السابق بحکم لان الاخره بمخصوصه علی کل حال ہم بطرفه فی الخلاف فی
 استعمال الاستثناء الاخراج من الجمع فانه یحار علی ذلك القول بحمل عدول هذا من بعضه عن الیها و یصل
 شاموعه کما یراه علی انما يخص کسب و یخصص ما سجد عده حرم ما سجد او حاصل من یؤدی من مکت
 من یوعد کدلاً برتفسس و یوعد بان یوعد کما یحکم فی ذلک و یخصص فی ذلک ما سجد کسلاً
 و اعلم انما یخصص فی ذلک ما سجد یخصص طاهر یوعد و ذلک یخصص فی ذلک ما سجد کسلاً
 یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد
 و من ظاہر **الفصل الثالث** فیما يتعلق بالمخصص فیل یا بعض المخصص بعد استواء کار خبر و غیرها و تحقیق غوره
 یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد
 عام و افع توبه و اجراء سجد و اجراء و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد
 بمخصوصه یوعد و انما ان اجراء فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد
 جید قولت و عارف اصول فی جاری سند ما سجد و من کسب خلاف فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد
 کہ استثناء یوعد و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد
 و این احوال و احوال طاهر و اجراء و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد
 بعضی و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد
 و من سند و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد و یخصص فی ذلک ما سجد

و متصل بعضهم تفصيلا بطريق يرجع حاصله الى اعتماد القرينة على الامر بـ و اعتبار العمل المتروك في التخييل
وليس بمحتمل لان فرض وجود القرينة يخرج عن محل النزاع انه هو فيما عرى عنها والذى تقوى في
نفى ان اللفظ محتمل لكل من الامر بـ لا يستحق لاحدهما الا بالقرينة وليس ذلك لعدم العلم بما
در عقبه بحد محتمل واقع شود که ان جملهها معطوف و موصوفه باشند بر یکدیگر پس بجای از اصولین قابل استناد اند که
این استثناء ظاهر است در رجوع جمیع و بعضی را بیان فقیر کرده اند جمیع را مریب از اولیای متعاطفة
بعی کشته اند که مراد از عود جمیع رجوع استثناء است بکل واحد به مجموع من حيث المجموع و این قول از نسخ طریقه
من نسخ موقوف است بر این قول ارجاع او یا جبره یا تسوای بخار است و حق و بکن قابل استناد باید که ظاهر است
در عود یا جبره و نسخ ارجاع او بکل واحد بخار است و بعضی قابل استثناء اند ما معنی که بمبدأ بهم که تفصیل در عود
ماخریها است یا در عود بکل واحد و بکن حق و من مفسره قابل استناد ما بکه متراکضه یا با جبره و نسخ
توقف بود در ارجاع ساحق او و بکل واحد یا جبره یا تسوا آنکه در هر یک از اینها ظاهر می شود تا آنکه قاعده استناد
هر لفظ متراکضه یا نسخ و قول بجو قول توقف و قول ما شرع اعطی هر دو وارد قول نای می شود تا آنکه
حققت است در عود یا جبره در حکم با سکه اجبره مخصوص است بهر حال خواه راجع بکل واحد شود و خواه یا جبره پس
افعال نسبت تقارنی حسب در حکم اجبره علی قاعده خلاف ظاهر می شود در استعمال استثناء اند اخرج منقول از اولی
چنانچه اخرج تسوای بخار خواهد بود بر قول نای که او حقیقت در عود یا جبره است بر اگر برین مذهب استثناء
منعزل شده در عموم و صواعقه و احتمال دارد که با این اخرج تسوای بخار یا تسوای حقیقت باشد بر قول اولی از این مد
قول نسو قول توقف جبره را بر قول احتمال دارد که استثناء حقیقت باشد بکل واحد و احتمال دارد که حقیقت باشد به
عود یا جبره و بخار باشد در عود بکل واحد یا اخرج تسوای حقیقت خواهد بود بر قول نای این حد قول نسو قول
شبهه و استثناء مفسره که او حقیقت است استثناء در عود بکل واحد و فصل بعضهم تفصيلا بطريق نا و الا تفرق
في نسو و بعضی را هم باین حد برین مسئله فصل و در و در این دانه اند که حاصل او بر مکرر در لغت و در مکرر است
که بر یکی از این دو معنی و استثناء مفسره این قول را در تفسیر اخبار موصوفه و این قول حقیقی باشد و در یکی از این
وجود و تسوای از محل نزاع بدر صورت چه مزاج را استثناء است که عاری از هر یک از این معنیها باشد و این تفصیل از
استاد است تفصیلی که انوالی پس ذکر کرده و این است که اگر ظاهر باشد استقلال جمله نای در جمله اولی و بکن در

[illegible]

۱
 مودع
 ست و
 قور
 در
 حلقه

والتقدم على توجب المحذور من جهة الجهل بتدبرها ككشف الحجاب عن وجه المرام ونزول بذكرها صبرة
 في تحقيق المقام وهي ان الواضع لا يملك من تصور المعنى في الوصف فان تصور معنى حشواً عنى بازائه
 لفظاً محصوراً او العاطف محصوراً منصورة تعصبلاً او اجمالاً كان الوصف حلقاً محصوراً التصور المعنى
 فيها هو تصور المعنى في الموضوع له خاصاً ايضاً وهو ظاهر لا يسر فيه وان تصور معنى عاماً سندرج تحت جزئياً
 اضيقاً وحقيقته فلا بد بعين لفظاً معلوماً او العاطف معلوماً بالفصل والاحمال بار، والى المعنى
 العام تكون الوصف عاتماً لعموم التصور المعنى له والموضوع له ايضاً عاتماً ولان بعين اللفظ والالفاظ
 ما في مضمون اللفظان المتكلمة فحده لانهما معلوماً اجمالاً او اذ توجه العقل بذلك المفهوم العام فهو ما اظهر
 الاجمالى كانه في الوصف يكون الوصف علماً لعموم التصور المعنى له والموضوع له خاصاً في القسم الاول
 من هذين الشكاف فان الواضع وصع صيغة فاعل مثلاً من كل مصلحان فلم يرد له وصيغته
 من ذلك فيقع علمه وعموم الوصف والموضوع في ذلك بين ومن القسم الثاني الميثاق كاسماء الاشارة
 فيها اليه كذا في الوصف ومذهب في ان اللفظ هو جليته هو في وصفه ان اللفظ هو وصفه هو
 ما فينا ما جرد في ذلك تخصص من جهة اخرى مجرد من ذات من جهة اخرى هي من جهة اخرى هو وصفه هو
 هو قول جرد من جهة اخرى هو وصفه هو من جهة اخرى هو وصفه هو من جهة اخرى هو وصفه هو
 ما في الباب ليس كذلك فانه هو وصفه هو من جهة اخرى هو وصفه هو من جهة اخرى هو وصفه هو
 في معنى اللفظ هو وصفه هو من جهة اخرى هو وصفه هو من جهة اخرى هو وصفه هو
 محتاج تقريباً بل كانه محتاج تقريباً في الحقيقة بحيث يصح ما على اخرى است ولعدم على بوجه المحذور
 لجهل بتدبرها ككشف الحجاب نا اذ يهمل هذا ويأيد كما انشأ في وجوده وانما في هذا محذور كما في قوله
 كنهية مله او اجمالاً في معنى مقتضواً هو ذلك مرداً منه ونسباً كذا في قوله في معنى مقتضواً هو ذلك مرداً منه
 وبارك في قوله في معنى مقتضواً هو ذلك مرداً منه ونسباً كذا في قوله في معنى مقتضواً هو ذلك مرداً منه
 او براك في معنى مقتضواً هو ذلك مرداً منه ونسباً كذا في قوله في معنى مقتضواً هو ذلك مرداً منه
 في معنى مقتضواً هو ذلك مرداً منه ونسباً كذا في قوله في معنى مقتضواً هو ذلك مرداً منه
 واذا تصور ان العاطف هو وصفه هو من جهة اخرى هو وصفه هو من جهة اخرى هو وصفه هو

کرده من را در برای هر حرفی از حروف این مفهوم کلی چون اندازی در مصره و اندازی که در سوادنی از شام و سوادنی
 آنها را برای مفهوم کلی اندازی مطلق و دلیل بر این است که حرف کلمه است که دلالت نکند بر معنی و چون در معنی
 کلمه دیگر و اگر معنی من اندازی مطلق بود در ماده این معنی محتاج بهم کلمه دیگر می شود چنانچه من اندازی مطلق
 همیشه می شود چون معنی او اندازی از مکان معین مخصوص است و این را من متناهی می گویند و متناهی را محتاج دارد
 بهم کلمه دیگر که دلالت نکند بر خصوص من از مکان معین و در حقیقت در حال وضع الی ملاحظه بود مفهوم کلی
 اینها را مطلق را و وضع بود در این برای هر حرفی از حروف اینها را می گویند و کوه و قطار اینها را بر می
 قیاس باقی انواع حروف و در حکم حروف در افعال ما مقید بر آنکه استان بر موضوع و در ملاحظه معنی علی
 که عبارت از یک صفت است که در صفت بر مصادیق این افعال بوده باشد و افعال غیر معنی اندازی را برای هر حرفی از حروف
 این نیست مثلاً کان موضوع است به لای که آن به تخیام با افعال ما استان را می گویند و برای است قلم بر بد
 در کان و در با با و است قیام هر یک کان هر حرفی با و استان اینها را اما افعال ناته پس از صفت و جهت است که وضع
 بر ماده الی آنکه هر یک از قبل وضع عام و موضوع نه خاص است و از جهت دیگر وضع و موضوع نه هر دو خاص است
 که فعل با موضوع است و از برای حروف و استان حدیث با افعال معین تر وضع است و افعال را قبل وضع یا
 و موضوع را خاص است و اگر وضع در معین وضع ملاحظه نموده است حدیث با افعال را وضع نموده و از
 برای هر حرفی از حروف این است مثلاً استی که در حروف معین است و در حروف اینها را متناهی را متناهی را متناهی را
 چون است در صفت بر بد و است او هر حرفی در صفت بر بد و است اینها را متناهی را متناهی را متناهی را
 و در یک ملاحظه کلمه دیگر این افعال همیشه می شود پس خاص است و موضوع است که وضع از برای هر حرفی از حروف
 مخصوصه همین لفظ مرع و موضوع است که وضع از برای هر حرفی از حروف اینها را متناهی را متناهی را متناهی را
 مخصوصه و چنانچه در صفت معین است محتاج می شود به معنی در صفت معین است و در صفت معین است که
 حروف را در اول صفت احتیاج می شود به معنی در صفت معین است و در صفت معین است که
 حدیث از قبل وضع خاص موضوع را در قبل وضع حروف و اینها را متناهی را متناهی را متناهی را
 این که دلالت کند بر معنی در صفت معین کلمه دیگر از اینها را متناهی را متناهی را متناهی را
 الامراج الاستخار و در کاه این مقده مقرر است که وضع در صفت معین است و در صفت معین است که

مع
 محلی ماده در صفت از حروف
 از مفهوم صفت است
 بر صفت معین
 است که در اول او
 است که در اول او
 که در صفت معین است
 از قبل وضع عام و موضوع
 که عام است

اذا تم هذا قلنا ان ادوات الاستثناء كلها موضوعات الوضع العام بخصوصيات الاعراض اما الحروف
 مبهامها واما فعل ثلاث الاعراض بما هو باعتبار التسنو قد علمنا ان الوضع بالاصالة اليها عام واما
 الاسم فلا نه من قبل التسنو والوضع فيه عام كما عرفت ثم ان من امكان ورود الاستثناء الى كل واحد من
 صلاحية المشتق لذلك وهي تحصل بامور منها كونه موضوعا وضع لادوات اعنى الوضع العام وهو
 الاعلى كان يكون متفقا او ما مام بها او نحوها ما هو موضوع كذلك وعلى هذا فاقى الامر من اربعة اشياء
 كان استعماله فيه حقيقيا اخرج في مقام المراسم الى القرينة كما في نظائره فاما اعادة المعنى الى ان الوضع
 بالوضع العام اتماما بالقرينة وليس ذلك من الامور التي تنفي لاتخاذ الوضع فيه تعديا في المشتق لكنه في
 حكمة باعتبار الانحياز الى القرينة على ان يتبين ما في هذا الوجه انما هو ان احاطت اللفظ المنزلة الى القرينة
 به من عانت وسميات يعنى بما اشار به موضوعات وحروف وافعال باهية وافعال نامة باعتبار بلوغه في
 كساست وضع ناس عام وموضوع لانسان خاص است يرد واسم مدعى وجود يعنى بكونه سندا اخذ
 دارد كرايح شود بخلاف خبره و احتمال زدند كرايح شود بهر باب از حل به بعد كاه بصواب شوال معرور كاه سفر
 اشتغال لفظي ميگويند كه ادوات استثناء هم خواهم با سبب و لفظ عدم در حق القوم عرفت با صل با سبب و عاين
 حللا يا عاين شار بن ماري ما شدي چو سنا الى القوم الاريد موضوعا بوضع عام از برى خصوصيات اعراض
 موضوعات بوضع بوضع كرايح شامل هر باب از خصوصيات ما شدي با يا بر روش كه موضوعات بوضع بوضع بوضع
 اعراض بوضع ابتداء و قبل وضع حروف است و با وضع در حق وضع ملاحظه نمود معهودم كرايح بوضع بوضع
 ما سوز وضع بود اين ادوات را از برى هر حرف از حروف است اين مفهوم كرايح چون اعراض بوضع بوضع بوضع
 القوم الاريد و اعراض بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع
 هر باب از خصوصيات است اما وضع حروف اين ادوات از برى خصوصيات اعراض بوضع بوضع بوضع بوضع
 مطلق حروف اين بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع
 از حكم سنانى بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع
 از عاين بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع بوضع
 بخصوصى كه قوم است و مقصود من تجاوزت است و دانسته شد كه وضع صل لعبار لسوق كه خرد و بوضع عام است

اما هو لا یجس المراد کونه موضوعا لهما من جهة صحت مطلق بدل علی تلك التسمية اذا كان العلم
بالوضع حاصل لا يحتاج بعض المراتب الي المراتب بخلاف الموضوع بالوضع العاقل فان صحتها غير
مناهية فلا يمكن حصول جهة في الذهن ولا البعض دون البعض الاستواء نسبة البعض اليها واجتباها
الي المراتب اما هو لا يصل الالام لا للعيان ومنها كونه من الالفاظ المتحركة بحيث يكون صلاحية القول في
الاخره باعتبار معنى في الجمع باعتبار احوال محكم حكم المتناول وقد اشنع بهذا بطلان القول بالاعتراض
مطلقا وانه لا يتقدم في وضع المراتب عاقل كاعتراض فيما سبق من الدليل على كون الهيئة التركيبية هي التي
تتقدم الكل من الامر بطلان القول في الجمع بطلان الامر في كل موضع كون الوضع الاسل لا غير مقتضا
موضوع له او حاصل له واما ان يكون موضوعا لهما من جهة صحت مطلق بدل علی تلك التسمية اذا كان العلم

ادان استثناء است اقل من متعلق است غير معنى فان ثبت كونه موضوعا ما عند تعارض موضوعين من متعلق
غير اقل من وضع عام وموضوع له عام است جائز في استثناء وانما هو من جهة صحت مطلق بدل علی تلك التسمية اذا كان العلم
تخل بانفسه وعود او ما خبره وليس بعد ذلك ان يكون في امكان عود استثناء بهر يك ارجل بانفسه مقتضى
كمنقضى بانفسه عود لكل واحد من استثناء ما ان يكون توافيقا

وان صلاحية كجذب حاصل في كل كونه موضوعا ما عند تعارض موضوعين من متعلق
جائز في كل استثناء منقضى بانفسه من غير ان يكون توافيقا
صحة العاقل لا كائنا في الالفاظ كذا في المادور في صورته وان اردت ان يكون موضوعا في قولنا في القول
استثناء وعودان حقيقتا خواهد بود وندیم مقصود في استثناء مبدوء به بجا بجهت نظر ما في استثناء
جایی است جاذبه فاده معنى مقصود لفظي كونه موضوعا ما عند وضع عام يمكن من غير ان يكون توافيقا
سعال ادان استدلال من معنى وارجاع اهريل يا احوالها في ذلك شوال معنى في استثناء
لفظي است استدلال وانه وضع دري ادان استثناء وای منقضى است كونه موضوعا لهما من جهة صحت مطلق بدل علی تلك التسمية اذا كان العلم
لفظي بعد وضع معر است لکن في علم استوال لفظي بلعبار اجاب بقرینه ما سکر ما به اسوال لفظي واما
صحة في اجبه اجاب بقرینه است اجاب لفظي بقرینه ما سکر ما به استوال لفظي واما
که ادان است جاذبه فاده معنى مقصود لفظي كونه موضوعا ما عند وضع عام يمكن من غير ان يكون توافيقا

[illegible]

الثالث انه لا بد في الاستثناء المتعقب بجليل من ان يكون اما واجبا له ما معناه الى واحدة منها لا من
الحال ان يكون راجعا الى شيء منها ونظرا في كل شيء يعتمد من قطع على رجوعه اليها فلم يحد فدلالة
على وجوب ما انتفاء ونظرا ايضا بما يتعلق به من قطع على عوده الى اقرين اليه من الجليل من غير تجاوز
لها فلم يحد به ما يوجب القطع على اختصاصه بالحكمة التي يلبه دون ما يقتضيها وجوب مع عدم القطع على
كل واحد من الاخرين ان يقع بهما ولا يقطع على شيء منهما الا بدلالة الرابع ان القائل اذا قل صوب
علاني واخرجت ركوبتي ما اوقال صليحا او سنا او في مكان محقق ما عقت بذكره من الحال او طرف
الزمان او طرف المكان ان يكون العامل فيه والمتعلق به مع ما عقت من الاحوال كما يجمل ان يكون المتعلق
ما هو اقرين اليه وليس له ما مع ذلك ان يقطع على ان العامل بهما عقت بذكره الكل ولا العصم الا بدليل غير
الظاهر فكذلك يجب في الاستثناء والجامع بين الامر به ان كل واحد من الاستثناء والحال والظن والاعتقاد
والكاتبه فصله في الكلام ياتي بعد تمامه واستغلاله قال طين لاحد ان يرتكب الواحد ما ذكرناه

والتا
بالم
والتا

باو شده کسی که حرم کرده بود او باو بر وجهی بخلاف آنچه و میگوید که بخلاف میگوید و آنچه را و او را و
بما فهم چیزیکه موجب حرم باشد بر جوع او یا جوع به نهانی پس چون جوع به هیچ باب رسید و حاصل جستن از جوع
که در دین دوم معی و جوع نکیم به هیچ باب رسید و معنی آنکه قریبه را حدیثا ظاهر شود چنانکه مقررات
در منزل العمل الرابع ان العائل اذا قل صوب و بل چهارم به بدو صیغه عبت بیکه هرگاه کسی بگوید
صوب علانی و اگر من جبراف و اخرجت رکوبتی قانما بدلت قانما بگوید صلیحا یا سنا یا جوع من کذا یا جوع من
این جمله واقع شده است از حال یا طرف زمان یا طرف مکان محتمل دارد که عامل را و متعلق را و جمیع
مانند که بقیه در آنکه شش چنانچه احتمال دارد که متعلق را و عامل را و همین فعل را باشد که ما و بر دیگر است
و کسی که این کلام را فتنه و میخواند حرم کرد یا مکه عامل را پس معنی آنکه عقت این احوال مذکور شده هر یک از
این احوالست و در بعضی از این احوال مکرر دلایل خارج عطا هر کلام پس چنانچه در این و احتمال دو غیر استثناء
متعلقان فعل جار است همچون در استثناء جار و جواهر و نسبت خود جامع و علیه متذکره در متعلقان مذکور
و استثناء بر آنکه استثناء ما فی متعلقات احوال و طرف زمان و طرف مکان شر بیکه در سکه فصله اند در کلام و مذکور
میشوند بعد از تمام کلام و گفته است به بدو صیغه سکه که چنانکه این امر مذکور حرم کرد یا مکه عامل را پس متعلق را

ذکرناه لجمع علی لغو مع لا عدل مقتضی آنست که من علی خلاف دلالتی هدیست بلکه
 مکاره و دفع لحدیث و لا یس من علی معطوفه من قال من لواحق المقطع علی بن النعمان
 تعقیب الحال او تعریف هو العامل دون مقتضی و اما تعریف بعض الواضع ان لكل علی من علی نحو
 اما عن الاول و الجمع من احصا من لا یسهم بالاسرار بل المقصود منه هو الاحتمال و اما
 بواسطه الاشتغال و لکنه موضوعا بالوضع حاتم و لعدم معرفه زمانه و حقیقه که باجماع اهل الوقت
 او بعد از آنست که لا اساسا لمقتضی و اما عن الثاني و اما علی تقدیر تسلیم آنست که علی کون اللفظ حقیقه
 فی الامر من لا علی الاشتغال بخوار کونه بوضع واحد کافله و لا ینتی الاشتغال من وضعین و اما عن
 جمع افعال مذکوره است مکرر مدلی و جماعی ظاهر خود این قول مکاره و دفع معارف است هیچ
 در حق صوابه که فاعل یا فاعل خود و یا مکرر که در حرم بودن یا مکرر فعله که حال یا ظرف و اما ان
 ها در عقاب و واقع بپند و عامل است و من است افعال یا فاعل و در بعضی مواضع که معلومست عمل هر یک از آن
 افعال در این متعلقات این علم حاصل چند مکرر دلیل دیگر و ای ظاهر کلام و الحجاب مانع از دل و الجمع من
 احصا و یا و اما من لغوی و دلیل دل مستحق بقیه است که مکتوبی است بهام محاط به متکلم
 که یا مکرر تو را این است و اما در جمله خبریه نه است و اما هر چه در جمله سلم لیکن قول مذکور که حرفی از اینها
 اخذ مناسبت اول لفظ در نه باشد بلکه مقتضی خبر است بهام احتمال رجوع استثناء است یا خبریه و بهر حال از
 خبری باشد خواه این احتمال است و اشتغال لفظی باشد و خواه باعبار اشتغال معنوی باشد که موضوع است
 عام از برای هر چه از اجزای خبری که محتمل باشد یا خبریه که است و خواه باعبار این باشد که معلوم نیست که است
 حقیقت است در کدام یک از این دو احتمال یا خبریه مدعیان بوقوع است و خواه این احتمال است بکار است
 باشد که مقتضی است پس خبری است مع مخصص و اشتغال لفظی نیست یا خبریه مدعیان بوقوع است
 و اما عن الثاني و اما علی تقدیر تسلیم آنست که تا و اما عن الثالث و خواه با دلیل تا بعد از حق الله است که قول داریم
 که ظاهر از استعمال لفظ در معنی این باشد که از بسط حقیقت است در هر یک از آن دو معنی که استعمال لفظ در
 موضوع که میباشد و که در هر موضوع لزوم دلائل بر خاص باشد و جماعی آنکه ظاهر در او باشد و بر تقدیر تسلیم
 که ظاهر از استعمال حقیقت باشد بگویند که استعمال لفظ است و در دو معنی دلائل دارد مکرر بیکم و حقیقت است

باین قول شود
 و بیان که کسیکه
 قائل
 است

والتاليان الاستدلال بنسبة الله تعالى إلى الله تعالى هو الذي جعلها للاختلاف في كل الاستدلال بحيث
يعبروا عما مع بينهما من كلامهم استنادا وغير مستقل وداعيات الاستدلال التي هي على كل واحد
من علم أولونه لبعض حكم يجب عوده إلى الجمع كما في القاطع العموم لم يكن شواهدا لبعض
أوليه بل يؤولنا جميع وحاشاها أن يقدسه الانحصار في حصول الكلام والاستدلال عواملا
لهم بل مقتضى إرادته الاستدلال المعقود من ذكره بعد هذا يدبره عجب حتى ياتهم ذكره عجب
كل واحد أو لو ذكره على كل من الاستدلال وكان بحالها المذكور بطريقهم الاستدلال هو الذي
ملا ولا نقولوا لهم تهافتا إلا الذي ياتوا أن ذلك من القاصدين الذين ياتوا الكائنات فليس
متى ما قام فيها مقام ذلك ذكره مرة واحدة عجبنا كجملتنا

ما اب جنانکه بتواند اعشاره قول بعضی استنداده القول مار جوع الی الحج تا و تابیه که دلیل قابل و بعضی
عقد استنداده که رجل غافله من چریت اول یا مکه من علی که در عقوبت جده جمله واقع شود و راجع منقول و حج
پس است قنایا باید راجع حج شود به هر دو در معنی که معنی و در سابق است یکدیگر جمع باشد معانی
اداره پس در مکرانکه در معنی من متحد شده استنداد قول خدا تعالی در آیه قدس و در صلیوا الیه من بعد
اندا و انما هم را معنی لاس باب بعضی لاس باب مریدان و سبوات و باباها و مریدان معنی بعضی لاس
الغفله تا و تابیه من لاس باب عنک و معنی جده جمله واقع شود و راجع از حکم جمله
سبک و در پی است که معنی معنی ماله این دو جمله معطوفه و او بعضی باب مریدان معنی الله و راست و در پی
مرید و ماله هر دو جمله واحد معنی باب مریدان و هرگاه استنداد عقوبت یکجمله راجع شود معنی ماله راجع
من شود مریدان عقوبت و تلاوی واقع شود که در حکم یکجمله است الله راجع حج او و اصل و در تابیه ها ان لا یثاب
الله را معنی ماله تا و تابیه و دلیل ثابت است ان من الله استنداد من الله الی معنی الله تعالی .

عنه عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الله تعالى
 واوراها ان لا تستنفا او حاسا دليل چهارم نشان اجتناب استنفا و اجتناب رجوع بهر يك از حمل اي
 دارد و حكيم ما اولوب رجوع از بعضي درون بعضي مصورت در دل است كه جامع بجمع نور حاكه مبهدي

و سادسها ان لواحق الكلام وتوابعه من شرط الاستثناء بحال المحققه مادام القراع مسلم بقع
 مادام مستلزم بقطع فاللواحق لاحقه به ومؤثره فيه كالاستثناء المنقطع للحل المنفصل المعطوف وجها
 على بعض يجب ان يوترق جميعها والكوا عن الاول المسع من ثبوت المحقق لاصل له ويحمل كما قلنا
 الاستثناء ولو سلم فهو ما من في اللغة وعن الثاني انه قياس في اللغة كالاول وعن ثالث
عن خوب اولو يقي بداره شمول انها ليست ببعضها واول حكم مسكن ما يملكه شامع جميعها واول من طاسا
 ان طريقه لغز الاحصاء ولعل يعم البنان سكة عاب عرفت احصاء ودر كلام واندر حسن رويها بعباد
 نامقدور انسان است پس هرگاه اراده داشته باشد بعلق استثناء بر ايجد جمله اجازت نيت را اريد بذكر
 كذا پس اسرار عقبه بر جملها و اراده كند بعلق و راسه حتى بيكه كوي بعد هر جمله بعباده مذكوره است
 واكر ذكر كند ورا بعد هر جمله بعباده بعلق بغير نيت خواه بود بي بيكه اكر در رايه قرب استثناء بعد
 هر جمله بعباده مذكوره شود و كمر شود كه لا صلوا لامه نيتا واذن الا الذين تابوا و انتم هم العاصون الا الذين تابوا
 فظول با توش خواهد بود پس در اينجهند رايه فلف بجاي ذكر بويه بعد هر جمله واقع شده و كمر بويه بكنه بعد
 هر جمله و سادسها ان لواحق الكلام تا و الكوا و دليل شتم ايمان ابيكه جبرها نيكه ملحق ميشود بلكلام
 و تابع اوست چون شرط استثناء و نظايرها و احسن كه لاحق كلام شود بيش را نكه مسكن زمان كلام مانع
 شود و ان كلام مسقط شود مادام كه كلامي بگلاوي بكر مصلح متعلق نشد و ان كلام توابع كلام لاحق او
 خواهد شد و تا نبرد را خواهد داشت پس استثناء نيكه بعد از جند جمله واقع شود كه ان جمله مصلح بكنه
 بوده باشد و بعضي معطوف بعضي مكر بوده باشد و احسن كه تا نبرد در هم انداخته باشد و عايد بهر يك
 و انها شود و بگويد عن الاول المسع من ثبوت المحقق عن لفظه و جواب لعل اول بيكه شوت حكم بعضي بوجع
 بلك واحد و اصل بعضي بقب عليه موعنه و حاصل ايكه قول بداريم كه هرگاه شرط بدار جند جمله مذكوره شود
 راجع بلك واحد شود بلكه او بوجع استثناء و احتمال دارد در بقاء تسليم كه شرط ان راجع بلك واحد شود
 اسات اين حكم در استثناء قياس شرط ظاهر بيش چنانست قياس ثابت ميشود با بيكه ميتوان كه نكته اين قياس مع
 المعارف است بجه شلحي كه بعد از جند جمله واقع شود اگر چه مؤخر است لفظا اليكن محقق بعباده مذكوره پس بمر
 است قول و موجب بعلق او بلك واحد چنانچه هرگاه لفظا بمر مقدم باشد بجلال استثناء كما و لفظا بمر مقدم

بسي از نيز در كلام
 در بعد شتم چون
 از شتمين در حكم
 جمله بغير شتم است
 بيش شتمين
 كصير حكم او ميشود
 و برين قياس بمر
 صفت در هم جمله
 كه شتمين است در
 موعنه رايه بدار
 انبهار
 مكر

وعن الثالث بان ذكر المشبه عقب الحمل ليس باستثناء ولا شرط لانه لو كان استثناء لكان فيه مصرح بوجوبه
ولو كان شرطاً على المحقق لما صح دحوله على المأمور قد يذكر المشبه على المأمور فيقول القائل يحتمل
رُتبت ان شاء الله تعالى واما دخل المشبه في كل هذه المواضع ليعلم الكلام عن العود والمضي لا العبرك
فان قبل كنه اقصى عقب المشبه اكثر من جاز وفوق حكم الجمع ولا يحمل التعلق بالاخيرة فقط قلنا
لولا تعليل الاجماع على ذلك لكان القول باحتماله ممكناً لكنهم يقولوا اجماع الامة على ان حكم الجمع ينفذ
وعن الرابع ان صلاحه للجمع لا يوجب ظهوره فيه واما ان ينعني التجوز لذلك والتأخير فمما ليس
ما يصح عوده اليه بل ما لا يصح ونسأل العاقل العدم للجمع ليس باعتبار صلاحته لذلك بل لانها
معرضة للشمول والاستفراق وجوباً جلا وجه التشبه بها في هذا المعام واما يحسن ان يشبه بالجمع المنكر
عائنه صالح للجمع ومع ذلك فليس بظاهر فيد لاقى حتى مما يصلح له من مراتب الجمع الا ترى ان العاقل اذا
قال رأت رجلاً كان كلامه صاعداً لاراء البصر والاسود والظلال والعصا ولا يظهر منه مع ذلك انه قال
مؤخر است وعنى الثاني انه قياس كالاول وحوار لئلا ياتي بك بن بوقياس من قبل قل هو قياس بوجوبه
من مقتضى منع العدم لا محله واحد على استواء ادعى في حله اليك بمنون كنه في ما قبل من حيث استند
يدت كنه حكم او زاد منه ما سدد عن الثالث ان ذكر المشبه عقب الحمل ما وعنى الرابع وعنى لئلا ياتي بك بن بوقياس
مستبعداً عن مقتضى ارفق بل كراستفان شرط حيث جدد لئلا كراستفان يودي حيث كنه في اوقات الاستفان
ما او استند و حال اليك ما اوجز ارب شرط بمنون كراستفان مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان
ما عني معنى حيث ناست منه كراستفان مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان
استفان في برد و حال اليك كما مضت كنه مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان
حيث كنه في كونه مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان
ايك كلام ما اراد ان يعود وعنى في ذلك كنه في اوقات الاستفان مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان
برصد ورجح ارجح احتمال وهو في واقع ارجح مقبول ما استند ارجح حيث كنه في اوقات الاستفان مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان
ايك من جرم ما من حكم نذارم و اكر كني كونه في كونه مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان
است ارجح احتمال بل في كنه مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان مستبعداً عن حيث كنه في اوقات الاستفان

بفهمان تعلقه بغيره الثالث ان من قى العموم المطلق ان يحل على عموم مظاهر الاصلية
تقتضى خلاف ذلك ولما خصصنا الجملة التي عليها الاستثناء بالضرورة لم يحرجخص غير هاء ولا
ضرورة الرابع انه لو رجع الاستثناء الى الجميع فان اضمح مع كل جملة استثناء لم يمتخالفه الاصل و
ان لم يمتحركان العامل فيما بعد الاستثناء اكثر من واحد ولا يجوز بعد العامل على معمول واحد
اعراب واحد لنقص سبب وعلية قوله محذوف ولذا لا يجتمع المؤثران المستقلان على الاثر الواحد الخامس
انه لا خلاف في ان الاستثناء من الاستثناء يرجع الى ما يليه واما ما تقدمه فاذا قال القائل ضرورة ان
الاولى الا واحد كان الواحد المستثنى واحدا الى الجملة التي يليه واما تقدمها فكذلك غير ذلك لان
معمل جوهه فيها في الثاني من مقتضى الرجوع بالثالث حصل ثامه بكمه على رجوع اسما بكلام سابقا
كه مستقل بمت درافاده واكر مستقل بمبود معلق بمبود بمحذوفه معلق ساريم ورا حمله احره كراين
استثناء عقب او واقع شده مستقل بمبود واداره معي بمكند برح مكره هو مكره معلق ساحت او را بحله كرا
او ورواست برآكه اكر ما بكمه مستقل بمبود واداره لمسه حله خبر طر ياتد معلق او بمحذوف مكره لا رم ي ايد كه
حار ياتد معلق كلاوي كه مستقل درافاده بوده ما متدر مبرود و حال انكاسي طلبت نقاها اسالت من جن
لعموم المطلق بالاربع دليل ثالث ايكه محض عامي كه مظهر مطلق بوده است و محض مبروج بر روي و ساند
است كه او اعمل كيم بر طاهر جود كه عموم است و محض مبرهم او اسعول او را بمكره است و هو در مبره
داعي محض است و جود ما محض و دم حله ابره را كه است ادر عيب و واقع است باين استنا سبب مبره
عنا رب ارفع حضور لعمري و استثناء است عابر بواحد هو محض عرا حله و حال انكه مبروق و عي مبر
محض بمت الرابع انه لو رجع الخامس دليل چهارم ايكه اكر استثناء رابع شود بمراسل معلقه پس اكر بقد
كيم بمعدله حله استنا بواحد ي ايد بحال مصل عدم تعدد است و اكر تعدد كيم بكمه هين استنا
معلق بهي ماست لا رم ي ايد كه عامل مبراسي كه تعدد و استنا سبب بواحد ي ايد بكمه هين استنا
در بصورت مستعلا عامل در مثنى خواهد بود و حال انكه حار بمت مصل معلقه مبرور و حذر و بمت
لعراب بر آكه سبب و مبر مبروج اجمعي بوده و هو ل و در قواعد علمي شخص است و ما بكمه لا رم ي ايد و مبر
مستقل بواحد شخصي الخامس استنا مبروج بالاسماء الاستثناء مبروج بالاسماء دليل ثامه بكمه هين استنا

السادس ان الظاهر من حال المتكلم انه لم يعمل من الجملة الاولى الى الثانية الا بعد ان سبها وغرضه منها
 لو سك فانه يكون دلالة على استحالة العمل من الكلام وكان ان السكون يحول بين الكلام وبين لوازمه
 من نقلها به وكذا السجدة الثانية حاله هي الاستثناء وبسبب الاول فكون ما غرضه من نقلها بها والحوادث
 عن الاول ان كان المراد بها الاستثناء للاصل انه موجب للفقور والعط العام والاصل الحقيقة فله
 جهة صحة لكن تعليله بمخالفة الحكم الاول فاسداد الاستثناء للحكم بحال اما على القول بان الاستثناء
 اخراج من القسط بعد اعادة تمام معناه وقيل الحكم والاسداد كما هو رأي محققي المتأخرين بظاهر وكذا
 على القول بان المجموع من المستثنى منه والمستثنى مع الاداء عبارة عن الباقية فله انما هو مفرد مركب فاما
 ان يستثنى منه واقع شود بعد اعادة استثناءه راجع بقوله ان استثنای اول که این تاوی هر بل و منتهی مستثنی منه
 او اتفاقا پس هرگاه کسی بگوید که من مستثنا الاثنته الا واحد استثنای واحد راجع بقوله محذوف کما ان واحد
 محذوف ایست و کلام اما میسکدا اخرج ثلثة الا واحدا و اعلم ان راجع بقوله بما تقدم یعنی بصفت علمای
 خبر هرگاه استثنای راجع بعد از استثنای متعلق استثنای اول مانند مستثنی منه اولاد می آید که استثنای
 غیر استثنای بی بدیهه و ال بوده مانند بی متعلق بمحل اخرج بوده مانند محل واحد تا آنکه لازم بیاید استثنای
 استثناء سببه عود یا خبر و پس بعد از آنکه السادس در ظاهر من حال المتكلم تا و الحوادث عن الاول بل انتم
 ایستک ظاهر جاز متکلم است که مسهل شود ارجله اولی الجملة ناسیه فکر بعد از استثناءه من خود ارجله اولی الجملة
 کاه ساکت شود بعد از جمله اولی که سکون و اولی استثناءه سببای غیر خود و این چنانکه سکون عامل ثبوتیه
 کلام و ماسبب بیکه صلاحیت دارد که لاحق با خود مانع است از تعلق او با کلام همچون جمله ناسیه حاصلست
 ماسه استثناء مبیانه جمله اولی خبر مانع از تعلق او بمحل و اولی الحوادث عن الاول نه ان کان المراد بالثالثه
 و جواب بل اول ابطال بیکه اگر چه ابطال با مخالف استثناء اصل استثناء
 و اما کما استخوار است در مقام و اما صحیف استثنای این حرف و الجملة محذوف و اصل او بیکه علت کفایت
 مسئل در رای مخالف و اصل بیکه استثناء مخالف حکم اول است مصروف است و بر آنکه استثناء مخالف حکم اول
 ندارد و هیچ توفیق را تو الی که در استثناء محقق است یا بر قول ما بیکه استثناء اخرج مستثنی است و لفظ مستثنی
 به بعد از اعادة تمام معنی مستثنی و بدین ارجح ما بیکه مستثنی من متاخرین است پس حاله مستثنی من متاخرین
 از جمله

اگر کسی که در استثناء
 در این دو قول اولی که
 خود در مقام عام است
 زیرا که در این عام جمیع
 افراد است پس هر که
 معصی و افراد است
 تقریر است و اولی
 میگوید که خود در مقام
 عام و افراد است
 حکم در کلام شامل جمیع
 افراد است و اولی
 و از این جهت جمیع
 افراد است و اولی
 جمیع افراد است و اولی
 از جمله

الحل على تحفته كان نصيح بخلافه من اداب وقسم ما بالارواح ربه ويتفق على ان

انصار والاجتهاد مع مدح وحدود الهدية لما به يعلم ان المتخصص لهذه النواحي وقبولها مع الاختيار
اتما فرض الواسع على ان لم يزل العكس مما هو اني بل بله جمال ما عليه الكلام حيث شاء

منه ما لم يقع النزاع منه لا ينجم للسامع - - - - - ثم بعد لقاءنا الأستاذ

فدفعان تخصص الاحياء على كائنات ...

لكل من الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والى مثل لا يبرأ من الله ما لا يبرأ منه

كلا القديسين وضعتهما في السما، العلو، والبار بالاسم الى ابد ابد، آمين

القول الاستثنائي بالامر في شيء واجب في شيء استثنائي فليس عليه ما سويته

على القول انهما ليس لكونهما انهما قد وردا في قوله تعالى

کون بعد، بخار منقہ مار شدہ کور شدہ است. بخار خارج کور شدہ است.

از این به بعد هر چه در عالم آید و از دست خداوند برآید

از این کتاب به شرح زیر در کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است:

و همین تأیید از برای محصلان ادیب و مفسرین است

سفر و یادداشت‌های من در این سفر به قزوین و ...

ملاحیت علیہ ان کتاب خلاصہ اثر استاد

مجلس شورای ملی - تهران - ۱۳۰۲

[illegible]

لے گا کہ سبکدست لایا میں تھی و کیرہم سبب دل دیکھو وقت اسے اس میں دیکھو کہ

والمستعاضم اراده مخوم بوده باشد و سناك حتميا بيه سناك، اصل زاده مورد پس و عده ذكره

رأى عامياً من عموره شيخنا لادن بمو، راجعاً لعل نظام منسلاً به يد تكلفاً لهما، مستطرد من صوره -

[illegible]

مستحقان را در میان خود و بهای گران بپردازد. حکما استناد از عموم را نقل نموده مثال را عام را در خصوص

وہ جس کی صفہ میں وہ مسافر و جمعہ راہ ظاہر است یعنی قول ہمارے کہ چار چار ہفتہ و مہینہ

بر ششده استحقاقش از کار و حضور در ششده شوق و بهر حال

از

[illegible]

مجدد
و تعلق
م

لا ینقضی کون کل واحد منهما محکوما به علی السواء وهو جمع بین التصدیق وانشائی بل لزم اسواء
 الخیرة عن الخالی عن الصغیر و انفعال مائة تصغیر بها وهو خلاف المردود من ثلثات هو المطلوب
 ثم أتیه بتجویر سهویة قام رید و دعت عمر و الطریقان و العامل في الصفة هو العاصم الموصوف و لا بد
 علیک ان هذا الحكم المفعول عن سهویة هاجم المفاعل عنه من المتصور علی عدم الخوار و قد یل
 هذا الحكم ايضا حکم الاثمة عن الخلیل و سوبه فعل عن سهویة المولی ان العامل في الصفة هو العامل في الموصوف
 علی حقیقه سی جائیه جماع و علی منظره مفعول واحد تخصیصی صریح بین ما ینعناع دواء علی
 مفعول واحد یا ساد و مضطرب و حیل من استخار و اس مع الفارق استبراک علی اعراب
 صریح و علامه اسد ارای اعراب چی را عامل علم بوجود علی و کلمه حاصل و وجود اعراب منسب علی است
 بلکه تحقق اعراب و کلمه فعل لا یطعن بحاجه اصل کلمه فعل و است تعالی مؤبر استحقاقه که علی وجود مفعول
 و بدعی است که کلمه و مسند مذموم مفعول را بخار یسود و یسود که اگر وجود او پس مؤثر است یا فی تحقیق
 مثله یا بران علی و کلمه فعل و تحقیق او بخوار و داشت و اگر هر دو فعل را و او را بدیهی کلمه مشق و زان و ی
 بود بخلاف صریحات که محکم است جماع دو و زاده از رای خود بری حاجه هر دوی از این امور و نه معلوم است
 بر علم بوجود و این جهت علی بن عینه بر تجویر بود و انما احتیاج و علی و زاده را بر مفعول را بدیهی
 ایها بر مفعول و ایجه از سهویة مفعول است و انما احتیاج بر مفعول و احتیاج است بر زوجه
 مانند که اس حکم با دینا و در اری صادر است مانند ایها یحیی که تحت تکلیف دیگر است که معارضه و ی
 مود ما متخرج سهویة و عدم خوار متخرج کانی خوا اس خلع و قول قرآن و ما معارضه لعلی صریح
 و در کتب تفسیری مطبوعه است و حکم کرده بشرای مان و عامل در عمل هر کما مقتضای این بود علی اعراب بود
 باشد و علی اعطای و اگر می لایحه که هر یک را اعتقاد و اگر می فاعل میجو و در اری و در سراسر این
 فعل شرکین در دفع او و در اعطای و اگر می لایحه و شرای اندر یص صریح و ف شاد و معارضه است
 احتیاج بقدر بر معارضه است و برای آنها و مو فقت بوده و با فاعل و ی قول بعضی و بعضی فاعل من مخرج
 بوده اند بر قول ما که اصل جوار الخلع است و مانعی نیست بعد از توهم توارد و موثر بر او و بعد از این موهم
 میخواند ما که عامل را کما علی علامه است و ما بر استحقاق علامه بر رای معلوم و این حقوق که کلمه

[illegible]

سنة ما وصفت ما وصل هو الاسم السابع منه عجم ما زاد فهو له الحقة الثانية من
الاسماء ومن الاولى ثمانية عشر من عرب ذلك ثلثة فاعلم ان حقه عشر اسماء من المحصيات
المحصية للمعتمد تحت الصلح بكل اسم من حكمة الاسماء خلافاً لبرخت وخرت وخرت ومن
قال يعود لاسماء الى لامته حكم يعود لثمة وجميع بحال لاسم ولا موصلة هت و س و ا و ع و
انطرت كح ساء فم منه عيل طريق سودها وها و نير المحا منها عن المرتب صلي

[illegible]

واما جواب المسئله من عدم الصلاحيه فان امره التصبر على خبطه التي هي الاصل على الطائفة ترجع بغير علم
 (٢٥٥) تخصيص المرجع لكن لما كان ذلك مقصدا للتقوى في اعطى العام فلا يجدي العار من عاربه التصبر بقدرتها
 التخصيص بربوبية المرجع على حاله في العموم ولما لم يكن من وجه ترجيح لاحد الجانبين على الاخر الا بوجه وحيد
 اصل الارباب في جوارح تخصيص العام بمفهوم الموافقة في جوارحه ما هو مخدوم مفهوم الخلاف خلاف الاكثر
 على جوارحه هو الاقوى لما التبدل في شرعي عارض من ثلثي العمل به جمع بين التالبيين بحسب احتج
 واسع واحتجنا م شيع استختمه الشيخ به تابعه ان اللفظ عام بصياحيه عن عومهم بل نادى جواب بل شيع
 طوموس وهو متايدان او بربكهم بمفهوم علم بمشوا ان يكونا بكتك لمطعم استخرج استبان في كل شئ او في
 برعم خود ما دام كه دليل بر تخصيص او بربكهم بمفهوم علم بمشوا ان يكونا بكتك لمطعم استخرج استبان في كل شئ او في
 تخصيص او بربكهم بمفهوم علم بمشوا ان يكونا بكتك لمطعم استخرج استبان في كل شئ او في
 دفع بقول ان اربابنا ان ظاهر وجود مجاز كرهيندا و بغير وجهي ديكرى چرا ظاهر مجاز كرهيندا و بغير وجهي ديكرى
 عام و بمفهوم عموم و بغير وجهي ديكرى چرا ظاهر مجاز كرهيندا و بغير وجهي ديكرى
 ثبت كه ان عام بغير مثل توريد خصوص مجاز اليك كرهيندا كه عام و بغير وجهي ديكرى چرا ظاهر مجاز كرهيندا
 از افراد و مجاز از اما استدل و اما جواب المسئله من عدم الصلاحيه فان امره التصبر بقدرتها
 انك قول بغير وجهي ديكرى چرا ظاهر مجاز كرهيندا و بغير وجهي ديكرى
 خود كه اصل است بغير مطابقة ما مرجع من علم بربكهم بمفهوم علم بمشوا ان يكونا بكتك لمطعم استخرج استبان في كل شئ او في
 مرجع من علم بربكهم بمفهوم علم بمشوا ان يكونا بكتك لمطعم استخرج استبان في كل شئ او في
 تخصيص من علم بربكهم بمفهوم علم بمشوا ان يكونا بكتك لمطعم استخرج استبان في كل شئ او في
 كه بغير وجهي ديكرى چرا ظاهر مجاز كرهيندا و بغير وجهي ديكرى
 با عدم تخصيص ظاهر و اصل الارباب في جوارح تخصيص العام بمفهوم الموافقة في جوارحه ما هو مخدوم مفهوم الخلاف خلاف الاكثر
 عام بمفهوم موافق و بغير وجهي ديكرى چرا ظاهر مجاز كرهيندا و بغير وجهي ديكرى
 بطريق التوام و موافق باشد انما تالوفا يا لكتي كما في مطو و كلام مستطعمين و بغير وجهي ديكرى چرا ظاهر مجاز كرهيندا
 او مثلا اين قول كه ان دخل جاري زيد فلا نقل له ان مفهوم موافق او بغير وجهي ديكرى چرا ظاهر مجاز كرهيندا

أصل الخلاف في حوار مختص بالكاد بالخبر المؤثر وجه ظاهر أيضاً وأما تخصيصه بالخبر الواحد على
 تقدير العمل به فالأخبر حواره مقوم وبه قال العلامة وجمع من العامة وحكى المحقق عن الشيخ وجماعه منهم أن
 مقوم وهو من ذهب إلى أنه في إساءة كلامه على الرسول أن العمل قد ورد في شيء به لم يكن في ذلك
 دلالة على جواز التخصيص به ومن الناس من جعل واحداً من كان العام قد قصر من قبل دليل قطعي مفصلاً
 كان أو مفصلاً وقبل أن كان العام قد قصر من قبل دليل مفصل أو كان قطعياً أم طبعاً وبوجه خاص ما بين
 المحقق لكنه ساء على مع كون الخبر الواحد له لا على الاختلاف لا لئلا يلازم على العمل به الإجماع على
 استعماله فيما لا يبعد عليه دلالة فادواحدت الدلالة القرآنية سقط وجوب العمل به

[illegible]

لنا انهما دليلان متعارضان اعمالهما دلون من وجه اولي فلا ريب ان ذلك لا يحصل الا مع العر
 بالخاص لدلوعلى العام لطل الخاص ولغى بالمرة احتجوا بالنسخ بوجهين احدهما ان الكتاب قطعي
 وجبر الواحد قطعي والظن لا يعارض القطع لعدم معا ومنه فبلغى بالمرة والثاني انه لو جاز
 التخصيص لمجاز النسخ ايضا والتالى اطل ايضا فاما المقدم متلب بان الملازمة ان النسخ يرفع
 التخصيص من تخصيص في الارمان والتخصيص المطلق عم منه فلو جاز التخصيص بجبر الواحد كانت
 العلة ولونه تخصيص العام على العام. نحاض وهو قائم في السمع

والحوار

شك بعد وقبل بمرور محقق رحمه الله ان نسخ هو مسمى لشيء عنه وجاعلى ارسوليه انكارا من حوار
 را مطلقا واپس قول مذهب سني در حصول سن رسول الله عنه ربر كه او در انشاء كلام خود در استلال بر
 عدم حوار مرود كه ما انكه اكر قبول كنم حوار عمل بعد واحد را نه غايب حوار عمل ثلاث بار در حوار
 عالى او در حصول رعايه تفصيلي را نه و تخبر بركه نديان تخصيص بلكران عام بيش از تخصيص بارس مرود
 تخصيص اينها استند على قطعي ان كتاب جامع و جبره من از حواه ان دليل قطعي متصل باشتان عام بهي منقل
 در افاده باشد بلكه محتاج باشد ان كلاوي كه مشتمل است برين عاميون استثناء و شرط و مشتمل و امثال اينها
 با مفصل باشد بهي منقل باشد در افاده و محتاج باشد بلكه مشتمل است برين عام و بعضي تفصيلي بكوند
 اند و قابل انده حوار اين تخصيص اكر ان عام بيش از تخصيص اينها استند على دليل متصل جواه ان مفصل قطعي
 باشد و جواه قطعي و بعضي توقف بكونه مازاد و احرى حكم ان عام بر اين بلكه علم بر اين خاص است ان شاء و صبا و
 ما بن قول محقق سر به ما بل نه فكن محقق سر به ساي قول توقف را برين كذا شكه قول مازر كه در احد
 محمول بود باشد مطابقا محتاج است در صورت بلكه دليلي بكونه اقوى از ادعا و صا صا صا صا صا صا صا صا صا
 عمل بكونه واحد و محصور است و جاعلى كه منعقد شده را بلكه واجب عمل با و در حقي كه دليلي بران حكم باشد

و بعباين هر كاه دليلي از كتاب مجيد باشد بر حكم عاوي واجب خواهد بود بكونه واحد بلكه دلالت كنند بر حكم خاص بلكه
 مخالف عموم كتاب بوده باشد لينا انهما دليلان متعارضان اعمالهما احتجوا دليل با بر حوار تخصيص كتاب بخلاف
 ايشان كراين عام كتاب سر واحد و دليلي انكه معارض بكوند بكوند دليلي عمل بهي و في الجملة اولي است و طرح بكي و
 شكى است كه عمل بهي در حاصلي نميند و مكر با عمل بجاى ربر كه اكر عمل بجاى كرده شود خاص باطل خواهد شد و انكابه

در شيد نهاده رفا
 در مقام معارضه
 براد بكوند دليلي
 نسبت از خصم پس
 اين دليل بر او حكمت
 نخواهد بود نه

والجواب عن الأقل ان التخصيص وقع في الدلالة لانه يصح للدلالة ان يكون المراد من طس
 دان كان المقطع ما لم يلزم نزل القطع بالقطي وهو نزل القطي الطوي فيبقى بآخر وهو ان عام
 له الكتاب وان كان طس انقل كما قطعي الدلالة فصار لكل قوة من وجهين من وجهين فصار باعلاها
 ووجه الجمع بينهما من الثاني ان لاجماع الذي اذبحه هو العارق بين التسع والتخصيص على
 ان التخصيص هو من التسع ولا يلزم من ثابته التسع في الصفة فابرم في القوي حلسا مثل محمد
 لمعواهد ودا حمو اللع بوجهين نادا الحواب احتجاج بموده بدر عدم حواي تخصيص عام محر واحد
 دلس يكن كك كتاب قطعي است جنسوا ان است وخر واحد قطعي است وطر واحد صوري برى قطعي تم توايد
 بمودين حر واحد لمعواهد وود عام كتاب بر عموم حود ماتي وماند دليل ناني اسان اسكر اكر خاين
 تخصيص عام محر واحد لاري يد كك تسع كتاب بر بحر واحد ماري ماسند نالي مكي تسع كتاب محر واحد
 مالمسا انفا قاي مقدم بين تخصيص كتاب محر واحد بر مائل حواهد وود سان ملاءه ماسكر تسع ووجه
 او تخصيص زمان بر اكر او تخصيص عموم زمان است وتخصيص مطلق اعشاري تخصيص زمان وتخصيص
 وتخصيص افراد بر اكر ماري مود ماسند تخصيص كك محر واحد على حوا اولون تخصيص عام بر طرح
 مودن خاص داي ماسند تسع بر جاريت بر اكر واحد ماسع كتاب ماسر على كتاب ماسر واحد
 در وصف محر واحد در وصف ماسر ماسكر كك كمال حود ماتي مود ماسند كك در مودن طرح حر
 واحد لازم ماري بد عمل بد دليل في الجمله اولي است اطر حوا والحواسي الاقل ان التخصيص نافي تامل
 ووجه دليل اول ان ان اكر تخصيص واضح يثبت مكر دلائل لعل عام كتاب ورجع اولاد بعد اصل اعط كتاب
 كك تخصيص دمع دلالت عامت ودر بعض افراد دلالت كتاب ماتي اكر ماتي او قطعي است ماسر مود
 بر لازم ماري بد دليل قطعي يست دليل قطعي ماسر لازم ماري بد دليل قطعي يست دليل قطعي ماسر
 وكر او صبح مكر كك عام قراي اكر ماتي است ارجعت مائل اعتبار انك متواتر است كك ماتي است انك ماتي
 ماتي ماتي حاصل نيت ماتي ماتي ورجع افراد ماتي ماتي اكر ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي
 توان مود ماتي او از موصوم لكن قطعي الدلالة است بر ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي
 مساوي كك ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي ماتي

تحت الفصلین ان الخاص قطعی والعام قطعی فلا عارض الا ان يصحف العام وذلك عند الفرقه
 الاولى ان يدل دليل قطعی علی محصله محصور عاذاً وعند الفرقه الثانيه ان يخص بمصلح الشخص
 بالمفصل محار بعد هارون المصلح القطعی بقره بالطی اذ اصعب الشخص اذ لا سبق قطعی الا نسبته
 الی جمیع مرتب لتخویر الحوارس اعوان كان طاهره في الباء فان رفع مانع القطع والجواب
 انما يمكن انما هو بدو بدو عدم حوارس في كتاب محار وانه ما رقت ما به نسخ ونخص عام كان محار
 واحداً عام اسد لارم می بدو حوارس في كتاب محار احداً انما خصص ما به نسخ وخصص رفع حکم
 ارفاد عام اسد رفع رفع حکم جمع اسد ولا می بدو زانیر بزیر وصبغاً ثابراً ودر بری می زانیر
 واحد در تخصص لارم می بدو زانیر او در رفع فلیتامل اساره سماعاً می که سدد می فقهه بر بن جواب
 اجوراد او در وجهی اساره بجواب ان اعتبار من است وحاصل اعراض انما انما اگرچه خمس مانعاً وکذا
 اهل اسد اسد رفع لیکن رفع اهل اسد است ارجحه ویکو رفع رفع حکم اسد بعد از عل ان حکم وخصص
 رفع حکم اسد اسد رفع در عام بنی اهل ان عام وطاهر است که رفع حکم بعد از عل اهل اسد اسد رفع
 حکم بنی اهل ان اگر تخصص عام محار وصدار باشد لارم می بدو که نسخ کتاب بر سره عام اسد اسد
 سدد می که وخوان اس اعراض انما انما اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد
 عام عل با اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد
 خاص با اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد
 نادان جواب دلیل قاضی بمفصل مطلقاً یعنی انما که فلیتامل حوار تخصص عام کتاب محار احداً اگر پیش از
 اسد تخصص ودر اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد
 اگر ان عام پس تخصص ودر اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد
 طی است و عام کتاب قطعی است پس عارض است به اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد اسد
 واحد ولفظ عام عاذاً استعمال شده باشد در رفع او در حوار ان دلیل قطعی مصلح شده است اسد اسد اسد اسد اسد
 تویم با اسد
 مردان تخصص بمفصل ووجب محار ان عام می شود تخصص بمصلح قطعی محار است ترک او است طی

والمجواب يمثل ما تقدم بان التخصيص يقع في الدلالة وهي مطلقة فلا ساقط قطعية المنزلة واجتياز المنطق
بان كلامهم قطعي صحيح وطعن من آخر كما ذكرنا موقع المعارض موضع المنطق والمجواب ترجيح المنطق
بان في اعتبارهما جماع بين الدليلين واعتبار الكتاب ابطال الخبر بالكيفية والجمع اقل من الابطال
هذا ودفع ما قاله المحقق هنا بعدم ما ذكره في محله من تحت الاخبار استلزامه ان الله تعالى جازم في ما
هرگاه صعبه شده است آن قطعی است بخود خبر صریح و صورتی که می خواهد بود و در آنکه نیست و جمیع تر
بخود با اعتبار حواریت است اگر چه ظاهر است در تمام مابقی پس بر رفع باشد آنچه مایع تخصیص عام کتاب
نعم و احدی بود که آن عبارت از قطعیت آن عام است و الجواب مثل ما تقدم و اخرج حواریت این
جماعت مثل حواریت لیل و ل ناپس بعدم حواریت پس آنکه تخصیص بر دلالت باشد و دلالت عام کتاب
مما است کریمه من اولی و قطعیت پس ممانعت با حواریت تخصیص بآن در قطعیت من و حاصل آن که عام کتاب
چیز قطعی ایست است سکن از جهت که تخصیص باو بعقل می آید که آن جهت دلالت است قطعی است از جهت
و آمدن دلالت پس بر قابلیت معارضه آن عام دارد اما که پس این عام تخصیص باو باشد و اخرج المنطق
کلامیها قطعی من وجه ما و الجواب و احتیاج بوده اند محکم و صحت و ممانعت حواریت تخصیص با سکه
بنا عام و سرور احد قطعی اند از جهت قطعی اند از جهت بگویند که بگویند که در جمیع عام کتاب قطعی است از جهت
من طوی است از جهت دلالت و خبر واحد بر سکن است پس هر دو در موضوع مساوی یکدیگرند پس
معارضه ممانعت است و اضع منقول از هیچ دوری نیست پس دلالت بود و در تخصیص من عدم تخصیص
و الجواب ترجیح الخبر بان اعتبار حواریت است که ترجیح مذهب هر دو بعد از اعتبار آنکه عمل او در
جمع مابین هر دو و دلالت و اعتبار عام کتاب و وجه عام ابطال حواریت است و الکنه هذا معقول اصل محکم
و نقد بر چنان است که در هذا من نگاه در وجهی است زیرا که ما آورده و دفع ما قاله المحقق تا اصل در
انحصار حق ذکر بود در این مقام یعنی مع محض خبر و در اعتبار و نقل و حصول خبری که دلالتی بر او است
و آنکه منقول در اخبار ما ذکر خواهیم بود و در نقل خبر از تحت اخبار است و الله تعالى صبیح لا یبکد الذل و یبکد
لزم قول خبر واحد معطفاً که در وجهی است که در معقول محض و بلکه بعضی از امامت و رسولان و غیره
دعای جماع بوده اند بر این معنی بعضی از امامان و بعضی از جماع بوده اند بر این وجه و در کتاب

[illegible]

دفع دلاله العام على بعض جزئياته وحصل مجازاً اجتماعه وهو متعين عند ذلك المحدث ومن كان اوله
 بالترجع وما يقال من ان العمل العام على تقدير الثاني من وقت العمل بالخاص يقتضي شحذ والتخ
 تخصيص في الازمان وليس التخصيص في اعيان العام بولي من التخصيص في ازمان الخاص فخصه بظاهر
 لان مرجو حبه التبع بالنسبة الى التخصيص بالمعنى المعروف لا مطلق لا تشاركها وتجوز الاتزان في التخصيص
 بطل الى المعنى لا يقتضي المساواة كيف وقد بلغ التخصيص في التنوع والكثرة الى الحد قبل معه ما من عا الا
 وقد خص كما ترجمه القول بالشمع وجهان احدهما ان القائل اذا قال قتل زيداً ثم قال لا تقتل المشتركين
 بمثابة ان يقول لا تقتل زيداً ولا غير الى ان ياتي على الامر واحد واحد بعد واحد وهذا اختصار لذلك

المطول واحمال لذلك المفصل ولا شك انه لو قال لا تقتل زيداً كان اسما لقوله اقل بكذا
 ما هو مما تسمى بالثاني ان التخصيص العام بآية فكيف يكون مقدما عليه والجواب عن الاول التبع

ونحن نعمل بواحد من الثالثين بتعريف الخاص بالثاني فمعلوم ان اسم اربعة بسبب كذا مخرج عام وهو
 دوم معلوم واما ما تقدم فمقدم ما تقدم من عام واقوى من خصوصية اربعة عام كذا سنة شهور ما من
 تخصص اثنى عشر مائة اذ ما يخصه وعلامه ان من مائة اكثر سواها من عام وجميع مائة اذ

مؤخره خصوصية ما هو حاصل من سنة ونسبة ان محقق ان قول زيد شئ بلوسج وجهه ان ظاهر كلامه
 من معنى محقق الله عند جميع كلام سببه المكافئ من سنة سبب ان عام ودليلي في معارض بكذا بكون عام

ما را بكون ان خاص مقدم مخصوص ان عام سببه ان عام ودليلي في معارض بكذا بكون عام
 مقتضى ان هو لا يخصصه بكونه عام سبب ان عام ودليلي في معارض بكذا بكون عام

كذلك خصوصية من معارضه بكونه عام سبب ان عام ودليلي في معارض بكذا بكون عام
 ودوامه على ان خصوصية على عام بكونه عام سبب ان عام ودليلي في معارض بكذا بكون عام

دفع دلاله العام في بعض جزئياته وحصل مجازاً اجتماعه وهو متعين عند ذلك المحدث ومن كان اوله
 بالترجع وما يقال من ان العمل العام على تقدير الثاني من وقت العمل بالخاص يقتضي شحذ والتخ
 تخصيص في الازمان وليس التخصيص في اعيان العام بولي من التخصيص في ازمان الخاص فخصه بظاهر
 لان مرجو حبه التبع بالنسبة الى التخصيص بالمعنى المعروف لا مطلق لا تشاركها وتجوز الاتزان في التخصيص
 بطل الى المعنى لا يقتضي المساواة كيف وقد بلغ التخصيص في التنوع والكثرة الى الحد قبل معه ما من عا الا
 وقد خص كما ترجمه القول بالشمع وجهان احدهما ان القائل اذا قال قتل زيداً ثم قال لا تقتل المشتركين
 بمثابة ان يقول لا تقتل زيداً ولا غير الى ان ياتي على الامر واحد واحد بعد واحد وهذا اختصار لذلك

بعض بعض كذا
 كذا عام بكذا
 اذ ان
 مقتضى
 است
 است
 از اعيان
 او است
 در امان
 ان
 كذا
 تخصص
 بين
 عام
 وكذا
 تخصص
 ما
 بكون
 كذا
 عام
 كذا
 عام

هذه المسئلة فان كانت على طريق المص و التقدیر والذى يعنى فهو سائر اذا وصل الى التوقف
 عن السائر والرجوع الى ما قبله على التاكيد من ان المص لم يحد ما انتهى كلامه وما ذهب اليه من التوقف هنا
 هو مدعى من اهل التمسك بالاسم لا يوافق وجهه بعد ملاحظه الب على مدعى من اهل الظاهر لا يوافق
 التخاصم بين ان يكون بمحضه او ميسورا ولا يرجع لاحدهما فنوقف بالمطلب الرابع في المطلق والمقيد
 والمحمل والمثبت اكل المطلق هو ما دل على ما يقع عليه من وجبه معى كونه حصته محمله كخصص كونه ما يندرج
 تحت امر مشكوك والمقيد خلافه فهو ما يدل على ما يقع عليه من وجبه وقد يطلق المقيد على امر واحد وهو ما اخرج

ابن تيمية جهات تاريخه بان كان مكررا واحدا و بان كان تاريخ رسول الله في عهد مصوطية واحتمال الجمع مصطوي
 بين مكررا واحدا بان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم في عهد مصوطية وان كان تاريخ احكام عمر بن الخطاب في عهد فواين شريعت
 جابر بن عبد الله واحدا و سوي برهان لبيان انهما في عهد مصوطية و سوي برهان لبيان انهما في عهد مصوطية و سوي برهان لبيان انهما في عهد مصوطية
 جهات التاريخ وعدم علم مقدم بكنى اراشاد برهانى ما حذر و هو في كتاب الاحمال ما سب باجموع كتابه في تاريخه
 تاريخ رسول الله في عهد مصوطية و اختلافه و ينفذ برهانى انما هو بين مكررا واحدا و بان كان تاريخه
 استكره عارض بانما يتوقف جهات تاريخه و كفى كفى برهانى عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب
 تحقيق اين مسئلة و اگر در اين مسئلة كه مكررا و كذا في عهد مصوطية و هو عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب
 نود ما هرگاه در اين عهد مصوطية و كذا في عهد مصوطية و هو عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب
 ولان لا يمتنع ما سئل على بكنى اراشاد بانما يتوقف جهات تاريخه و كذا في عهد مصوطية و هو عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب
 ان توقفه و حكمه در اين قسم مدعى كذا في عهد مصوطية و هو عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب
 مقدم بوده بانما يتوقف جهات تاريخه و كذا في عهد مصوطية و هو عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب
 ابشاد در صورت مقدمه حاصل بانما يتوقف جهات تاريخه و كذا في عهد مصوطية و هو عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب
 حاصر بر صورت نهالت تاريخه و بانما يتوقف جهات تاريخه و كذا في عهد مصوطية و هو عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب
 ترجيح برهانى بانما يتوقف جهات تاريخه و كذا في عهد مصوطية و هو عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب
 والمقيد مقيد است اصل المطلق هو ما دل على ما يقع عليه من وجبه معى كونه حصته محمله كخصص كونه ما يندرج
 تحت امر مشكوك والمقيد خلافه فهو ما يدل على ما يقع عليه من وجبه وقد يطلق المقيد على امر واحد وهو ما اخرج
 باشد در جنس ان في وجهه كذا في عهد مصوطية و هو عمل بحذر احذر اصله لا يقطع استراعى كلفه و شعب

مطلب چهارم در تحقيق احكام
 مقيد و اصل المطلق
 مقيد و اصل المطلق
 مقيد و اصل المطلق

اخراج من شباع مثل رفته مؤمنه و انها وان كانت سابقه بين الزمان مؤمنات لكنها الخرجين
 الشباع بوجه ما حيث كانت شابعه بين المؤمنه وغير المؤمنه فان قيل ذلك الشباع عند مقيد المؤمنين وهو
 مطلق من وجه ومقيد من وجه لغو الاصطلاح الشابع في المقيد هو الاطلاق الشان اذا عرف هذا
 ما علم انه اذا ورد مطلق ومقيد فاما ان يحمل حكمها نحو اكرمها شبعاً وها لن هاشبعاً عالملاً فلا
 يحمل احدهما على الاخر بوجه من الوجوه اتفاقاً ^ا كان لخطا من المصنفان لهما من حذر بعد ما
 كما مر من اوجهين ام لا كان يكون احدهما امراً وراخرهما وسواً اتخذ وجههما او اختلف الوجه
 ان يقول ان طاهره فاعني رفته ويقول لا تلك رفته كاره فانه يقيد المطلق بمثل الكرم ان كان
 الظاهر والمال حكمه من عند من الوقف لا عتاق على المصدق لما لا يحمل نحو اكرمها شبعاً فانه
 هاشبعاً عارياً وخرج فاما ان يتخذ وجهها او يختلف فان اتحد فاما ان يكونا من اوصافه في هذه
 لعليت كدلالة كند بروردی و چه از او را يك حقیقت چون در كل دلالت میکند بروردی از او را ایش
 دخل لا على التبعين ومقيد بخلاف مطلق ان لم يلد لعليت كدلالة كند نه فردي که شابع بوجه بات و در
 ان فرد ملکه لا ان كند بر فرقه من چون رد و كاه الاطلاق میکند مقيداً بر موعود و كروان لفظ مطلقیت که
 بیرون برده مؤمنه ان شابعی بسبب مقید هر چند که ان موعود نفسه شابع بوجه اشد چون رفته مؤمنه که ان
 اگر چه دلالت میکند بر فرد شابعی میان افراد زمان مؤمنان لیکن بیرون رفته اشد ان شابعی دیگر از اوصاف
 که مقید پیش از مقید مؤمنه شابع بوجه میان زمان مؤمنان و مؤمنات و بسبب مقید مؤمنه ان شابع
 از وی دلیل شد و مقید شد مؤمنه پس این مطلق است از جهتی و مقید است از جهتی دیگر و اصطلاح مشهور در
 مقید معنی ثبات است و از عرف هذا ما علم ان اذا ورد مطلق ومقید فله ان يختلف فاما ان مراد من مطلق
 ومقید ادا فاعني ان مراد من مطلق ومقید انهم بان شوبد نیز حکم ایشان با مختلف است بعضی مانند
 یکی از ایشان مغایرت است امند ان عبکری چون اكرمها شبعاً حالش هاشبعاً عالملاً و در بعضی محمول نمیشود
 مطلق بر مقید اتفاقاً بهیچ وجهی و بوجه محل یعنی نه بعنوان بیان و نه بطریق لفظ خواهان در خطای که
 متضمن این مطلق ومقید انداز یکص بوجه باشد یا اینکه هر دو امر را هر دو معنی بوجه باشد یا این روش که حکم
 امر باشد و دیگری نه و خواه مقید باشد موجب این حکم مطلق ومقید یا موجب هر یک چیزی باشد مخالف

[illegible]

مصدقہ فی احوال تجلیہ در حقیقت
 در این کتاب در بیان حقیقت
 و غایت و مقصد و مآل و
 و در بیان حقیقت و غایت و مقصد و مآل و

اصح الذاهب على كونه ناسخا مع النسخة ان لو كان سابقا للطلاق كان المراد بالطلاق هو القيد
 بحيث يكون مجازا فيه وهو فرع الدلالة وانها منفية اذ المطلق للدلالة على مقيد خاص
 الجواب بان المانع المجازي انما ينهم من اللفظ بواسطة القرينة وهي معها المقيد بحصول الدلالة
 والعم بعد لاقبل وما ذكرتموهما تمامين لو وجد حصولهما قبل اقبل الامر كذلك لثبوتها لهما بعد ثبوتها عن قريب
 الله سبحانه وتعالى انما اراد في ذكره ان مقيد موجبت حصول يقين به واثبت منه بديك
 بان كد وقع اين مقيد معلوم باشد در ديكر و بعض اصوليين هيمن جوابه اسناد دليل برين حكم
 ساخته اند بادليل ديكر و اصلا من غير اشكال براي دليل ديكر شده اند و اين چنين است كرمي يعني اين نوع
 را و دليل خاص چنانچه ايمان كرده اند و فوق ندارد براكه دليل اول بدون هم اين دليل ناه و تمام بحث
 چنانچه ممكن بود و وارد است و اما اينكه لا تتبع و در نوع من التخصيص اصح و الله سكه مقيد بيان مطلق
 است نه نسخ و در خصوصي كه علت حكم عقد و حكمين شوقي باشد براكه تعهد و عهده انحصار بحسب معي
 چه مراد از مطلق يقية مثلا دري غير معي اراد و عهده شده است چنانچه عام و محدود و لكن فرق بين عام و عام
 است كه مراد مطلق هر دري است و بين التخصيص بطريق اخر و بچلاف عام كه مراد از هر دري است بطريق اخر
 و تعهد ان مثل و مسجوع بحسب ان و از اخرج بعضي را و از باب اصلاح اراء و عنوان بدليل چنانچه
 اراده و عنوان بدليل چنانچه بحسب عام موجب اخرج بعضي را و از باب اصلاح اراء و عنوان بدليل چنانچه
 نفسد بر ميگرد و بعضي را تخصيص چنانچه خاص و عام و مقدم است و نسخ او بغير چنين مقيد
 متاخر بر بيان است نه نسخ و پوشده بماند كه هر معي بر مقدم است و دليل اراده و عهده و است اولي سكه
 اگر مراد از سكه خاص ماخر منتهى بيان عام مقدم است خواه در وقت خاص چنين و خصوص و ماخر بيان
 است نه اعداد و وقتين مقدمه و عهده و نسخ بود بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند
 بهر حال و اگر مراد از اين سكه خاص متاخر بيان است كه اراده شده است بين اراده و وقتين بيان عام چنين بر مقدمه
 مسلم است ليكن و اين لازم مي آيد بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند
 بهر اصح و حال انكه مدعاي و بيان و عهده و نسخ و عهده و نسخ و عهده و نسخ و عهده و نسخ و عهده و نسخ
 باشد بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند

ان معانی مناد بر بعض نبوده باشد و او بر دو قسم است ^{وقول} فعل و قول نیز بر دو قسم است لفظ مفرد و مرکب اما فصل
 محل پس آن دو قسم که مناد شود از مضموم و مقترن باشد یا غیره که فلا لکن در هر دو حال اصل از وجوب مذنب
 و اناحت و کراحت و اما لفظ مفرد چون لفظ تنکیت بدون قرینه یکی از معانی او در تصور نیست محفل هر یک
 از این معانی است خواه مثل مانند اتصال بعضی عیال و مسح و لفظ عین که در لغت تنکیت میان ساق
 کتفه و لفظ قرو که در مقام تنکیت است میان ^{الرجل} و خص و خواه اشراق عارض شده باشد مسبب اعلان کل چون لفظ
 محذار که تنکیت میان سم و اعل و اسم معمول است لعل در آن که اگر اعلان عارض محذار محذور که بر آید و آن
 فاعل میسود و غیره بفتح یا از برای معمول و احتمال میسود و اما لفظ مرکب بر احوال رویا عسار است که بر کتفه
 از آن که در هیچ یک از این احوال معانی است و هر یک واضح الدلالة در بعضی و در بعضی احوال عارض مجموع
 من جهت المجموع سه چوں قول خدا تعالی و ان تطلقوهن من قبلن یسوقهن و قد عزم لیس و یسه و مع
 ما مرصم الا ان یعقوبن و یعقوبن الی سببه عقدة النکاح و ان یعقوبن اقرب النوى منی اگر طلاق دهد تا
 خود را پیش برده و حال آنکه هر یک از این احوال ضمایم بوده باشد چنانچه در بعضی احوال ماینان میدهد مگر آنکه
 ان زمانه میگویند از حق خود و نگردد از هر یک آنکه عمو که آنکه در دست او است عقدة نکاح و عمو شمس و کثر
 است نفوی که در بر هر دو آن است بزرگتر بر احوال است بر لفظ عمو و بر لفظ ید و بر لفظ نکاح آنکه احوال
 در مجموع الی سببه عقدة النکاح من جهت مجموع است زیرا که احوال دارد که مراد من موصول و صل و روح تا
 و مراد این باشد که مگر بگوید روح از نصف من که حق است و عام هر یک از روح و بداند و احوال دارد که
 مراد این مجموع و بی روح باشد که بولای و عقدة واقع بوده و معصوم باشد که مگر آنکه عمو که در دست
 اریق او را بر دست روح نماید حق او را بر این جهت مصر به اختلاف بوده و در بعضی احوال مرکب بر احوال
 در لفظ مرکب باعتبار احوال است در لفظ معنی و صورت و سبب تنکیت و باعتبار مجموع من جهت المجموع چون احوال که
 عارض ضمیر و تنکیت است که در چهره یزید مذکور شده که مراد از اینها صلاحیت دارد که مرجع این ضمیر بود باشد
 چون ضرب بر یزید و اضمیر ضمیر این ضمیر لفظی دارد که طبع هر یک از این رند و در شود چون احوال که عارض
 لفظ عام میشود نسبت به شخص و مجموع چون قول خدا تعالی که و احل لكم ما ورده و لكم ان تفسدوا ما و الله کم یفر
 یعنی حلال کرد آنچه شده از برای شما غیر این زمان مذکور در آیات سابقه در جهت آنکه شما را تنکیت را ایشان

لأنه ان ثبت كونه حقيقته شرعية في الصحيح من هذه الاعمال كدفعه لاصولنا صحيح ولا يصلح
صحتها وفي الصحيح يمكن باعتبار فوات الشرط او الجواز وقد اخرج السارح برهنتين للارادة فلا يقال
وان لم يثبت له حقيقته شرعية كما هو الظاهر قد مر ان ثبت له حقيقته عرفية وهو ان مثله يقصد في
العابدة والحدث ونحو الاعمال لا مع ولا كلام الا ما افادوا بالطاعة لانه كل متبنا ابصارا لا حال ولو
فرض استعانة ابصارا فالظاهر انه يحمل على هي الصحة دون الكمال لان ما لا يصح كالعدم وعكس العمل
بمخالفه لا يمكن ان يكون الجواز بل الى الحقيقة المتعددة وكان ظاهرا انها لا يمكن ان يكون هذا
الاعتناء بالترجيح وهو باطل لانما يقول ليس هو موهبة وانما هو موهبة وانما هو ترجيح لصلها ان يكون
التعارف ولذلك يوجب هو كعدمه اذا كان لا مفعله انتهى الاول بان العرض في مثل مختلف في
صلوة وصوم ونكاح واسأل انما يوجب ما يوجب استكماله في صحة العمل بانه لا يوجب ما يوجب
حقيقته ويمكن استكماله في ثواب ما يوجب كمال بونه فانه وان احتمالات هذه مساوية في حال تحقق
حوادثه بوجه ما يوجب فابل تفصيله انما يكون ذلك اكر فعل من فعل شرعي بوجه ما يوجب بوجه ما يوجب
مذكوره يا فعل لم يوجب انما يكون صاحب حكم بوجه بوجه ما يوجب في حال است و اكر فعل لم يوجب انما يكون
ان يان حكم ما يوجب في حال است و اكر فعل لم يوجب في حال است و اكر فعل لم يوجب في حال است
واكثر اصولين يدرى قول با ما موافقة بوجه ما يوجب انما يكون حقيقته شرعية ما انتهى لا يكون في حال است
حصوله في حال دين مواضع يست كما ان ثابت است حقيقته بوجه فعل من فعل بوجه صلوته وصوم ونكاح وامثال
بجانب شرع بدفع صحيح من معنى انما حاد بغير علم جازين في حال بوجه ما يوجب في حال بوجه ما يوجب
الكتاب وروضة صحي ثبت مكرها مست ثبت وروضة شانه فانه درين قياس وقياس في حق حقيقته انما
مذكوره كعمار في انما وروضة صحيح است ممكن است اعراضا شرط طبعها و انما وروضة شانه فانه
صعبان وحقايق انما يبين متعين است الوده في حقيقته و جاز بغير حمل او برين اخر او نواسر كمال في حال
نحو انما يكون و بر اكر است انما في حال وروضة في مطلق است كمال في حال وروضة في مطلق است كمال في حال
ساوي باشد و اكر ثابت نباشد لدرى فعل من فعل شرعي في حال بوجه ما يوجب في حال بوجه ما يوجب
براهنه حقيقته شرعي في اكر ثابت نباشد لدرى فعل من فعل شرعي في حال بوجه ما يوجب في حال بوجه ما يوجب

بهم مدعی القصد تارة وبعی کمال اخرى مکان متردداً بینهما اولم احوال والجواب ان اخلاوا له
 والهم ان کان ما تم هو ما عار اخلاوا هم فی أسطاهر القصص وکمال مکمل منجذ منجذ علی
 ما هو الظاهر بعد لانه متردداً بینهما هو ظاهر عند هلا محمل الا اسطاهر عند کل وسمی
 ولو نزلنا الی سلم برزده بینهما فکونه علی السواء تم فی القصد واضح لما ذکرنا من اقربته الی علی
 سو یکسره ارضی علی فی فایده چون لاعلم الامام مع ولا کلام الامام وادلا عذ الله که فی این اصالح
 حقیقت عربیست در بی فایده است و فی حقیقت در سحر و سحر علی بر بی فایده که معنی حقیقی بر بی
 منقش و زوالت بر بی بیست و سه و احوالی خواهد بود و اگر من کیم که حقیقت عربی بر بی فایده است
 ایست که فی حل بحول بر بی صحت ندید بر بی کمال و بر آنکه این فی محب لغت حقیقت است در بی خویش
 فعل هر من است که موجود است بر حل فی بر حقیقت منجذ خواهد بود و باید بحول شود و در عار بکه
 بر دیگرانند حقیقت و بی صحت است بر بی وجود در بی کمال و بر آنکه فعلیست که صحیح نیست بر بی صحت
 در عدم فایده بخلاف که صحیح بوده مانند ما کمال باشد که فایده بر و صحت منجذ بر بی معنیست
 بر بی بی صحت از سبب است غیبه منجذ و بی ظاهر و خواهد بود بر بی خواهد بود
 که یگوید که این دلیل منقش است لغت است ترجیح از بجهت که شاکم بوده اید انشمال بر بی صحت
 لغت و لغت و ترجیح او بر بی کمال و اسات لغت ترجیح اصل است بر آنکه در جواب میگوید که حروف حال قبل
 انشمال لغت ترجیح نیست بر آنکه ما گفتیم که لغتی فی حل موضوع است از بی صحت تا آنکه این اعتراض لازم
 آمد بلکه ما بعضی از عبارات و ترجیح داده ایم بر موضوع بکسر کثرت تفاوت و و گفته ایم که بی فعل در سبب
 در معنی خبر استعمال می شود عار ما عار است که بر دیگر است حقیقت و این عبارات است اتفاقاً و این جهت
 میگوید که فعل بر بی عدم است هر کما میباید باشد حتی لا یلوی و العرف تا غنما لغت است حتی با عدم
 قاضی بوجود احوال و امثال خطایات مذکوره ما بکه عرف در مثل بی این اصالح مختلف است که ما در بی صحت
 هم به صحت و کمال بر بی این افعال عار احوال هر دو در احوال محقق است و جواب بر دلیل
 ایست که بر فایده که عرف در بی این اصالح محقق بوده باشد این اصالح با عار احوال اهل عرف
 خواهد بود و است که بی این اصالح ظاهر در بی صحت است یا در بی کمال بر بی صحت و در ظاهر در بی صحت

[illegible]

[illegible]

۲
در هر یک از اینها
مجلس گفته اند که ما
علاوه بر بعضی کشته
گفته بودیم است و
و بعضی کشته شده
دعا بردار بعضی
اند که کوشش بودند
و بعضی گفته اند که
کوشش او را و بعضی
گفته اند که با وجود
که شرف را در میان
روستای خانی

ایات واقع شده و این منی است بر قول جمعی از معصومین که مراد حلقه علی است از کشتن کا و همی که بر
 کند آخر معین شد و بعضی از ایشان گفته اند که حضرت رسالت پاهای صلی الله علیه و آله نقل نموده اند و صاحب
 مجمع البیان از حضرت امام رضا صلوات الله علیه نقل نموده که مقصود واجب نقلی اولاً کشتن مطلق کا و بود
 نه کا و معین بکن چون بی اسرائیل سؤال از اوصاف آن کا و نمود واجب علی بن برائش لازم کردید
 کاوی که موصوف بصافه باشد که مایه مذکور شد و یا چون بایان سؤال نموده از اوصاف دیگر کا و
 حلقه علی بن برائش لازم کردید کاوی که موصوف بصافه باشد که مایه مذکور شد و یا چون بایان سؤال
 نمودند در تعیین اوصاف و حلقه علی بن برائش کا و را نیک گفته بر بیان لازم کردید کشتن کا و معین یا
 که در ایات نصیص شد و مقبول است که مرد صالحی که مال او محصور در کوماله بود و طفلی داشت که کوماله را به
 بیستانی سرزد و کشته شد و از آن کوماله را منسوب بیارم تا آنکه مرگ شود و بوقت آن کوماله مرگ شده
 بود و کا و موصوف بصافه مذکور محصور در همی کار بود بی اسرائیل حواله شد که این کا و از بیست و چهار مرد صالح
 و از زن و از هر یک نماید و ایشان مصایقه بدقیقت داشتند آنکه هر قدر بر این لغت که بیست و چهار مرد را ملائکه
 بدقیقت او و یا بر پر شده است که بیست و چهار ایات خواهد بود و بیست و چهار ایات است و بیست و چهار ایات
 و اوصاف ساده خواهد بود و معصوم اشاره بر این خلاف نموده مان قول که ظاهر الوجه و دلیل او را اظهار
 اینست که اگر اولاً واقع برائش دمج مطلق کا و لازم باشد و بعد از آن این حکم منسوخ شود و دمج کا و معین بر
 ایشان روا شود لازم می آید تسع حکم چنین از وقت صل و این مایه بیست و ساس خونی و کلام محصور در بیست و چهار
 صلی الله علیه و آله چون این قول محصور در بیست و چهار ایات است که این مایه بیست و چهار ایات است که این مایه
 ما و گرفته و بیان صلی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله می باشد و پس چون نماز بیکه از محصور سار شد که میان
 قول حدیثی است که واقعه الصلوة فیه اسرائیلت مار چون محل است بر آنکه معلوم است که مراد از مار چندی است
 است و در هر وقت است و محل محصور در هر یک از ایات و اوقات مخصوصه معین است و چون عکای آوردن
 انحصار اتصال حج را در دو اصبع مخصوصه و این معینه که بیان قول حدیثی است که در موده و قلم علی الناس حج
 الشیث و منی بودند محل محصور کا و معلوم است که این مایه بیست و چهار ایات است که این مایه بیست و چهار ایات
 می شود بیست و چهار ایات محصور بیست و چهار ایات است که این مایه بیست و چهار ایات است که این مایه بیست و چهار ایات

اذا عرفت هذا فاعلم انه لا خلاف بين اهل العدل في عدم جواز تأخير البيان عن وقت الحاجة واما
 تأخيره عن وقت الخطاب الى وقت الحاجة فحاره قوم مطر ومنعه اخرون مطر وقصّل للمنفق وقال الله
 من هذا البيان الجمل من الخطاب يجوز تأخيرها به الى وقت الحاجة والعموم لو كان انقباضا على اصل اللغو
 في ان الظاهر يحمل محاربا ايضا تأخيرها به لانه في حكم الجمل واد انقل بعرف الشرع الى وجوب الاستغرا
 بظاهره فلا يجوز تأخيرها به وحقك العلامه في ان بعض العامة بعد نقله للقول في ذكرها و
 غيرها قولوا اخره و يجوز تأخيرها ما ليس له ظاهر كالجمل واما ما له ظاهر فقد منع في عرفه كالعالم
 والمطلق والمنسوخ يجوز تأخيرها به لتفصيله لا الاحمال بان يقول وقت الخطاب هذا العام مختص
 وهذا المطلق مقيد وهذا الحكم بسبع وقال انه الحق ولا يكاد يظهر منه وبين قول السيد بعد
 امعان النظر في الاصححة السبع فان التسليم معروض لمواصل البحث واما ذكر في اثناء الاحتجاج
 كى بعد كرم من عار ممكن ورجاحة وورد وروى ما سلككم يعني من عاركم به ما سلكوا في دفع
 رادها و كرم من سلك شايه بتركيد و كاه معلوم منشود الى عقل و اجتهاد و كرمه على يد كرم وورد و قد حاش
 جعل بعد ان صلى را محصور صار و شود كصلاحت بيان او داشته باشد و از روی خبران فعل صار و شود
 چه استند منتهى كه اين صل مبين از قول است و با كرم لازم يابد تأخير بيان وقت طلوع و بين ظاهر است
 اتفاقا و عرفت هذا علم به و اخلاص بين اهل العدل في عدم جواز تأخيرها به و اما في آنچه ذكره و شد بين
 ملائكه خلقي نهى و داماميه رسول الله عليهم درايكه جاريست تأخير بيان وقت طلوع كه اگر تأخير وقت
 حاجت عاجز باشد لازم يابد تكليفه بالاطلاق و براكه در وقت و تكليفه بصلوات على اوردن ما سوره
 و حال انكه معلوم او بيت پس تكليف محمول بر او اهد بود و اين تكليف بالاطلاق است و اما تأخير بيان وقت طلوع
 تا وقت طلوع بيان و خلاصت معوقه بر نموده اند و او را بى تخويز نموده اند تا هر بيان اعلى و تفصيلي مربوط
 در محل ظاهر هر دو منع نموده اند جمعي بى كرم تأخير تا وقت طلوع مطلقا و سبده يقين و هي الله عيه تفصيلي را
 و ميگويند كه مذهب ما است كه خطاب مجمل با خبر بيان لم يرد و طلوع بايست و خطاب عام اگر باقى باشد بر
 اصل لغت در اينكه ظاهر يعنى عموم محتمل است بى كرم خلاف ظاهر يعنى خصوص محتمل است در خصوص بى كرم
 بيان تا وقت طلوع عاجز است و براكه چنان در حكم محتمل است و اگر نقل شده باشد عام و در عرف شرع ارجح است

(۲۸۹) الاختصاص ان الاجماع من الكل واقع على انه يقع بحسب ما تاجر بيان مدة الفعل المأمور به والوقت الذي
 يقع فيه من وقت الخطاب من كان مرادنا بالجملة التي بعد ههنا من رغبة العلامة عن قول التبريد
 لذلك القائل على وجوب افتراض ان المذبح مع ما فيه من الحد والمخالفة لما هو المعروف بينهم من
 اشتراط تاجليا صحيحا في ما تحت التبع عند شرط ان يمر بوقف ولا اشكال وجعله كعبه وجمعا
 للفرق بين التخصيص والتعميم وانما ما يرفع ظاهر عبارة التعميم من تخصيص المنع من جواز التاجر بالبيان
 وعدم تعرضه للمراد من البيان هو التفصيل او غيره بحيث يستلزم وجهين في الحال المذكور في القول ان
 عمه في منع لكل ما له ظاهر اريد مسطوحا واكتفى بالبيان الجليل فذكر في ان كلام التبريد الاختصاص
 بمرتبين بلوا فقرة كلا الوجهين وستره وكان العلامة لم يسطر المحذور في الطر والالتفات الى الحال هذا
 وحسب من هو من وجوب حمل وظاهر بغير اسحق في غير تصور تاجر بيان او في خطاب تاجر بيان
 حاصل من تاجر بيان محل جابر است وجهين تاجر بيان عاين كذا كلام لعويبي واقع شده باشد ووقت
 خطاب جابر است و اگر این عام محل است پس در این است که لفظ عام در این خبر کسب عام و عموم و خصوص
 پس در کلام بیان لفظ عام محل هر دو معنی علی لواحد بود و عاين كذا كلام تارغ واقع شود و چون
 ظاهر و عموم و احتمال خصوص بعد است با عاين انكسر و اینست که لفظ عام در عرض شریع صفت حد
 عموم است پس در تصور عموم بحسب است بلکه عام است پس هرگاه مقصود از خصوص بوده باشد تاجر بحسب
 او وقت خطاب جابر است و در اینست که در بیان بعد فعل این اقوال مذکوره و اقوال دیگر حکایت نمودار
 بعضی عاين قولی دیگران جابر تاجر بیان لفظی است که ظاهر بوده باشد و بعضی دیگر احتمال معانی متعدده
 داشته باشد علی التو اما لفظی که او را ظاهری بوده باشد و مستعمل شده باشد در عبارت ظاهری و عام هرگاه
 مستعمل شود در خصوص مطلق که مستعمل باشد در عهده و مرسوم هرگاه او را ماسمی بوده باشد پس جابر است
 ما حریان تفصیلی او و جابر است تاجر بیان اعمالی و بلکه واحد ذکر بیان اعمالی وجهین خطاب با بطریق که
 نگوید و وقت خطاب این عام مخصوص است و عموم هو باقی پس این مطلق مراد از وقت خطاب است و این حکم بعد
 از این مرسوم خواهد شد و بعد از این تاجر تفصیلی حاضر میبود و باقی تا وقت طلعت جابر است و علامه در این
 در مورد که این مدعی حق است و بعد از اتمال نماز در میان این تفصیل و قول بعد از وقت غروب ظاهر نیست که در نسخ

المرضى على جواز تأخير بيان المحل بخلاف ذكرناه وهو انه لا يسمع ان يجرى فيه مصلحة و يثبت بحسن
 لاحكامها قال وليس لهم ان يقولوا فيها وجه قبح وهو الخطأ بما لا يفهم مخاطب معناه فان هذه
 الدعوى منهم غير صحيحة لاننا تعلم ضرورة انه يحسن من المالك ان يدعو بمصرعائه فيقول قد رثيتك
 البلاء الغلابي وعولت على كفايتك واخرج اليه عداؤك وقد بعته وان لاكتب لك ذلك كونه بمصل
 ما تعلم وتاثيره وندده اسلمها اليك عند توريثك او ائتمرها اليك عند استمراءك في عمالك وايضا
 فناخبطو لعلم بتفصيل صفات الفعل ليس اكثر من اخرا اذ ار المكلف على الفعل ولا جالب في انه لا
 يجب ان يكون في حال الخطأ قادرا ولا على ما نروجه التمكن فكذلك العلم بصحة العلم هذا المخصص
 كلامه في الاحتجاج للشق الاول من مذهبه وهو جحد وامع الاراع فيه راجع على الثاني اعطى
 طاعته وثواب برائه لم يرب متبوعا بغير علم ونوطي بصا او جحدت فرب ثواب موجب ان شاء الله
 فعل ما موهبه به من جهة المانع على عدم الجواز انا اخضع دليل قاطع بعدم جواز تأخير بيان مطلب الجواز
 بيان محلي باشد وجواه بيان ظاهر ويجوز ان لم يمتنع جواز تأخير بيان محلي بل يستكره اكره ان يراى تأخير
 بيان الظاهر محلي كما يراى تأخير بيان محلي بل يستكره اكره ان يراى تأخير بيان محلي بل يستكره اكره ان يراى تأخير
 ان لغت را و جامع بيان ايشان است که سامع در هیچ بابی در صورت مقتضی متکلم را بر مذهب و جواز
 است که ملازمه شما موعود و جاسر شما فاسد مع انظار است بر اکره را و لغت را یکی صلاحی می دهد
 چه لغت مخاطب بل غلط محلی که او می دهد که مراد یکی از معانی است پس ممکن است که مطمع با عاصی و توبیب
 عزیر بر محل سامع بر نزول بعد از بیان او و دلیل ایشان بر جزو ثانی مدعا بصورت عدم جواز تأخیر بیان ظاهر است
 مراد او می خلاف ظاهر بوده مانند این رد دلیل مخصص بصورتی که ناخر بیان در محل ظهور نموده و در
 غیر محل تخویر نمیکند دانسته میشود در محلی جواب او از جواب اول مفضل معلوم خواهد بود راجع در بعضی
 علی جواز تأخیر تا راجع علی التام الاحتجاج بموعود بعد از بعضی تا جواز تأخیر بیان محلی مثل آنچه مذکور شد در
 دلیل مقتضی بعضی با سکه مانعی از جواز است بعد از بی محبت بعد از دل مانع و ضعف از دانسته شد و منع است
 در بعضی مدعی دینی که نیست و ظاهر این محلی یا ناخر بیان میگویند تا بعد از دانسته شد و مستدعی است که در وقت
 که ایشان را بعضی مانع را میبرد که بگوید که اینجا وجهی میتوان گفت برای قاضی این خلاف که ان عار را در

پاشیده نامه که
 بر جرح می آید
 بر خصیانت مکلف
 بسبب عدم رزق
 و احسان بر محل
 مشهور است

انهم منع تاخير بيان العام بخصوص بوجه ثلث الاول ان العام لفظ موضوع الحقيقة ولا يجوز ان يتجلى
 الحكم بالحق لعدمه وهو لا يريد بان يدل على محال لخطاب استحقاق اللفظ والاشكال فيقع
 ذلك والعلة في صحة الخطاب بانهم ضموا وضع لم من غير دلالة لفظي والآن يدل على دلالة لفظي ان
 يقول الحكم من المجرى اصل كذا وهو يريد بالتهديد والوعيد والقتل كذا وهو يريد بالصبر والصوم والاشتغال
 الذي هو من العامة ان يمتنع فلا يجاز ولا ان يقول رايه حازر وهو يريد بوجوبه من غير دلالة لفظي
 على ذلك ويقتضي المعنى بان الحققة من غير ما لان الحقيقة تستعمل بالاميل والمجاز لا بد من دلالة
 ليس ناجو بان المحل بآثار المحرر لان الخطاب المحل لا يريد بالامانة الحقيقة بل هو بطلانها
 وضع له الا ان في قوله تهديد من امور الاله تهديدا او مصادرا معصوما عليه من اللفظ الامانة فاما
 بحقيقة موضوع له وكذا اذا قال له عندي ثمن ما تامل اسئل اللفظ الموضوع واللفظ الاعمال بها وصورة
 ليس كذلك فعمل لفظ العموم وهو من الخصوص لا ان اراد اللفظ عام بوضع لفظه بل عليه دليل التلذذ
 خطاب بكتابات كخطاب معي او على فقهه بآله ان دعوى رايشان صحيح بين جزا كما مبداهم
 بالبداهة كراي بادشاه تنكواست كه معي ارغان جورا بجا بكوند كه ولايت بر حكومت علان شهر را بنو
 دادم و اعتماد بر كه اين تن بودم بفرما بفرما بفرما بفرما بفرما بفرما بفرما بفرما بفرما بفرما بفرما
 خواهم بوشه و نصيب كار ما نيكي ما بدكون فكر عايت كه ما بدكون ما بدكون ما بدكون ما بدكون ما بدكون
 وقتي كه خواهي رداي كوي برون دروي بغير من براي تو دنيكه ان شهر بوس و ديكر انكه تلخر علم مكلف نصيب
 صفايت فعل ما موير زياده او تلخر قزار و تكس مكلف اصل بيت و طلق بيت در اينكه واجب بيت كه مكلف
 در حال خطاب قادر بر فعل بويه ما شد و بر ساير بوجه تكس و قدوت من بجهت علم صفت اصل از نهيت كه مكلف
 در حال خطاب معاصر با ديگر ملحق كلام بدلاست معاصر است و احتياج از براي جزا و از منتهای جزا و پس دليل
 دليلى بكون نظام است و ما را بر اعيدي بيت و احق على الناس اعومع بامر با ائمة و احتياج بوجه مستلزم حوت
 عبر برون و ناي مدعاى جو بوجه عدم حرايت بمرسان عليه كه مراد از خصوص استند و حرايت را بجهت علم فطنت
 موضوع او راى ^{عقبي} شعوب شرعا و بجهت حكيم ما رايه طار كذا فطنته او را حقيق بويه ما شد و حال
 انكه اراد حقيق بويه بوجه مستلزم و حال خطاب را بجهت مراد معي مجازيت شعوب حقيق بويه بوجه مستلزم

الثالث ان الخطاب وضع للامانة ومبر مع لفظ العموم مع تجويز ان يكون مخصوصا بغيره والمنعيل (٢٩٥)
لا ينفذ في هذه الحالة به تشاؤ ويكون تجويز كعدمه فان قيل ينفذ عمومه بشرط ان لا يخص شيئا مما لم يقرب
قوله خویش قول من يقول بجلال ينفذ مخصوصا الى ان يدل في المنعيل على ذلك الا ان اعطاه للعموم
وكذلك اعطاه للعموم ليس بهذا الا ان يقال ينفذاته على اعمال امرى اما العموم والحكم وبقدر
وقال المحامه فاما ان يترك على حاله فينفذ العموم او يدل على الخصوص فهل ينفذ العموم في احوال
الوقوف في العموم قد صار اليه من بداهة الى ان لفظ العموم منصرف ظاهره على افعال الوجوه فذا جاز ما اخف
بمعنى هذا الدعوى ما انا نقر به معناه من الغاطه على الخطا لما مر من بدية التقريب والحواس انما
يعمل كدلالة كبرى مع كونها صحيحا ما شئت بعد ما يكونا معي ان لفظ راء لفظ عام با عدم قرينة خصوص
مقتضى اسبق وعموم من حيث هو كالمصداق في شؤنه وقرينة خصوص خالي ارب حيث كالمطلب
متكلم لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
دلالة ان يراوذا ربا مطلب او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
به مفر من حيث كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
عام في مقاربت قرينة خصوص واكثر كقولك ان لفظ ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
عدم او عاين يكون كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
حاجب للاثبات هو انه كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
وضع كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا

فان خلافه من متكلم انما انما كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
منه ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
طارا ما من ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
مستحق او ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
رفاهية كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
و ان لفظا صلا او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ان ينفذ برخصه وحين مقتضى ان كالمصداق او لا ينفذ با شؤنه مع كون ارب لفظا صلا
مذهب

[illegible]

فلم ينقل على لفتح منه مظهر هذه الوضوح قبل او ما ينقل من اسلوامه الاعراء بالتحمل يكون قبيحا
 عقلا قد هويع بان الاعراء اما يحصل حيث ينبغي اعتقاد التور و اسفاده فيما قبل وقت الحاجة موقوف
 ثبوت صبح التأخير مظهر وقد مر صاعده وقولها الاصل في الكلام الحقيقة معناه ان اللفظ من
 وقت القرينة ويجزئه عما يعمل على الحقيقة لا مقيد على هذا انه لا نزاع في جواز تأخير القرينة عن
 وقت اللفظ بالبيان بحيث لا يخرج الكلام عن كونه واحدا عرفا وسنه فمعها لكل المعادة المعاطفة
 بالاستثناء ونحوه اذا اقام المنكلم القرينة على ارادة العود الى الكل كما مر بحقيقة ولو كان مجرد العطف
 باللفظ بضمير مرفوع الى الحقيقة لم يخرج ذلك لاسلوامه المحدود الذي بطى في موضع القرائع اعني الاعراء
 بالتحمل انما على انهم قد حكموا بحوار اسماع العام المخصوص بآلة العمل وان لم يعلم السامع ان العقل
 بذل على تخصيصه ولم يفتوا في ذلك بخلافه عن واحد جوار اكثر الحقيقة كالتقدير المحقق والعدم عشر
 استكرا او اذاه صبح جميع هو ايد كلام مرده ماشد غير ان مفسر متوهمها من هذه قبل وعاهل او ما اكابر
 غير اجملة مقصود فابده خطابا غير انك قد حال خطا من معلوم محاطا باشد وما الى انك شاعرا غير محتمل
 تأخير بيان او راو قابل شد بدو اربا خبر بان مدله سطر قول كيكه تجوز في كيكه تأخير بيان محل فانه
 كذا و غير قابلية بانك ارجح اسهل حصول او ايد و مرده بدو دون مضمون حال انك شاعرا غير محتمل
 مثل ان را بر وجه مرده در عدم جواز تأخير بيان محل ما را به علت مكلف موصف بانك مرده باشد
 اعتبار رجوع بحس خطابا لانا انما احببنا صلات بتدعي الله عه و تركنا ان طول او اهل عودم باعنا
 اقله مضمون تحقيق اجماعا استعنت بامور كيكه ما صبح اسلوامه مطلقا و غير هاتيكه ضرر دار ما و ما
 و ميكرد ايم و بتدريصا لفظه كلام او را و مرده من زيم اسد لال او را بر عدم جواز تأخير بيان ظاهر تأخير
 او دليل مضمون خيرا بر عدم جواز تأخير بيان محل مرده بحسب احتياج حيث ما ييكه اعاده تقرير نقص ما فهم
 زيرا كد مواضع اعتبار بيان نقص بتدريصا لفظه عه و مضمون خود و نقص ما و بتدريصا لفظه عه ما ييكه
 است پوشده حيث بر مسائل طرقة تعبر ان مواضع و اجزاء نقص و وجهه كه منطبق شود با محل نزاع كه تأخير
 بيان ظاهر اسلوامه مضمون نقص ما و بتدريصا لفظه عه ما ييكه كما كجور بني فابده تأخير بيان ظاهر اسلوامه
 تكلم بكلاي كه ظاهر مرده مرده باشد و ايد و ايد ظاهر مرده باشد و دون قرينه صبح كيكه در شبح كذا و

و غیر هم من محقق العامة اسماع العام المخصوص بالادلة السمعی من دون اسماع المخصص مع ان
 ما ذكرنا من التوجه للنسب ههنا لانه لا يقتضي المنع هناك ايضا لان السامع للعام مجزئ عن التوجه
 تحت جملة على الحقيقة كما ظن ولست مرارة فيكون اغراء بالحمل فان اجابوا بانه لا يجوز الحمل على
 الحقيقة الادعية المخصص عن المخصص الذي هو من جهة التوجه بعد فرض وجودها لا بد ان يفرط عليها
 فيحكم تحت مقتضاها قلنا في موضع النزاع انه لا يجوز الحمل على شيء حتى يحضر وقت الحاجة وعند ذلك
 توجد القرينة بقطع المكلف عليها ويحل ما تقتضيه العيب من التبدل انما يتكلم على المانع من تاخير
 بيان الحمل بمثل هذا ولم يثبت بورد نظيره عليه حيث قال من قوى ما يلزمه امره يقال لهم اذا جازم
 مخاطب بالحمل ويكون بانه في الاصول وبكلف المخاطب بالرجوع الى الاصول لغير المراد ما لا يجب
 ان يعتقد هذا المخاطب الى ان يجرى من الاصول المراد فان قالوا لا يوقف عن اعتقاد التفصيل و
 يظهر من ردودناست و مراد و توقفت است بدون قرينة در حال خطاب هر چه شما مدفع كوشيد ما در ظاهر
 كوشيد پس اگر شما كوشيد كه لازم است كه جميع موارد كلام در حال خطاب معلوم شود و از جهت ظاهر بيان دفع
 جازم است جواب ميگوئيم كه راست ميگوئيد ليكن در ظاهر بيان را اصيل كه قابل توحيد و اگر شما از جهت فرق
 بيان دفع و ظاهر كوشيد كه ما مورد رد منسوخ از اصل خطاب معلومست بحسب تفاوت وصف و آنچه مجهول است كه
 عبارات اصيل و جوابانست چيست كه بر مكلف حمل او يا بر مخاطب لازم است پس مكلف بدفع بيان قادر
 است بر آنچه ببيان خطاب را و واجب شده بخلاف ظاهر كه مكلف مدد او معلوم نيست و نا او معلوم نيست
 مكلف قادر و نا نخواهد بود را بر وجه تاسر نه هدف منسوخ ظاهر است و ظاهر بيان ظاهر جازم است
 جواب ميگوئيم كه پس حرف بر هم ميروند اولا و اولي عدم حوار يا جريان ظاهر قرار داد بود و بديكران
 غير ريشه ارقيا حجب پس خطابت چه الحال علتها فدف مكلف رضل و لول ال علة او در نزول فضل كوشيد
 بد پس اگر شما مدد واقع در عدم حوار يا جريان ظاهر اعتماد را پس و حسب ما شيد اير بحث و ما وارد است كه
 شما تخير ميما نديد كه مكلف در حال خطاب قادر بر فعل و الف حمل بوده باشد و اين ظاهر است كه زاده از
 عدم علم او است نصص فعل و كوشيد واقع در بر مطلب اعتماد و لول اول جرح حسن خطاب ببيان و قبح خطا
 و بيان ميما بيل نقص منسوخ و ما وارد است چمد و منسوخ شما نيز قابل بد مجوار يا جريان او يا اين خطابا

ويعتقد في الجملة أنه سهل ما بين له دلالة في فرق بين هذا القول وبين قول من حوارج الملبس ناد
 قالوا الفرق بينهما انه اذا حوط في الاصول بيان هو ممكن من الرجوع اليها ومعنى المراد لا كذا
 اذا احوالها مائة لا يكون ممكناً فاما اذا كان السائر الاصول فلا تدعى زمان يرجع فيه اليها لعدم
 المراد وهو هذا الزمان قصيرا او طويلا مكلف الفعل وما مورداً معتقداً وجوبه والعزم على انه على
 طريق التجرد من غير تنكير من معرفة المراد زائما صحيح ان يعرف المراد بعد هذا الزمان بعد اعداد الامر الى انه
 مخاطب بما لا يشك في الحال من معرفة المراد به وهذا قول من حوارج الملبس ولا فرق في هذا الحكم بين
 طوبى الزمان وقصيره وان قالوا هذا الزمان الذي استمر اليه لا يمكن فيه معرفة المراد فغير مجزئ عما
 حمل النظر الذي لا يمكن وقوع المعرفة طناً ليس الا يمكن ذلك لان زمان مملد النظر لا يتيسر ولا يمكن
 ان يقع المعرفة الكسبية في قصير مسدود ليس كذلك اذ كان البيان في الرجوع الى الاصول لانه تعالى تارة
 صبح بعد بدس من حوارج الملبس يكون يدعى دوطا هو مكيوم وما نابيا ما محل وتنفقه سلا ريب
 في افتقار استعمال ناد من هذا التحقيق ونابيا حوازل دليل اقل يتدعى الله عسكرة تدعى طريق حال
 رجع فيها ودر بطراي تفتقر مغايرة صون تحقيق ابن حوازل انك شكى بسند اسكاسل اعطى غير معروف
 ليكنح نقره البت وهذا انك فرق بين حقيقتك ومخاويلهم انك استعمل لفظ تدعى معنى حقيقي مما حوارج
 بينت بخلاف سؤال احد من بني ربي ودرين هو شكى من كذا خبر فيه ان وقتك مخاطب حوارج ريب واما ادعي
 او ان وقتك تكلم ناد وقتك حقيقتك من ليل وعلم حوارج او احاطت بوضع معلول بين مطلقا من محل وسند
 ويقتضى ان كلام مع ان قول يتدعى موافقة عنه كذا خبر هو كذا خبر بينت محكم واحاط بالخطي كذا مراد ودر بطراي
 بونه فاشد ملوك قريب من حال خطاب ويقتضى ان مع انك كذا مراد ما عدا حوارج ناد حوارج
 بين ان سلم استلكن محل براع بينت كذا مراد ما عدا حوارج ريب ودر بطراي ناد وقتك مخاطب بين ان
 مقدم صوغت وجوب او جهه اثبات اين مقدم تدعى كذا خبر هو كذا خبر حوارج مخاطب راد على كذا مستواس
 او براى اين قبضت مخصوصات دواعي مخاطب بجهل تدعى من تدعى رفع آن شله ودر موده كذا خبر بعض
 توهم موده كذا خبر بان طاهر من تدعى بجهل مخاطب بجهل تدعى من تدعى رفع آن شله ودر موده كذا خبر بعض
 اينت سود ودر قريب راد مملد طاهر ودر اصل بر طاهر توهم ما يد كذا خبر من تدعى من تدعى راد ريب

الماتامل الاصول هذا كلامه وله شعر كيف غفل عن وجود مثل ذلك عليه مقال له الجوزي
(د. ٣٠٠) اسباع العالم المخصوص من دون اسباع مختصة مكتبة يكون موجودا والا ول والمخاطب به مكلفا
بالرجوع اليها فاذا الذي يجب ان يفهمه المكلف من العام قبل ان يعثر على المخصص في الاصول فان
قلت بتوقف على اعتقاد احد الامر من بعضه ويعتقد انه مثل العموم ان لم يظهر له المخصص قلنا
ما الفرق بين هذا وبين ما قلناه من حواجز اشارة اليها ان قلنا في سبها وجود القرينة وبكثرة
من الرجوع اليها هناك واسماء الامر في موضع التراجع قلنا القرينة وان كانت موجودة لكن العلم بها
موقوف على زمان برجع فيه اليها في ذلك الزمان هو مخاطب لم يحط لم يخف لم يرها المخاطب من
غير دلالة على انه متصور وهو الذي نفي الاشكال عن فقهه وان ذلك هذا الزمان متصور من المتيقن وانما

حل بوده خواهد بود. ^م و ذکر فریبه قبیح خواهد بود و اعتلا آن نوحه مذمومه است
باینکه این اعراض و غیره در جهالت حاصل میشوند مگر در صورتیکه اعتفال بخود شود و مانند او افتاد
پیش از وقت صلوات و قیامت را بیکه ناپسند داشته اند و از ناخبر قریب مطلقا بعضی در جهل و ظلمت
و مفروض اینست که این ثابت پس و آنچه گفته اند که اصل در کلام حق تعالی است و بعضی دارند که بعد از وقت
اجتناب بفریب هرگاه بخود و از قریب بعضی عاری بوده باشند بخول بر حقیقت است و ایضا می دانند که بعضی هرگاه
از قریب بعضی عاری باشند مطلقا و در وقت صلوات و نحو پیش از وقت صلوات بخول بر حقیقت است آنکه
ترجمه در جهالت لازم بدو دلیل بر این است که برای چه در حور و تاسفر و از وقت صلوات بخول بر حقیقت است
آن لفظ عاری باین فریبه از وجهی عاری بود و در ادوات و محله است که استقامت یا ماندن و از مطلق کلام
در عقوبت چنانکه که موقوف بر یکدیگر بوده باشند هرگاه سکون است فریبه نماید در رجوع او بهر یک از جهات
مستعد و چنانچه بیشتر تحقیق از گذشت و اگر چه در تکلم لفظ مقصود حرف لفظ مانند حق تعالی باینکه
ناخبر قریبه و وقت نام لفظ بخار و غضب و هلاکهای متعدد یا شنای بلند جمع طر باشد و اگر این ناخبر پس
تغیب مسلم محدودیت کند عمل از بعضی ناخبر بر آن مودودان صواب ^{بوده} از ترجمه مخاطب به جهالت
اگر چه این ترجمه در میان ملایمانند نالیکه اظهار حکم نموده اند بخول و سوابق عام بیکه مخصوص بوده باشد و

دلائل عقلیه هر چند مامع علم نباشند مانند آنکه عقل لایزال میگردد و تخصص و فنونند و او مخصوص اصلان
 در وقت خطاب و نه تا وقت حاجت بلکه او را چون آنکه کسد مامل در دلائل عقلیه او و در سوار حلال و انچه یکس
 نقل نموده و اگر تحقیق یوں است و تحقیق و علامه رقی الله عمه و عزیزان از تحقیق مامع یوں بوده
 اند شواهدی را که مخصوص بوده مانند دلائل عقلیه مذکور است و اینها را در مامع اصلان
 در حال خطاب و نه تا وقت حاجت و نه در وقت حاجت بلکه حواله بماند که طبع خود را به تحقیق شمع و لایزال
 ظلت با اینک آن دلائل که مستند است به حق الله عز و جل یوں در عدم حواله بماند که ظاهر اگر مامع و تخصص
 است که در اینجا بر حواله مانند بر آنکه مامع هرگاه عام بود و در هر چه در فنون و عمل مماند و در تحقیق
 ایشان توهم بوده و نیست و حال آنکه مامع را در سبب این تر است مامع بر مماند لایزال و اهدا مماند این که
 ایشان جواب گویند که در عام مخصوص سبب علی و علی جابر است و تحقیق مماند و در تحقیق مماند
 که در مماند است و علامه مماند و در مماند است که مامع مطلع را و مماند و در مماند است
 مخصوص و در مماند است لایزال مماند و در مماند است که در مماند است و در مماند است
 را حل این مماند است و در مماند است که در مماند است و در مماند است و در مماند است
 ظاهر مماند است و مماند را و مطلع مماند و در مماند است و در مماند است و در مماند است
 اعراض بوده است و مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است
 مماند مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است
 اینست که مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است
 شریعت بوده باشد و مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است
 مماند مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است
 لایزال است و مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است
 ظاهر مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است
 گویند که در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است
 و مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است و در مماند است

بوده باشد بدین فرجه و باقی می ماند حرف ما را بجه او رسوا بمشهور و دلالت عرف بر قضاوت تاخر فرجه
 غیر ظاهر در حال خطاب مطلقا یعنی در هر خطایی که مراد از خلاف ظاهر بودن باشد حق بر عام در حالیکه
 استشهادی بودن بودن آن وجهی گفته مذکور است آنجا که در موه بوده که دلیل بر قضاوت ناخبریه آن است که قضاوت
 که حکمی را باید بگری گوید فعل گذار و مراد از تهدید مانند یا بگوید اقل بگو و مراد از عرب شده باشد
 یا بگوید رایت حجاز و مراد از فعل لمید مانند بدین قریه این معانی و اغراض بر او در این دعوی و ادعا
 باین طریق که گفته میشود که قبول نداردیم دلالت عرف را بر قضاوت ناخبریه قریه را و وقت خطاب در هر فعلی
 که مراد از خلاف ظاهر باشد علی این قضاوت در هر فعلی براج یعنی در مثل آنکه مذکور موجود است و محرم
 اشتراک فعل براج بر اضطرر که در خلاف ظاهر منتهی باشد این است که در بی ز بودن مقتضی این
 مهت که در آن گام مساوی باشد مانند بگوید یا اگر چه بر است که در احکام مختلف می باشد پس اعتبار نمی کند
 بجهت این چون این سه مثال و فحاشی بدان دستور از خطاب چنانکه دانسته خواهد شد پس بر این اعتبار
 تاخر فرجه بخود را بهما قیاس است و علاقه فعل براج که اول وقت حاجت مؤخر از وقت خطاب نیست این
 عرفا ناخبریه بیان در اوقیع نیست و اما استدلالت که او استشهاد آورده بودن برای قبلی ناخبریه بر محل
 نراج بر اینها دلالت بر مطلب ندارد اصلا و بر آنکه وقت خطاب در وجه اول یعنی اقل گذار و حالیکه در
 از تهدید باشد مقدار نشن با وقت خطاب و آن وقتی است که مقصود متکلم از اینها در مخاطب در آن
 وقت از فعلیکه تهدید بر او مطعون و چون وقت حاجت چینه وقت خطاب نیست راجع این بیان نا
 خطای تاخر از عرفا قیاس است و دیگر آنکه حقیقت تهدید بجهت عرف حاصل نمیشود مگر با مقارنه فرجه
 او بالفاظ پس قاضی که مانی میشود در ناخریه قریه برین وجه بلعین است که تهدید که مقصود حصول
 تا ناخریه قریه حاصل نمیشود و اعشاری بر ناخریه قریه نیست تا آنکه لازم آید که بجهت ناخبریه یا در محل نراج معص
 مانند وجه ثانی یعنی اقل بگو یا از آنکه عرب شده یا اگر عرض کنیم که وقت خطاب چنانچه وقت خرب در او
 مؤخر بوده باشد از وقت خطاب قبول نداریم قضاوت ناخبریه را و از وقت خطاب اگر عرض کنیم که وقت
 حاجت مقدار خطاب بوده باشد قبول داریم قاضی ناخریه را و آن معنی است در حق الله عزوجل و وجه
 چه از این لازم می آید که در محل نراج تاخریه یا قیاس بر آنکه وقت خطاب در او مؤخر است و وقت خطاب

للعلوم ان الافظ لا دلالة له بخبره على المعنى المجازي قوله خصوص زمان الحاجة ليس يؤتى فدلالة
 اللفظة قلنا ما المانع من تأثيره بمعنى انه يقطع به لعمال عرض القوز فيقول اللفظ على حقيقة ان لم
 يكن قد وجد القبرية والاصلي الجار وان يغلب هذا التاثير وانهم يقولون بمثله فزمن الخطاب لا تك
 تجوز في القوز ما دام المتكلم مشغولا بكلامه الواحد فاما بقطع الاحتياط مع الحكم بآراءه فيمن
 اللفظ وعندها سنامه يتبين الحال انما سمعت القبرية فالجار واما بعد ما قلنا حقيقة فعلم ان الدلالة
 عندنا وعندهكم انما تنقضي عند مقتضى زمان واحكامه بالطول والعرض لا يجوز انكار اصل التاثير و
 بهذا يشرح ما مروله وذلك قائم قل هو الحاجة بظهور مع قيامه بعد ما علمت من جوار القوز
 قايروا به بعد كما بقوله هو فوف وقت الخطاب حتى لا يمال اليها في انقضاء الدلالة من قل ينبغي
 خبر من هذا تحقيق بظهر الجواب عن الثاني فاما الاتهام بالاجابة فيقول على الحق خلاف ما هو
 نا واما الجواب الثاني واري تحقيقه فيكون قد دخل في ذكره ما هو جوابه فيقول الثاني في تقديره
 انفسه بوعده واما ما هو ظاهره في ذلك تحقيقه فيكون قد دخل في ذكره ما هو جوابه فيقول الثاني في تقديره
 بهيچ باب اوعوم وخصوص بل انه في معنى طلبه انما هو فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 فريسه وعلمه او ان في معنى جوابه بل في اى دسره فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 موده فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 بكونه لفظ عام في تقديره فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 من رقتة فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 حصة على شرفي ان في معنى فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 من رقتة فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 ولان اوعوم فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد
 فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد منكم وخصوصا فيكون قد مراد

خطاب نماید لفظ عام بدون قریب خالی از بی دوشق نیست که بار دلال کرده بخاطر خصوص با برعوم و
 بر هر تقدیر معنی لازم میباشد و در مابین استیلا و بیان و گویند در صورتیکه مراد از عام خصوص
 باشد دلالان میکنند بحاجت از خصوص لیکن دلالان نمودن و خلط در خصوص لفظ عام بنهایی نیست
 آنکه معنی لازم آید که این لفظ دلال بر خصوص ندارد بلکه دلالان کرده او را بر خصوص لفظ عام با قریب
 که تا وقت حلیت اقامت خواهد بود و اگر از خصوص محقق که جمع باشد لفظ عام و قریب منتقل میشوند
 دلالان بر اولاد نمی آید از عدم صلاحیت لفظ عام بنهایی از برای دلالان بر خصوص عدم صلاحیت او را بر
 این دلالان ما انصاف قریب که اگر چنین باشد لازم و باید که هیچ مجاری در کلام واقع نشود زیرا که بدیهی است
 که لفظ بنهایی دلالان و معنی مجاری ندارد پیش از وقت حلیت دلالان بر عموم میگرداند اعتبار و بلکه احتمال
 داشت که تخوری عاجز او شود و قریب خصوص تا وقت حلیت ظاهر شود بر خصوص زمان حلیت ما عدم
 ظهور قریب خصوص منقطع میشود احتمال عرض می شود پس نسبت خصوص و لفظ عام محمول بر حقیقت خود
 خواهد شد اگر بافت نشود قریب خصوص و اگر بافت شود قریب محمول بر معنی مجاری خواهد شد در ظاهر
 شد که خصوص زمان حلیت فعل در دلالان لفظ عام دارد و بعد از آنست در پس مابین و حال آنکه همانست
 او را بلند در میان خطاب بر آنکه شما بخور تا ما نمیکه متکلم منقول بکلام پس است کلام ما کن نشود
 سامع می تواند حکم بود مابین که مراد متکلم چه چیز است بر آنکه تا او مشمول بکلام است سامع احتمال میدهد که
 مراد او از لفظ معنی مجاری بوده باشد و پیش از فراغ قریب را اقامت نماید و چون که کلام او تمام شد حال
 ظاهر میشود و معلوم میشود که مراد او حقیقت است یا مجاز اگر قریب در معنی مجازی اقامت نموده باشد نسبت
 میشود که مراد او مجاز است و اگر قریب اقامت نموده معلوم میشود که مراد او حقیقت است پس یافته شد
 که مراد ما از لفظ در خطاب ما و دلالان معنی حقیقی مجازی هیچ مانع از دلیلی که محل مراد است و مراد
 و مراد می شود دلالان از بر تکیه بر اینها و حمل آن بر طول مدتی و کونانی با عباد و بعد از آنست
 زمان خط در بیان اسماء تکلم از زمان طاری و وجه این نیست که توان انکار نمود تا بر خصوص در این وقت
 حاجت در دلالان و باینکه ما کم که خصوص زمان حلیت در دلالان لفظ عام ظاهر میشود و در این
 تبدیل معنی شده عسکه مروری که ساء دلالان لفظ بنهایی در وقت حلیت متحقق است پس بر هر دو مورد صحیح است

في مدحها تم لقوا ذلك وجوها من العقل والعل لا يجد الظل لا ومن ساء وان ينفذ عليها فلهذا

[illegible]

في ذلك سحار، الظلامية التي واصلت حكامها من مدام عصبية محاذة، تسبح بحبالها، في قوله صير

فيسجدت الأمة على قوله: «يا أيها محمد» لأنه سبحانه رجع مأمور على قوله: «يا أيها محمد»

ختم تحفة الانوار في علم وكيفية الحق التي هي قول المعصوم تهو الى هذا المعنى

اتوا الحق وجبت ان يعطى من رزقه وحسب ما اراد الله ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما يشاء

الاجماع تحصيلي منه وجبت هو اجماع الامامة لا اجماع عبيد فابده واجماع عبيد عبد ما اذ علموا

نعم نعم بمشورتي و قد شاعرا علمه و لكني علم كوني في يد اعدائي انزلت من حوض

مجلس شورای ملی - تهران - روز شنبه ۱۳۰۴

... ..

و اما بعد از این که در میان دو طرف توافق حاصل شد و هر یک از آنها به وظایف خود متعهد شدند،

حوالہ اور خلاف یہاں اختلاف ہے نہ اسلئے ماوراء من کہیں کو واقعہ ہے وہاں ۱۵۴۱ء میں چاند پور

و در آنکه ایام از یک کوه اندر سر زمین و حوضچه و بنا عمل نموده که در میان آنها از مرتب استوار

مطلب است که در هر کجا که عظام شود بر در رس، چهار در درهای چوبی که اصول انسان و ملت باشد

وَأَكْرَمَ مَعْرَضَ نَفْلِ أَيْهَا شَدِيدُ بَرَعَانِ عَزْدُ وَجْهِهِ بِسَالِحِهَا بَهْرُ أَعَايِدِهِ وَصَوَانِ أَعْقَابِهِ بِمُنَاطَبَاتِ خَدَمِيَّاتِهِ وَتَعْلِيهِ

وَقَالُوا جَاءَ بِكُمْ خِطْبَانِذٍ ۚ إِنَّكُمْ إِنْ تَلْقَوْا شَرًّا قَوْمًا سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ قَوْلًا مِمَّا قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ۚ قَوْلًا مَكْرُومًا ۚ

معصومی همت که نگاه دادید، حکام شرع است و ولایت روح و مولودان زمان نیز هرگاه اجتماع یابند

جميع علماء ائمت مجتبیٰ کرام و مراد علماء مجموع محققین خارج باشند بر قول و معصومین داخلند ایشان خواهند

بود دیگر اگر او سبک بنامد سبک خود را و قول او می باشد پس این اجماع تحت عنوان او بدین جهت اجماع نزد ما می

الحکیمہ ناصر ہسپتال پر جماع کا شائبہ اُردو قول معصومہ مانتی ہے اساتذہ محترمہ و محققہ دینیہ صلیو علیہا

سپان و خراسان و طبرستان و کوهها و دریا و این بنیاد جامع کثیف است و قول امام است

المجلد

۲ بقیه مطلق
 میان محقق و اکتفا
 اندک اگر محقق بر سر
 است برده است
 از اجماع محقق است
 زیرا که محرم را می گویند
 معصوم را می بینان
 ظاهر است
 زیرا که اگر محقق را بگویند
 در او حق برده است
 بر معصوم و در حق محقق
 بر او حق است
 پس بر او حرام است
 این را می گویند
 محقق محرم را
 معصوم را بر محقق
 و محقق است بر محقق
 محقق محقق محقق
 است بر او
 اگر محرم حاصل
 باشد محرم محقق
 از آن است که محرم
 حاصل است
 او را محرم می گویند
 قرآن مجید
 در محقق جماع
 کلام است

من لا یعلم اصله و نسب و جهنم از مع علم اصل الكل و نسبهم یقطع بحر جهنم و من هنا یجیه ان بین
 الذل و الحجة عن العلم بدول المعصوم و جملة القائلین من غیر داخلین الی استراط اتفاق جمیع المحققین
 او اکثرهم لا یتعامر فی الأصل و النسب قال المحقق فی المغیر و اما الاجماع صیدا هو حجة ما یصلح المعصوم
 ظهور الی المآله من فقهاء ائمه و طایفه لما کان یحتمل و لو حصل فحاشی لكان قوله حجة لا یستلزم اتفاقا بل یستلزم
 قوله فلا یفتقر لدی عن یحکم مدعی الاجماع باتفاق المحققین و العترة من الاصحاح مع جملة القول السابقین
 الا مع العلم القطعی بدول الامام فی الحول هذا کلامه و هو عیبه الخوف و لیس من عیبه جمع من الاصحاح
 عن هذا الأصل و ضاعله و دعوی الاجماع عند احتیاجهم الی المسائل الفقهیة کما حکاه و حجة یجوز معار
 عن مجرد اتفاق الجماع من الاصحاح بعد ثبوت دعوی معناه الذی یجری علیه الاصطلاح من غیر سبب حلیة و لا
 اجماع محقق است و معنی اجماع است عام شد کلام محقق و معناه و یوئید و یوئید که قاید اجماع بر ما
 منعی است مگر که امام معصوم عنوان افتد علیه تشکیع معلوم باشد زیرا که باید اجماع غیر معصوم است
 کما قول اوست من معصوم باشد اجماع باید نخواهد شد بل یجوز معصوم باید و در تشکیع معلوم یوئید
 و لیکن معلوم بوده باشد که او داخل است در جماعت که اجماع بوده اند و حتی که لا بد است از رای حصول علم دخول
 معصوم در جملة السالك اراکه دخول انسان کسی باشد که اصلش معلوم بوده باشد آنکه لغفلان رود که از
 معصوم بوده باشد زیرا که معصوم اصل است جمیع انسان حرم بهم میرسد مگر ما که معصوم او ایشان بودند است
 و اراحت صوری دارد که گفته شود که مدد در جمیع اجماع و علم دخول معصوم است در جملة فائزین و احتیاج
 مستلزم بود از رای محقق اجماع اتفاق جمیع محدثین یا اکثر ائمه و معناه که انسان معلوم است
 بوده باشد و محقق وجه آنکه در معصوم بوده که اجماع بر جمیع است استعاره عام معصوم پس اگر معصوم
 و دعای ملای باشد قول ایشان را قول معصوم قول انسان محقق خواهد بود و اگر قول معصوم حاصل باشد
 در دعای او باشد قول او در جمیع است استعاره اتفاق است و در معصوم بلکه استعاره قول معصوم در فرض خود
 او که یکدیگر است باید محقق اجماع را است اتفاق جمیع محدثین یا اکثر ائمه یا جملة ائمه که قول باقی دعای امامیه
 و موافق رعی است معصوم محقق او بوده باشد مگر در معصوم علم قطعی حاصل شد بدول معصوم صلوات الله
 علیه در جملة السالك و این کلام محقق است و جملة و این در معصوم یا اگر کسی است و تحت استار علم جمیع ائمه

ولادليل على المحبة معتدوما العتد به عنهم الشهيد في الذكرى من قهتهم الشهور واجاعا او يكد
الظفر حين دعوى الاجماع بالمحالها وتاويل الخلاف على وجه يمكن محامته لدعوى الاجماع وان يجب
او ايرادها بما لا يجمع على روايته بمعنى قد سبق كنههم مسموئيا الى الاثمة عليهم السلام لا يخفى عليه
ما فيه فان تهمته الشهرة لاجماعا لا بدع المساقفة التي ذكرها ما وهي التعديل عن المسمى المصطلح المقتر
في الاصول من غير اقامة قرينة على ذلك هذا مع منافية من الصمم لاسماء الدليل على حجة مثله كما سكر
وتاعدم الظفر بالمخالفة عند دعوى الاجماع فادفع خالف في العباد من اوستي وقرب حجة تاويل الخلا
فانا نرى في مواضع لا يتبادرنا لها التأويل والمحل فالاغتراف بالخطا في كثير من المواضع اخف
من ارتكاب الاعتذار ولعل هذا الموضع منها والله اعلم اذ عرفت هذا فمضافوا اننا لا نرى
اذا بن اصل كنه حجة اجماع ديب حول مصوصت ومسايقه نشان در دعوى اجماع نردا استدلال باو واصل
فقيه جنانا بحقوق دمه الله حكايته موده ازانان حتى ليكنه كرايه به اند اجماع راجعا واثناق جاعته
اذا ما بعد مني انهم هم بر عدول نحوه اند در نفس اجماع از معنى اصطلاح او بدو فرقه واصل واصل ليكنه
اعتماد بر بابت در حجة اجماع با بعضى بلاندر دليلي كره بر مطلب حكمت موده اذ احيثا اتفاق جعي از علمای
عظام بر حكى بديق دليل شرعي بعد است بر اتفاق او جاعط قوی حاصل ميشود برانكه مستلزم اثبات
و بعد كمال الحال بدليل ممانده و اوجوه كچه صحيح است ليكن مشربون جنبان محل خوف و عند كچه شج
شهادت علمای ارجحان را نشان كنه كنه ايسان قول مشهور و اجماع ميسلند بحار الاعتبار و اشارت در حجة
با اعتبار انكهم مطلع نشد بودند در وقت دعوى اجماع بر قول بحالها و با اعتبار انكهم مطلع بودند بر خلاف
او ليكن تاويل موقوفه ان قول بحالها را و حق كچه ميسلند دعوى اجماع هر چند تاويل ميسلند باشد يا
با اعتبار انكهم لا يشك ان اجماع اتفاق علمای ائمت اسبرودا اين خطيق كنه مسئلتي مسئله اسند كنه خود
را سناد او بمصوم موده اند هر چند كه مصوم عن باون موده اند و دعوى خلا لوداه اند در ايشان اجماع
قوى عبت ما انكهم امان دانسته باشند او وجود مخالف بر قول من و مشد نيت عمر اصيكره برى عدوها و ادا
زيرا كه شهرت و الجاع ناميدن دفع منافست مذكوره يعني عدول از معنى مصطلح لجام معنى مجازى در وقت ميره
بيكند ما اين كه اس بخود صا سدر را كه علاء او خير مصوصت در سوال و اتفاق اجماع مصطلح

برسوخه نام ذكره در
بني شمس است كنه كنه
اقت در وقت ميره
سند بر وقت ميره
عقود محاسن و ميره
در راجع ابراهيم و ميره
التمس شمس قوت و ميره
حجت در وقت ميره
معه ميره و ميره
طريق در وقت ميره
ار كنه كنه كنه
حجت اسفا و ميره
مشققت كنه كنه
انكهم مصوم است
ار كنه كنه كنه
است كنه كنه كنه
مصوم كنه كنه
ميشد بر صا ميره
قوت اسفا و ميره
محاسن و ميره
كه اسفا و ميره
ميره و ميره
يا عكس بر اتفاق
بر خلاف حق ميره
تا انكهم و ميره
و اسفا و ميره
مصوم كنه كنه
بر خلاف حق ميره

المحقق استماع الاطلاع عادة على حصول الاجماع في زمانها هذا وما ضلها هاه من غير جهة الفعل اذ لا

[illegible]

مجلس علوم
و معارف
مخالف
تأثیر
محبت و محبت
موجود محبت
او در واقع
مخالف
تأثیر

[illegible]

بهای باشد میان اقوال ایشان دو وجود چند مجزئ مجهول معلوم الاضافات علی علم حصول اجماع
 ممکن بطریق نقل اجماعی که قریب زمان آمده علیهم السلام واقع شده باشد پس هر اجماعی که هوأ کسانها
 شیخ علیه السلام نسبتاً این زمان و گوید این حکم اجماعیست اگر این دعوی بطریق نقل اجماعیست که قبل ازین شیخ
 علیه السلام معتقد شده و این نقل بنصوان خوانده شده باشد این اجماع مصطلح خواهد بود و این ظاهر است که
 این دعوی بصواب نقل اجماع سابق بوده باشد بلکه مقصود دعوی اجماع در زمان مدعی باشد پس اگر کسی
 مستدلان حکم و آن اجماع حادثیست معین و متواتره و اعدت واحد محفوظیست پس بوده باشند در خصوص این
 اجماع مدعی اجماع مصطلح خواهد بود و اعشاراً و انکساراً و انحصاراً و تواتراً و اعدت واحد محفوظیست پس علم قطعی حاصل
 میشود بصلح و این اخبار و این حرار و معصوم پس این اجماع اتفاق می خواهد بود که معصومین در ایشان
 و این مصداق اجماع مصطلح است و اعطای نقل در کلام مقسوس و همین سلسله نقل متواتر اگر چه مخالف دارد که
 مراد از حدیث بوده باشد پس هر چه از این اخبار و این معصومین و این اخبار و این معصومین و این اخبار و این معصومین
 متواتر خواهد بود و عطفاً و اخبار خواهد بود و اگر غیر متواتر خواهد بود پس اگر مراد خبر متواتر محفوظیست پس
 عبارت لغوی از مجمع القرائین المقید للقطع خواهد بود و اگر مراد خبر غیر متواتر محفوظیست پس این معبد قطع
 نخواهد بود و اگر او بسیار خواهد بود و اما اگر مراد اجماع متقول است و آن حکم و مستند باین متواتر و خبر
 محفوظیست پس این اجماع در صورتیست که اخبار اجماع معین و غیر متواتر است که شیخ علیه السلام ذکر نموده است
 پیش ازین زمان شیخ علیه السلام چون ممکن بود در وقت علم باخبار و اقل حصراً آن معصومین صلوات الله علیهم
 بعنا و اعصار اخبار و سوابق قرائین که معبد قطع بصلح و انکسار آنها از آن علیهم السلام پس این ممکن بود و آن
 معصومین اجماع و علم حصول از راه تتبع اخبار و قرائین و نقل اینها که هم بعضی از علمای بعضی غیر از
 نیز اشاره کرده اینجا که گفته که انصاف اینست که راهی بعرفت حصول اجماع نیست مگر در زمان صحابه و زواید و این
 در آن زمان کم بودند و ممکن بود معرفت ایشان به تفصیل و طریقی اتفاق باین روشی و علقه و جماعه بر او
 اعراض نموده تا پس روشی که ما علم داریم بمایل اجماعیست پس این علمای این اتفاق و راهها نموده بودند علی وجه
 که سبب استیفاء و اخبار و انصاف او را حاصل شده و حاصل آنکه انصاف اجماع در بسیاری از احکام
 میتوان بار رسید پس ما را این علم حصول اجماع ممکن است و حصول این علم اختصاص به زمان و نوع

حَصَلَ بِالسَّامِعِ وَتَضَافُ الْإِخْبَارُ النَّاسِ قَالِ الشَّهِيدُ فِي الذِّكْرِ إِذَا افْتِجَاعُهُ مِنَ الْأَصْحَابِ وَلَمْ يَسْلَمْ
لَهُمْ خَالَفَ خَلْفَهُ إِحْجَاعًا قَطْعًا وَصَوْنًا مَعَ حُصْلِ الْعَيْنِ الْحَرَمِ بَعْدَ دُخُولِ الْأَمَامِ تَخَرُّجًا مَعَ عَدَمِ عِلْمِ الْعَيْنِ
لَا يَحْتَمِلُ أَنْ يَلْقَى مَوَاقِفَ وَلَا يَكُنْ عَدَمُ عِلْمِ خِلَافِهِمْ فَإِنَّ الْإِجْعَاعَ هُوَ الْوِاقُ لِعَدَمِ عِلْمِ الْخِلَافِ وَهُوَ
هُوَ تَجَمُّعُ عَدَمِ مَنَاسِكَ ظَاهِرَةٍ مِنْ حُجَّةٍ بَعْلِيَّةٍ وَغَلْبَةِ الظَّاهِرِ ذَلِكَ لِأَنَّ عَدْلَهُمْ تَمَسُّعٌ مِنَ الْإِقْتِحَامِ عَلَى
الْإِفْتَاءِ بِنُفَرِ عِلْمٍ وَلَا يَلْزِمُ مِنْ عَدَمِ الظُّهْرِ بِالذِّبَالِ عَدَمُ الدَّلِيلِ وَهَذَا الْكَلَامُ عِنْدَ كَسْبٍ لِأَنَّ الْعَدْلَ إِذَا نَمَّا
بُورُنْ مَعَهَا تَقْتَضِي الْإِفْتَاءَ بِبَعْضِ مَا يَبْطُلُ بِالْإِحْتِقَادِ لِذَلِكَ وَلَيْسَ الْخَطَاءُ بِمُؤَيِّنٍ عَلَى الظُّنُونِ النَّاتِجَةِ حُكْمِهَا

أَزْكَى تَكْلِيفًا لِقِيَامِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ مِمَّا يَكُنْ أَغْرَافُ عِلْمِهِمْ رَجْعُهُ لِقِيَامِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ مِمَّا يَكُنْ أَغْرَافُ عِلْمِهِمْ رَجْعُهُ لِقِيَامِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ
فَخَرَّازِي جَائِجٌ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ أَهْمٌ كَرِهَ حَصْرَ مَا الْفَلَاحُ بِحُصُولِ حِجَاعٍ وَعِلْمٍ وَأَمَّا دَفْعُ وَاسْطَةٍ بَعْلٍ
أَزْجَاعٍ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ مُمْكِنٌ بِغَيْبِ عَادَةِ مَا يَكُنْ عِلْمٌ بِطُلُقِ حِجَاعٍ يَكُنْ بِسُكُوتِ الْكَلَامِ عَلَيْهِ رَجْعُهُ لِقِيَامِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ
حُصُولِ عِلْمٍ بِحِجَاعٍ إِذَا بَعْلٍ يَدْرِي مَا جَائِجٌ بِدِرْجَةِ الْكَلَامِ هُوَ قَصْرُ حِجَاعٍ بِمَعْنَى هُوَ وَاجِبٌ كَرِهَ مَوَدَّةً مَا عِلْمٌ
قَطْعِيٌّ يَرْمِي بِتَجَمُّعِ حِجَاعٍ عَلَى وَجْهِ مَا يَكُنْ أَفْصَحُ مِنْ ظَاهِرِ إِجْرَاءِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَبْنُ مَالِكٍ عَدْلًا وَدَا مَا جَائِجٌ
فَخَرَّازِي لَيْسَ النَّاتِجَةُ قَالِ الشَّهِيدُ بِمَا الذِّكْرِ إِذَا افْتِجَاعُهُ مِنَ الْأَصْحَابِ وَلَمْ يَسْلَمْ لَهُمْ خَالَفَ خَلْفَهُ إِحْجَاعًا قَطْعًا وَصَوْنًا مَعَ حُصْلِ الْعَيْنِ الْحَرَمِ بَعْدَ دُخُولِ الْأَمَامِ تَخَرُّجًا مَعَ عَدَمِ عِلْمِ الْعَيْنِ
دُونَ شَيْخِ شَهِيدٍ عَلَيْهِ الرِّسَالَةُ كِتَابُ كَرِيْمٍ وَهُوَ كَرِهَ جَائِجًا إِذَا عُلِيَ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ بِمَا يَكُنْ أَغْرَافُ عِلْمِهِمْ رَجْعُهُ لِقِيَامِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ
فَتَوَالِي خَلْفَهُ مَعْلُومٌ بِمَا يَكُنْ أَفْصَحُ مِنْ ظَاهِرِ إِجْرَاءِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَبْنُ مَالِكٍ عَدْلًا وَدَا مَا جَائِجٌ
أَبْنُ جَائِجٍ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ مَعْلُومٌ هُوَ مَا يَكُنْ أَفْصَحُ مِنْ ظَاهِرِ إِجْرَاءِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَبْنُ مَالِكٍ عَدْلًا وَدَا مَا جَائِجٌ
أَبْنَانِ وَكَرِهَ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ مَعْلُومٌ هُوَ مَا يَكُنْ أَفْصَحُ مِنْ ظَاهِرِ إِجْرَاءِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَبْنُ مَالِكٍ عَدْلًا وَدَا مَا جَائِجٌ
أَبْنُ فُتُوِيٍّ كَافِيٌّ بِغَيْبِ عَادَةِ حِجَاعٍ مَعْلُومٌ يَكُنْ عِلْمُهُمْ حِجَاعٍ بِعِبَارَةٍ مُوَافَقَةٍ جَمِيعِ عِلْمِ
سَعْدَمِ عِلْمِ الْخَالَفِ وَلَوْ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ جَمَاعَةً مَعْلُومٌ يَكُنْ عِلْمُهُمْ حِجَاعٍ بِعِبَارَةٍ مُوَافَقَةٍ جَمِيعِ عِلْمِ
جَمْعُ حَقْلَةٍ عَقْلِيَّةٍ ظَاهِرَةٍ بِمَا يَكُنْ أَفْصَحُ مِنْ ظَاهِرِ إِجْرَاءِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَبْنُ مَالِكٍ عَدْلًا وَدَا مَا جَائِجٌ
مَدْرَسَةُ دَلِيلٍ بِمَا يَكُنْ أَفْصَحُ مِنْ ظَاهِرِ إِجْرَاءِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَبْنُ مَالِكٍ عَدْلًا وَدَا مَا جَائِجٌ
فَكُنْ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ مَعْلُومٌ هُوَ مَا يَكُنْ أَفْصَحُ مِنْ ظَاهِرِ إِجْرَاءِ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَبْنُ مَالِكٍ عَدْلًا وَدَا مَا جَائِجٌ
بِغَيْبِ عَادَةِ حِجَاعٍ مَعْلُومٌ يَكُنْ عِلْمُهُمْ حِجَاعٍ بِعِبَارَةٍ مُوَافَقَةٍ جَمِيعِ عِلْمِ

23195

فيها ايضا عن بعض الاصحاب الخاق المشهور بالجمع عليه واستقر بان كان مراد قائله اللقوق في
 التحية لاقى كونه اجماعا واجبه لم يزل ما قاله في العنوى التي لا يعلم لها مخالف وبقوة لاطل في جانب
 الشهرة سواء كان استنباطا في الرواية بان يكثر نذيرها والعنوى بها وبصفت بنوعها ذكرناه في الفتوى
 وبان الشهرة التي تحصل معها قوة الظن هي المخلصة من ضمن التبرج لا الواقعة بعده اكثر فابعد
 منه ولاق كلامهم حديث بعد فان التبرج كاسته عليه الذي في كتاب الرعايه الذي القه في رواية
 الحديث متبا لوجهه وهو ان اكثر الفقهاء الذي لنا واسد السبع كانوا يدعون في العنوى تقليدا له
 اكثره اعتمادهم فيه وحسن ظنهم به في احوال المنازعة ووجدوا الحكما مشهورة مدعوا بها الشيخ و
 متابعوه مضمونها شهرة بين العلماء وما ذكرنا ان مرجعا الى تبرج وان الشهرة المتلحذات متباينة قبل اولا
 ومقتضى اطلع على هذا الذي جتبه ونقصه من غير تقليد لسبع العاقل المحقق سديد الدين محمود النجاشي
 التبرص الذي بين طائوس وجامعه وقال التبرج في كتابه لم يبق بالجمعة ثم في المصنف اخبرني عن هذا الصالح ودام
 بن ابي فراس ان المحقق حدثه انه لم يبق الا امامية معني على التصديق بل كلمة جلد وقال التبرج عقب ذلك
 والان فقد ظهرت ان الذي يعنى به وجاب على سبيل الاحتفاظ من كلام العلماء ما نقله من اسئل
 مقتضى ايست كمنوا شيك او اوصاد تودع شيا شديك كذا او لعل ترا يدور وطاذا كانا هاسا
 واتبع بتودع كاه ما نذكه اجمعا من جماعت مكان عود بل من عوى فافه اندد فافع شذو شذو يد
 الثالثة حكى فيها ايضا عن بعض الاصحاب الخاق المشهور بالجمع عليه نا اصل ان الصلح ما يدعون به كجاء
 كبريتج سديد عليه المرحوم ذكرى برار مصر اجنبا الخاق حكم مشهور بين الاصحاب را مسئلة لعنعة وجود
 بن قول دارديك صواب دانسته بشرط انك مراد فابتن خوف در حجت بانسد اجماع بود ورا اجماع نوز
 انما ان راى بن سطل بمنى احكامى كه مسئلة فتوى بمحول الحال ذكر بود وحاصل ايكة عندنا اجماعى كه
 شديك ان بن حكم مشهور عند ما فتنه ارقا بل تند فتوى في مسئلة شري بن ظلم ايست كه مسئلة كسان
 وسيد بود كه الحال در بيانست و بر ادخاج بود و بن سطل ايكة را حقه شهرت من قوى عيسى بن حكم
 مشهور وراه ابن شهر در و اب بود بل شديك سطل اي كه حكي كبريك عود و رايي كه مسئلة كبريتج
 عريك قوى سمع و او بهيد يا شهرت و قوى شديك عود اند دل اول و زائد جواب مسئلة و

کتاب
روایت
ع

مچھولی

[illegible]

قابل عرق شوم بحالفت قوله او در این مسئله لازم است و اینها که مذکورند جمیع ظاهر است و محتاج برهان
 نیست اصل این الصلح الامامیه علی قولین فان کما سألک الظاهر من معلومه النسخ لم یکن الامام احدهم کان
 الحق فی الطائفة تا ما یدیه هرگاه اختلاف عاید ما باشد معنی بقوله هم یعنی آنکه جمیع ایشان را علمای اشخاص
 باشند در مسئله و در قول پس اگر یکی ازین دو ظاهر هیچ معلوم نیست بوده باشد و هیچ یک از اینها معلوم
 معصوم بوده باشد حق بدان ظاهر شود که اگر است که در میان ایشان مجهول است و بیشتر بر آنکه هرگاه جمیع است
 که از جمله ایشان معصوم است اتفاق بر این دو قول بوده باشد و این فرق که در معلوم است معلوم است
 که هیچ کدام از ایشان معصوم نیست بر این طایفه که در میان ایشان مجهول است و معنی بیشتر آنکه یکی از
 آن جمعی که مجهول است است و الا لازم می آید که امام داخل در جمیع کدام از این دو قول باشد پس معنی
 جمیع است که خواهد بود و این خلاف در میان است و اگر چه معلوم است باشد یعنی در هر طایفه مجهول است و
 و به باشد پس اگر یکی ازین طایفه دلیل قطعی بر این قول ایشان بود باشد که موجب حصول علم بقول ایشان
 و احسن عمل مجهول از طایفه زیرا که امام با این طایفه خواهد بود چرا و اگر با جمیع یک نفر در طایفه دلیل قطعی
 است که باید که بوده باشد پس این محکمیت نموده محقق در حق است و در هیچ طایفه ای نیست که معصوم در عمل بهر یک از این دو
 قول که خواهم و دست دارد معصی از اطاعت قول هر دو و هر دو قول و طلب نموده و دلیل کند لاف کند و بر
 قول معصوم بر آنکه قول معصوم بر ما داخل در آن دو قول است معنی در آن محقق فرموده سطر ایچر شیخ و بنویس
 قول این قابل را می توان استمال مذهب شیخ در این مسئله یعنی قول تغییر بود زیرا که امام هرگاه اختلاف نمایند
 در مسئله و در قول پس هر طایفه واجب است که مدخل بقول خود را معصوم و در آن عمل بقول طایفه دیگرین
 اگر ما می باشیم در عمل با این دو قول لازم می آید که حاکم را باید چه چیز را که معصوم نیست و او را باید چه هرگاه معصوم
 داخل یکی ازین دو طایفه باشد حاکم را باید خواهد بود و در عمل بقول طایفه دیگر را تا آنکه دانسته شد که هر طایفه حاکم
 میباشد عمل بقول طایفه دیگر را و بگویم من که حرف حق درین مقام ندارد و است و آنچه کار را انسان میکند
 ما اینست که بدینهم که مثل این اختلاف در میان امامیه واقع شده یعنی ممکن نیست اطلاع ما را بر اینها باشد
 در دو قول محبتی که علم قطعی بدو قول معصوم در یکی از ایشان حاصل نشود چنانچه پیش از این اشاره ما به حق است و اینها که

محقق باید که این
 حرف از این جهت
 که در هر دو
 جمیع است
 و اینست
 که در میان
 یکی از این دو
 است که باید که
 معصوم را
 که کما شفع
 در این مسئله
 ایشان را
 و در این
 بهاء

اختلاف الامامية على قولين هل يجوز اتفاقا ما بعد ذلك على احد القولين قال الشيخ قد ان قلنا ما تغير
 لم يصح اتفاقهم بعد اختلاف لان ذلك يبدل على ان القول الاخر باطل ومثلهما لم يتغير في العمل
 ولما قلنا ان يقول لم يجوز ان يكون التجهيز مشروطا بعدم الاتفاق فيما بعد على هذا الاحتمال يصح الاتفاق
 بعد الاختلاف وكلام المحقق في هذا كالتأويل في علم الحسن والوضوح اصل اختلاف الناس في
 الاجماع بين الواحد بناء على كونه على جهة تضاد المذهب وانكروا غير ذلك والاقرب الاول لثبات
 دليل جهة هو الواحد كما سطر في بناوله بجموده في نفسه كما يثبت فيه اخص الحكم بان الاجماع اصل
 اصول الدين فلا يثبت بغير الواحد وجواب منع كلفة الثانية فان السنة اعني كلام الرسول صلى الله
 عليه واله اصل من اصول الدين ايضا وقد قبل فيه هو الواحد فان ثلث الاول لا يثبت كما
 شاع في منع استمطالع عادة برصول الجمع ودخول في معصوم ما ورد في ما رواه ما
 في هذا قال المحقق اذا اختلفت الامامية على قولين هل يجوز اتفاقا ما بعد ذلك على احد القولين قال
 الشيخ وان قلنا ما لا يجوز لم يصح اتفاقهم ما عمل بمحقق قدس سره في مورد كه مراده لاختلاف ما شاع في
 قول اياها برات اتفاق بمورد اثنان بعد اثنان لاختلاف بيني وبين قول شيخ عبد الله في مورد كه ان
 قابل تجهيزه على بهر يك از اين دو قول مشيوم در اختلاف چنانچه در مسئله سابقه ذكر شد صحيح است
 اتفاق اثنان بعد اختلاف هر يك از اين اتفاق دليلست بر بطل قول بكم باطل بود ما شاع في ذلك ما قابل
 شد بوجهي بغير اين بهر طرفي را بر بطلان مقام اعراض مكره بجهت مشيوم كه تجهيزه شرط بود ما شاع
 حصول اتفاق بعد اثنان يعني تجهيزه را است ما شاع في ذلك ما شاع في ذلك ما شاع في ذلك ما شاع في ذلك
 بر بطلان قول محقق في مورد اختلاف اتفاق تجهيزه بر باطل جوامع بعد اثنان وجواب است و بر باطل جوامع
 است اجماع بعد اختلاف كلام محقق في اجماع بر قولين بغير وجهي بغير وجهي وطهور است اصل اختلاف
 الناس في شئون الاجماع بغير الواحد فان ثلث لاختلاف بمورد علم اثنان في شئون الاجماع متغول بغير واحد ما
 بر بكم واحد محمد سره ما شاع كه اگر چه واحد محجب بنا هم چنانچه مذهب جمعي است اجماع بر باطنية هو
 شد اتفاقا بر بطلان ثلثه شوب اجماع بغير واحد و جمعي بكم انكار بود امد اين را و نزد بكم بكم
 قول اولست قابل ما بر ثبوت اجماع بغير واحد است دليل چنانچه در مورد بكم بكم انكار

بغير وجهي فاما كه انكار
 سائر شهادات
 بر باطنية هو
 در اين احوال و طهور
 در مورد جمعي
 در مورد جمعي
 اجماع بكم بكم
 شده كه طهور
 اجماع بكم بكم
 است بغير وجهي
 جبين اجماع
 غير جمعي
 راه نقل و كتاب
 مشيوم جوامع
 از جهت استلزام

المطلب السادس في الاختصار أصل معناه الخدم إلى متواتر واحد له المتواتر هو جمع جماعة بعيدة عن العلم
بصدق ولا بد في إمكانه ووقوعه ولا يخفى مما يحكي من خلاف جهة وفي ملل العاصدة في دلالة
بها ومكانة لا تأخذ العلم الضروري بالذات والاشارة لا يتم إلى كماله كما يجوز العلم بالمحسوسات ودرج
بها بما يعود إلى الخرم وعاد ذلك إلا بالخباء وقصعا وقد ورد واعية شكوكا منها أنه محور الكرب
عوك واحد من العصور ينحصر على كنهه ولا يباي كرب واحدا كدب الخرب قطع ولا في المجموع
مركب من الاحاد بل هو قديمها فادرس كرب كل واحد بعد من كرب المجموع ومع وجوده لا ينحصر
العلم ومنها أنه يلزم بتقدير البهور والصار كما افلوه من موسوم وعشوق انه قال لا يتي بعد
وهو ساقى بنوة شتاق صلي الله عليه واله يكون باطلا ومما انه كاستماع الملقن الذي يتر على اكل طعام
حلت من اجماع جابجود محمد كدرب جمع اجماع است وجره من جردان وده ووجدت اجماع جرد يندو
بودن بر که در باب ترجیح بطر محمد بن جعفر از وجوه ترجیح حاشی مشرق طفت ما به که در حاشیه بکرمه میانی
وجوه ترجیح شده مانند که مساوی وجه ترجیح حاشیه اول بار باره را آورده مانند جابجود بطلان این خواهی
دانست که اینها بعد علمت از بعضی از اصحاب اسعول لفظ الاجماع فی المشهور من غیر قریبه ما المطلب السادس
فائدة ما به ما به که دانستی که بعضی از اصحاب استعمال موده اند لفظ اجماع را در مشهور و در حق نصیب رسیده
کلام خود بر قریب مقتضای این اجماع پس که حکم خالص است که مشهور را اجماع می نامند اعتنا که است باجماع
او دعوا نماید مگر یکسان ما به که مراد من از این اجماع معنی مصطلح است و کان نلعم که در هیچ حاشیه و عوا
اجماع موده بیان موده باشد که مراد من معنی مصطلح است مگر آنکه کسی قابل شود مساوات شهرت با اجماع و
جهت جابجود بین انفاق اصاده که بعضی قابل باشد مساوات شهرت با اجماع و جهت بین در صورت
معنی نیست از اعتماد مودن بر اجماع که ان کس دعوا نماید وجه این ظاهر است چه فائد اجماع چیست است من
هر که مشهور و بر بحث موده باشد اعتماد بر او خواهد بود المطلب السادس في الاختصار اصل بضم الخاء الخواتم
واحد فالمتواتر هو خبرنا اراء من مطلب شتم در حجت احکام جبر است معضم بنود خرد و قسم جعفر متواتر
خرد واحد متواتر جماعتی است که فی عصر یحیی بواسطه انصاف قریب عارجه موجب حصول علم بصدق موده بود
باشد و قد بنفسه بواسطه احراز خبر واحد است که بواسطه قریب عارجه بعد علم بصدق موده باشد و یکی نیست

طعام واحد و آنرا مشع عاده و منها ان حصول العلم بر خود می آید و اینها نفس العلویین را از غیر جمع کثیر
 بالشیء جمع کثیر بقبحه و ذلك محال و منها ان لو اطار العلم لصورة كما في ما بين ما يحصل من كماله
 به و بين العلم بالصورة و بالذات و باللام باطن لانا اذ لا غرض على انفسا و هو الا لا يمكنك مثلا و قوله الوا
 نصف الاثنين در فاینها و وحدها الشارح ان في الصورة و منها ان الصورة في علم الوفاق به و
 هو من غير الحاشا و كل هذه الوجوه مردودة اما احوالا فلا تها في تحريك و الصورة في دي كنهه
 الوصف با برة فلا يفتي الجواب و اما تفصيله فاجواب عن الاول انه قد يقال حكم الحاشا حكم العلم
 فان الواحد جزء العشرة و هو علاها و العكس ما قلنا من الانحاش هو بعينه من البلادة و كل شخص علم
 در اما كان متواضعا و وقوع او در شرب و عرفها عسار را در و احد حكماست مودعه او اما الف
 رضا عن ملها ای فاسد در اما كان و وقوع و اما كان حصول علم و در صحت و او طلع علیها به
 اذ كای به چون سبب و براهره قابل شده اند و كیندن متواضعا مفید علم و دری است بلکه در
 سورته معبد علم است که اخبار از امور و واقع شود که در میان ما موجود و او اذ علم و دری می کند
 هرگاه اخبار متعلق باشد با و در گذر شدیم که این قول کاذب و باطل است چه ما علم و دری داریم و شواهد
 بعینه و افهامی که در شیا به علم محسوس دارم محبتی که هیچ فرقی میان این دو علم نمی یابیم تفاوتی که در
 بفرم شود و دعوی قما و قیامیان ایشان در خر و عدم الحاشا نفی می یابیم و علیا به شهرها و اجاعت گذشته
 ما را حاصل شده مکرر بسبب اخبار متواضعه و بعضی شبهه های متعلقه و اعتراضات کثیره و اول و دونه اند و اما
 تواضع و حصول علم بسبب اخبار کثیره از جمله اینست که اخبار است کذب و هر باب از این بولعند که میگوید از اخبار
 ایشان علم بصديق خبر حاصل می شود و بر ما خواهد بود در دع کفت ایشان در میان اخباری که کذب است
 منافات با کذب مجموع دیگران ندارد و هر ما چه مرسوم است که کذب بر کل واحد اخبار است مثلا هرگاه تواضع
 اجتماع ده نفر حاصل شود و با جمیع کذب هر باب از ایشان انفراد اخبار است همچون با برة است کذب هر باب
 حال اجتماع با برة دیگر بر کذب مجموع من حيث المجموع بهر جا خواهد بود و دیگر آنکه مجموع مرکب از اخبار است
 بلکه من احاد است پس هرگاه فرض کنیم که کل واحد طبرخ من کذب جمع بزرگ خواهد بود و با و دری که
 جمع علم بصديق حرايتان حاصل می شود و از جمله شبهه های ایشان اینست که اگر از تواضع علم بصديق خبر حاصل شود

معه قدس سره
 مثرا که در علم از اخبار
 که در میان ما موجود است
 و دیگر در اخبار
 علم متواضعه که کذب
 باشد و از اخبار
 و از اخبار که کذب
 بزرگ است

معه قدس سره
 که در اخبار
 باشد و از اخبار
 سرعت و ظهور
 حصول علم به

و عن الثاني ان نقل اليهود والنصارى لم يحصل من شرط التواتر بل لم يحصل العلم وعن الثالث
 انه قد علم وقوعه والعرق فيه ومن الاحتجاج على كل واحد من ادعي جواز كل الطعام الواحد من غير
 وجود العادة ها و عدمها ها لا يظهر عن التراجع ان تواتر انقباض محال عادة وعن ثامن
 ان العرق الذي يحده بين العلبين اتمها هو بشاركون كل واحد منهما نوع من الضرري و قد جاء
 التوابع بالترعة و عدمها لكن به استنباس العقل باحد ما دون الاخر عن السادس ان الضرري
 لا يستلزم توافق بخوار لما هنه والسادس من الترتيبه العليله او اعرفت هذا فانتم في حصول

لارم خواهد بود تصديق به و قد نصارى در آنچه بنان مطربى مؤثر نقل بود انداز صورت موسى
 عيسى عليه السلام را كه اندك كرمى بعد من بدت و مصديق بيان در قول ما فاس
 داود و سوت به حرم حاصل بقه عله الدين بن قول اهر خواهد بود و در انتهاى اينست كه احتجاج
 كثر بر نقل جوازند فضل استماع طوى سا و سحر و جود به طعام و اين مسح است عاده من تواتر

عاده مسح خواهد بود و در غله ستمها اينست كه حصول علم استخوان صغر مشهود محمول علم بعضى
 صور سكه مى كرسد و بعد تحرى و حوى كرسد بكم بعضى از حرم و بعد و بعد علم بعضى محال است
 جمله سهاها اينست كه اگر تواتر افاوه علم در وى بعد حرم بايد لازم مى آيد كه مافوق باهم مبادا على
 ادوار حاصل بشود و علمك مصر و باث ما را حاصل است و لازم باطل است و با كه ما هرگاه عرض كيم بر خود
 وجود است و مثلا و اين قول را كه بكن بعد و استمى من اين دو علم با هم وى سكه علم نانى او
 است و اينها را علم او را در علمهاى اباان اينست كه تواتر بعد علم معروى بعد خبر و به
 لازم مى آيد كه اين مسئله و حصول علم معروى از تواتر اعانى باينست كه علم معروى من علوم اتفاق

بين شهادت
 علم و سكه
 عدم امکان
 وقوع بر تواتر
 ادوار و است
 بقدر رسد
 حصول علم

جميع ما من است و حال آنكه ما در اين مسئله ما شايان علم و اعتقاد علم معروى و تواتر حاصل نمى شود جميع
 اين اعلياست و سهاها را و در است و سكه كى اجمال يون كى حصول با اجمال در با كه اين وجه از قبل
 در معروى باينست و قبل سهاهاى سوسطا به مد و مفتوح و اوله است و اينان جوى اند كه سكه و سنان و
 در به است اعتبار سهاهاى كه اثنان توهم قبحى من و اما ما تصبلا من جواب است به قول اباان اينست كه گاهست
 كه حكم مجموع محال حكم هر واحد از اوست و با كه واحد جز و از عشره است و علاوه است در بعضى از احكام

(۳۳۱)

الحاصل
مع

حصول العلم بالتوازي بنوقف على اجتماع شرائط بعضها في المعبرين وبعضها في السامعين فالأول
ثلاثة الأول ان يبلغوا في الكثرة حداً يمتنع معه في العلة تواطئهم على الكذب الثاني ان يستند علمهم
الى المحس فانه مثل حدوث العالم لا يبعد قطعاً الثالث لسواء الطرفين والواسطة اعنى طوع
جميع طبقات المحبرين في الأول والاخر والوسط بالعاماطع التوازي والثاني امران الأول ان لا يكونوا
عالمين بما احبروا عما صطرازالا سخاله يحصل الثاني ان لا يكون السامع قد سبق بشك او تعليل
يؤدى الى اعتقاد في موطن الحس وهذا التعليل ذكره الشارح وهو حيد وكناه عما جاء من الجمهور
مجموع مستأثرت عشرة وواحد مثنى اوسب ومجموع لشكر وكسب الوانها هو مجموع عاليتك ابدن ومن
وقوع شهرها في باب خلاصها ان اراد تخاص وجواب شبهه بالانابة كما قد فعل اليهودي وري
عنه كما قد ذكره شمس بطون مؤرخ محقق بسبب جرحه في تصحيحه ان توازي ايمان علمه في حجاب حاصل
بسي حصول علم ان توازي مشروط في طبقة بعدد من المذكور هو احدى شديدين اكر علمه ان هو حاصل في مشروط
مبدون كشرائط او تحصيله وان كان علم حاصل في توازيه في دوائر يهود وصرى او معلوم هو كشرائط او
محقق في مشروط انهم كذا م كذا م صراط صراط منفي استوفى كنهه ان كسر طبقة منفي استوفى ان يهود وصرى
ان طبقة من كسر طبقة او طبقات نقل ما يند توازي رسده باسد وبنوا يهود وصرى ان كسر صراط مشروط
ربا كذا او جرح طوائف يهود اكنث واز ايمان باقي كذا مشروط كسر طبقة كقول ايمان صراط علمه وصرى
در طبقه اول محد توازي رسده بورد ما عاقل عدد ايمان وجواب شبهه يوم ان كذا علم بطي بوقوع
توازي دارهم وصرى سببا او اجتماع خلق كسر يهودي سببهم ان كسر توازي واعي برده طاع ايمان في نقل
كسر محقق استوفى عاقله عاقله ان كتاب امرهم في دوائر مستر استجهت صولي استوفى ان كسر وصرى
اجتماع يهودي بطلع كذا في راو سبب كفايح او تحقيق استجهت امرهم في خلايق مختلفه واعتقاد
اسلاما ونحوه صراطها بمرحوم يهودي في خلاصه عاقله مواز موجود استوفى ان كسر وصرى طعام واحد
عاقله عاقله في جواب شبهه چهارم ان كسر توازي يهودي في خلاصه عاقله مواز موجود استوفى ان كسر وصرى
ان كسر وصرى في جواب شبهه يهودي في خلاصه عاقله مواز موجود استوفى ان كسر وصرى طعام واحد
ان كسر وصرى في جواب شبهه يهودي في خلاصه عاقله مواز موجود استوفى ان كسر وصرى طعام واحد

الجمهور ساکنین علیه قال القیلة اذا كان هذا العلم یعنی الحاصل من التواتر من عند الی العادة
ولیس بموجب عن سبب حاز فی ترفیله الزیادة والتعصاغب ما یعلم الله تعالى من المصلحة واما
احتضا الی هذا الشرط لئلا یتقال لنا ای فرقی بین خبر السلطان والاخبار الواردة بجمرات
القیة صلی الله والسؤال ان کما من الحدیث وانساق القم وجمع المحصول فاشترک ذلك واتفرقا
ایضا بین خبر البلد وخبر النص الجلی علی امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام الی یفرق الامامة
بفعله والاخر تم ان یکون العلم بذلك کما یفرض واما الاخر فمؤید اخبار السلطان وقد شرط بعض
شرطا اخر طاهره الصادق فی الامور عنهما اخرى فایده قد نکثر الاحبار فی التالیف وتختلف
و یدیکری نسبت مدعیان در هر مکی جواب شبهه تتم ای که قبول مدعی که علم ضروری مندرج انداق
بوده باشد زیرا که جابر است اد نکات باطل و صدور عباد از طایفه قبلی جهل به سوء طایفه سکر و جهل
شک اندا از عیب هذا عالم ان حصول العلم التواتر بوقوف علی اختراع شرط تا اید هر یک و انشی
و که تواتر ممکن است عقلا و واقع است منعا و عی من یلکه حصول علم تواتر بوقوف بر اختراع چند شرط
نصی را به شرط در هر جمعی که فعل هر یک با یکدیگر مصور را به شرط تعدد شود و نکات پس بوع ازل محصور
در سه شرح اولی ای که جمعی که فعل هر یک با یکدیگر در کثرت مرتبه باشد که منع باشد عاده باز کثرت اتفاق
انسان مرکب و دوم ای که علم اخبار تواتر مندرج کثرت بوع است و چون در مدین بلاد معدود و شیعته العباد
و بویکون بویکدها و انشای انها و مندرج عقل موده باشد و بیکه در مثل مسئله حدیث عالم هرگاه یافت
موده باشد در محضر بدلیل عقول تواتر معین علم سبب سوم ای که طریقی یعنی طایفه اعلی و اسفل و وسط
یعنی طایفه و وسط مساوی شد در بلوغ حد تواتر یعنی جمیع طبقات محضرین در طبقه اول و طبقه اخر و وسط
هر طبقه از طبقات و اسطه مانند حد تواتر سبب ماسد و بوع دریم یعنی شرایطیکه در سامعین معتبرند و
نر ایستاقه ای که ایسان عالم سوده باشد تواتر طریق علم ضروری که اگر چه پس علی ان برای ایتیان حاصل
بوده باشد تواتر نسبت ایسان سبب علم خواهد بود و در آنکه تحصیل حاصل محال السلی علی عالم بودن ایشان متواتر
یعنی علم طریق مساوات مانوا و بدو و دوم ای که سامعین از سلف این خبر متواتر سبب سیم یعنی تقلید
دیگری چون آباء و اسلاف عباد سبی و غصا حرم و سوره و نه باشد خبر در صورت گاه باشد که اورا نسبت این

مع
علم ضروری است
برای شرط
سبب از حد
بدین جهت تواتر
در هر یک که علم
بر در هر یک که علم
در هر یک که علم
کثیر است

اصل و خبر الواحد هو ما لم يبلغ حد التواتر سواء كثرت روايته أم قلت وليس شأنه افادة العلم
 بنفسه نعم قد يفهم بانضمام القرآن البور عم قومه لا يفيد العلم وان انضمت اليه القرآن والاصح
 الاول لنا انه لو اخبر مائة بوث ولده مشرق على الموت وانضم اليه قرآن من متراج و جناز و حرق
 المتكلمات على حاله متكررة غير متداخلة دون موث مثله و كذا الملك و اكابر ملكه و ما انقطع بصره
 ذلك الخبر و تعلم به موث الولد و يحد ذلك من انفسنا و جعلنا صوابا لا ينطق اليه التاك و هكذا
 حالنا و كل ما يوجب من الاخبار التي تخف مثل هذه القرآن بل ما دونها ما فاعلم بصره و معونها
 بحيث لا ينجا بها و ذلك ريب و لا يعجز ما فيه شك اصح المخلص بوجه احدها انه لو حصل العلم بلكان
عاد بااد الالهي و لا تيسر الاجراء انه تم عار لم يحق نوع عقبا حرو لو كان عاديا لا يقر و انباء
لدر شكره حاصل مستورا و رواه ريدونه بها فاما مد شكره لاحد في الواقع و يصعب لكل واحد
ما اصل كما مستودك خبرها في سائر رواه في محض و اريد مبيد و ان سار و احكام لم يحصل لكونه
بشور احاد مستفاد و معوي كمنه كمنه في جميع ان خبرها ان انضم اليه التزم من علم قطعي صدق بعدد
مثل لم حاصل مستورا في سائر رواه معوي و ان ضم و رواه و ما رواه في محض و انضم و انضم و انضم
اجر المؤمنين صلوات الله عليه و سلم كما يحسن و قال ان ينص و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها
و احاد و مدحها و استوفها و استوفها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها
شده كمر باب ان انهاء لاندان و كل شاعرا بصورت التوام من شاعرا و متواتر و مدحها و مدحها و مدحها
بسطا و بر جرات و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها
بعض خبر واحد و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها
حين عت كذا و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها
خارجها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها
علم است ادبته كمر كاه باد ضاهي خبره مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها
ار حارج من ضمته و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها
حاله بد كمر عاد و استوفها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها و مدحها

اشتهاء اللام بنی التانیة لو افاد العلم لادى الى ناقص المعلومات او احصل الاخبار على ذلك الوجه
بالامرین المتناقضین فان ذلك حابر واللام باطل لان المعلومات واصل في الواقع والا لكان العلم
جهلا ولم احتیاج التفتیص التالیة لو حصل العلم به لو حصل قطع شطنة من بحاله بالاكتفاء
وهو خلاف الاجماع والتجارب فان الاول مانع من اسقاء اللام والزام الاطراد في صفة دائره لا یجوز
عن العلم واما عن التثقیق فانه لو حصل في نفسه مع ان نفسه منسوبة بها عاده واما عن التالیة
فان الزام الخطئة خارج عن موقع العلم بحاله بالاحتفاء الا انه یقع في التبعیات والاجماع المدعی
على خلاف ذلك ظاهر الصادر اصرف ما عری من خبر الواحد عن الفرض المصدرة للعلم بحال التفتیق
ممکن ویدون باب من عاری که مقرر من مثل ان خبر واحد صادر باین مورد ماسکه درین صورت
ما از خبر واحد منسوبة بحال قطع قطعی هم مرید هم میرید و ما درین صورت حصول علم زانی
یعنی هم و هم شک درین مورد و برین مورد مستدل صادر هر چه یک متضمن مثل این خبر بود ماسکه که
از این خبر بر ما از خبر منسوبة منسوبة او خبر حاصل بشود متضمن که هیچ شک نیست ما از خبر واحد و باین
نموده بحال عاری منسوبة حصول علم نسبت خبر واحد محمول بقضای خبر اول اسکه اگر علم نسبت خبر
حاصل شود باینکه این علم عاری باشد بر آنکه علی عین این خبر از برای حصول علم مکرر یا باینکه عاری باشد
نعم عاری شده بحال هم عصبیت خبر خبری اگر این علم عاری بود ماسکه لازم ماسکه حصول علم مطمئن
باشد یعنی محذور هر چه یک خبر بود ماسکه علم قطعی مصدق محمول او حاصل شود و اسقاء لازم ظاهر
نموده است و بطریق تالی اسکه اگر خبر صد علم بود صحیح میشود عناصر معلومات و در صورت که لما را این
تجرباتی است ماسکه منسوبة بود و آنکه لما را بقیصین طار است عقلا عاده و لازم حصول علم بقیصین
باطل است که این دو معلومی با اینکه در واقع موجود باشد و اگر لازم می باشد که این علم جهل تر باشد و از
معلومات در واقع لازم می باشد احتیاج بقیصین و دلیل التالیة ان اسکه اگر علم از این خبر حاصل شود لازم
اینکه خبر حاصل شود محطای کسی که محال است ماسکه با معهود این خبر و سایر خبرها در خطئه محذور است
خبر واحد خلاف اجماع است و جواب این دلیل اما در دلیل اول این روش نیست که قبول نداریم اسقاء لازم
و اینکه الزام ممانعت اطراد حصول علم را و بگوئیم از خبر خبریکه ماسکه در صورت ماسکه علم قطعی حاصل میشود

ب
بر شبهه
که در این خبر
در محقق
بسیار است

دلت هذمه الایه علی موجب الحذر علی العوم عند انذار الطوائف لهم وهو تحقیق بانذار کل واحد
 من الطوائف واحدا من القوم حيث انذار الی جمیع العابد علی الطوائف وعلقه باسم الجمع
 اعنی القوم ففی کلها ما ارد بالجموع ومن التبع تحقق هذا المعنی مع التوابع بحيث یحقق بکل بعض من
 القوم بعض من الطوائف قل او کثر ولو کان موع التوابع سبطا لبعض لیس بعدوا کل واحد من قوام
 او لیسوا البعض الذی یحصل به التوابع کل واحد من القوم او ما یؤدی هذا المعنی هو جوب الحذر
 علیهم بالانذار الواقع علی الواحد الذی ذکرناه دلیل وجوب العمل بحس الواحد ان قبل من این علم
 حود ریاست عظمه ایست فیه هرگاه ما معمر که مودست حرم یف تا و سسانده از حرم اسم مستوی کند
 او بجای او احبار عدل ارد سول علی التبع الیه که چون ریاست عظمه است بر اگر بدو فریضه باشد که مفید
 است ما را جرم کند و حاصل نبود و عمل هو واقع و الاحکام بین الانتخاب ما فان پس من این سلم و ایا
 یا یفید بعضی وجوب عمل بحد واحد هرگاه مجبور از حرم نبون باشد واقعت شریعا یا واقع غیبه اختلاف
 میان اسخا پس نمی ایستند پس چون سنده بعضی شمس و سبانی لکاریم بن ره و اس داخ من اذین
 یعنی عدم وقوع تعدد وجه و سحر یا اول جمیع قوع تعدد قابل نداند و پس بر بکن است معصوبه تعدد
 دلیل او بر این قوع تعدد واحد هرگاه مجبور از حرم نبوده باشد قامت شده اولی بقول سنده عالی است
 که قانونی موی کل قریه مهم طایفه ایست معقوا فی التبع و لیسند و اقوم ادر حوالا لهم لعلهم یجدون بعض
 جرایبون غیر فندار هر قریه طایفه ایست که تعقیب علی تدرب و مسائل بر حوم را سامورند و انداز قوم خود
 نماید هرگاه یا رکعت نمایند بسوی ایشان شاید که ایشان عرسند عقوبت الهی و معاسی را از پسند
 وجه خلالت این ای که برهم بر این مطلب است که لایستد و در حوب مدینه بر قوم بر انداز و بحقیق و
 ایشان را و انداز طوائف ادا را متحقق میشود بطوایف انداز هر طایفه و طوائف یکی از قوم را بریه نسبت
 او را بصیر جمع که راجع میشود بطوائف و معانی شاخه او را نام جمع یعنی قوم بر ره را ار فعل و معقول
 اراده جمیع شده مراد از مناد را جمع طوائف است و ار معقول مراد من جمیع قوم است و این با یکی است که
 متحقق میشود این معنی با نوع بعضی قرار داد اف هر یک از قوم را فریضه از و بر هر طایفه از طوائف تحقیق
 مخصوص باشد و هر بعضی از قوم طایفه را بطوائف خواهد ان طایفه دلیل باشد بر بعضی بخند و بر سبب باشد با کثیر

والتی لکم بها اثبات
ومعناه التقوی
مطلق لتقوی
فصیب العمل علیه
یعنی

بما تلحق الخطاب من كون كراسفقه والاب يدك عن ان المراد بالامار لغوي وقول الواحد
فيها موضع ووق قلب هذا موقوف على توب عرقه المعنى المعروف بين المصنفين والاصوليين في لغة
في ومن الرسل صلى الله عليه وآله على الوجه المعبر لعمد الخطاب عليه لافانته مقانه حتى يعلم الطفل
عنه ولم يثبت حصوله في ذلك الخصم الثاني قوله تعالى ان حالكم فيا فنيوا واما الدلالة انه
سماه علق وجوب الثالث على معنى الفاسق فيبقى عند استغناء عملا بمفهوم الشرط واما لم يثبت
عندنا غير الفاسق واما ان محب الغيول وهو المظن او الرد وهو باطل لا يقتضي كونه لتو مالا
من الفاسق ومما بين وما بين ان دلاله المفهوم صعبه مدخوع بان الاختصاص به مستحق على القول
بمحبة ويكون مع من الظواهر التي يجب التمسك بها الثالثة اطباق معناه الاصحاب الذين عاصروا
احكامهم من زمانه ماتت تدوير عمل محرم واحد ربا سحرية تحريم در عرايان بر ناست مستثنى باكمه يمكن
استدعاء دلالته كبريه وفوقه على محرمه في عدم در غير واجب حرام بنو بطريق مفهوم خطاب بر اكره
واجب بان عمل محرم واحد در ايه اكره اعظم احكام شرعية در عرايان با بطريق اهل واجبه فاعلموا ان
ور كلام مقف قدس من مصدركه بمعنى مما است ومعنى مقول است بمعنى يكون بمعنى مفهوم وان قيل ذكر
التعقيد والابه يدل على ان المراد بالامار الصوى الثاني ان كروا عزراي عما يدكم ذكر نفقه هذا كبريه
دليل است وانكم مراد انما لغوي است وقبول قول محمد واحد فيقولوا فاني فبت حصل رابع قبول خبرنا
استدعاء من ذلك مكنه كرايس معنى معنى عرق نفقه است وازاره او دنا بر كبريه موقوف بر ايكه تاييد شود
ان معنى معنى عرق نفقه مراد من حضرت رسول صلى الله عليه وآله مراد ما تدفعونكم منه يوم مات
تاما كره بان خطاب مراد من ان كرايس مراد من معنى لغوي تعقيد مطلق مهم است بر واجب
حمل فقط بر اكره اصل بها لفظ است بمعنى لغوي انكم فعل او ناسا واما ثابت است حصول نقل خبرنا
حبيب رساله ما على ثمة الدلالة الثاني قوله تعالى ان حالكم وفاق مناه فنيوا اما الثالث دليل ثاني لاذراي
وجوب عمل محرم واحد قوله تعالى ان حالكم وفاق مناه فنيوا يعنى ان كرايس فيما حرمه مناه
ابستاد عمل او دفعش رخصت او تكبد وعمره قول او عمل او مكيد وعمل لا تاييد كبريه بر ايس مطلب
كه نكاح على معلق باسسه وجوب نفقه ورجوع بر ايس فاسق بر وجوب نفقه مستثنى خواهد بود واما ثمة فوا ان

(३६३)

[illegible]

او الشريط الشرعي كروال الشمس وطلوع الفجر بالنسبة الى الاحكام المتعلقة بها بخلاف عمل التزاع
 المفروض فيه كون التكليف حوطا بالنظر لا يقال الحكمة المستفاد من ظاهر الكتاب معلوم لا مطون ذلك
 بواسطة ضمنية مقدمة خارجية وهي قبح خطاب الحكم **ب** سر هو برب خلافه من غير دلالة نص من
 ذلك الظاهر لئلا ولكن ذلك لظن مخصوص فهو من قبيل الشهادة لا بعدل عنه الى غير الابدال لانا
 نقول احكام الكتاب كلها من قبل خطاب المسامحة وقد رتبنا مخصوص الموجودين في زمان الخطاب
 وان يثبت حكمه في حق من سر تأهوا بالاحكام وقضاء الضرر بما شئت انك تكلف بين الكل وحسن
 المحابر ان يكون قد اقترب من بعض تلك الظواهر ما يداهم على اراد فعلها وقد وقع ذلك في مواضع
 باجماع وعنده فباعتبار الاعتقاد في تعريضها لتأهوا على الامارة المعبدة للظن القوي وحسن التوهم من جملها
 ومع قيام هذا الاحتمال ينشأ القطع بالحكم وهو في حق الظن المستفاد من ظاهر الكتاب الحاصل من غيره
 صوطا است يقول معنى ظاهر مقرب من ما ورد في تعليق حكمه او يباحثه بتدريج في هو انه عندئذ يرد
 بمرح سبار شريطه شرعية جوب روال فان طلوع محرم ثبت ما حكاهكم من علمه انما هي جواهر وجوب
 نماز ظهر وحرمت كل شئ من بطاها متعلق بدور روال انما طلوع محرم هي حكم نفوت وهو مقتضى
 برتها بدور روال بخلاف عمل رابع نهي عم احكام سرعة ك او معلون فظن است من او يظن قوي على
 صحيحا بر بخواهد بود لا يبق الحكم المستفاد من ظاهر الكتاب معلوم لا مطون ناخمة القول كسي كويده
 سماجوب مكيو ك احكام مسيطرة زقراي مجيد طيبه لخال انكه حكيمه ا طاهر انصافه بشور عظمه
 ناو حاصل منسود وطي نيت بواسطه اسما مقدمة اراج باطه اود ان مقدمة عن رقت ارفا ح
 عصاب غويده حكم لطفي ك وراطه ري اسد و مراد حكم عرب طاهر اشد بدور فنه ك اودا اظاهر من
 ماسد واصل نكه مكوئيم ك ابر حكم اراطه كرات منطوقه بدور و مر جيا اراطه اودا و ماسد بدور اذ خذ است
 است جزا بواسطة ان مقدمة معلوم بر اين حكم معلوم خطا و رعد بر تسليم ك حكيمه اراطه كرات
 سوز هي بود ماسد ليكن ابر طي حاصل نكه مسعوده ارموا نكه عمل اودا و احدث نفا قاي اودا قبل من نداشت
 روعادل سوز بهي ك عدل اودا بر بيشه او يعني چنانچه خبر ريب عدل اودا نداشت روعادل سوز
 هر چند در اودا و طي قوي بود ماسد عسار انكه وجوب عمل طي ك ان نداشت عدل بر حاصل شود انفا قاي مجيب

بعل القضاة والتابعين بان الامامية ادفع ذلك ونقول تعامل باحد من الضمما المتأثرين
الذين يفتنهم الفسارح بخلافهم والمخرج عن جملتهم فامساك الكثير عليهم لا يدل على الرضاء بما
فعلوه لان شرط في دلاله الامساك على الرضاء ان يكون له وجه سواء الرضاء من تقبلة او سقوطها
اشبه ذلك والجواب عن الاحتجاج بالآيات ان العام يحتمل المطلق بقوله بالدليل وقد وجد
كما عرفت على ان ايات التي تظاهره بحج بالحق في الاختصاص ما تنافى الظن في اصول الدين لكن
وسورة متاركم ما اثنان في تكليف بالحكام من طوائف من مراه متاركم ما اثنان اجماع ضروري
بنوده بانها مكلفان احكام بخلافهم بود و در صورتی که هر یک از طوائف را برده باشد متارک باشد
اجماع ضروری نیست پس ممکنست که مکلف حکم بر هر یک از طوائف و معینت را بجهت بر وجه
دوم نه وی طایف یعنی قبول مقسم من و لفظه و الاختصاص بالاخاع والصوره الدالیه علی المساکنه تا آخر
و جابر و محمد بن داود بنی محمدا ذکر طوائف و متعلق است بالکلی یعنی اگر معترض من و لفظه و انما یصلح
که مستلک دعوا بنوده بود که او نیز جزو طوائف است و اعراض نماید بران مقدمه بمنزله ان اعترضت که
مشاغل در طوائف است یعنی با این دروس که طایفه من و از اصناف را بران طین مخصوص است که عمل با و
استانها قادیان ذیل طایفه است که ان شهادت و دعایل حاصل میشود و عدول او و نظری که از خبر واحد حاصل
شود و عدول حاصل برین طایفه و ان معترضین مثل آنچه مذکور شد قادیان و ان طایفه که از طوائف حاصل
شود طایفه که از طوائف حاصل میشود معترضین که طوائف حاصل میشود و ان طایفه که از طوائف حاصل
موردی تعاقبت که معارضه نماید او و هر چند که اقامه آن تکلیف خلاف و را که در صورت وجود و
ما و اتفاق نیست پس از قبل شهادت و دعایل خواهد بود و خبر المول الاخر عموم قریب عالی و لایف مالیه است
علم داده می شود و جواب دلیل قول دیگر یعنی عدم وجوب عمل بر هر یک از طوائف وجه است یکی عموم قول تعالی است که
ولا یف مالیه است علم یعنی هر یک از طوائف که علم با و داری پس اعم است از آنکه حاصل باشد
پس خدا تعالی نمی فرموده خواهد بود یا متابع طین و قول جاری بر آن است که در صورتی که متابع طین
خود نموده اند و بعد از آنکه اند فرموده اند پس طین و ان طین و ان طین من الحق تبانی اثنان
متابعین نموده اند مگر طین خود را و کان عی بسیار مکرر از حق اصلا و مثل بسیار از این که دلالت میکند بر آنست

۳۴۹
 نالدم مهالكها على ما كانوا يعتقدونه وان شئ محتمل انك انصا و لعمري قاشا عموما
 ساسه موضع تراء لا يباين مع العلم و يعرف محطان المسامحة و وجه شوقه
 عيب مع ما علم في الوجه الرابع من المحذور ما عبرا بالبدوي اجماع او ضرورة تقتضي انكار العلم و التكليف
 يحصل العلم مما نارسى استند باب العلم عتادوهم وهذا واضح لمن تدبر و اما ما ذكره السبكي
 مجواه اول ان العلم الصوري بان الامامية سكر لعل بخير الواحد صفة غير ما اصله الا ان قطعاً
 و اعتقاد ان الحكم بذلك على بقوله لا نقض لغرض العلم يحصل المسامحة ما وجهه عن كونه حراً و الحاد
 ناسياً ان التكليف بالمحال ليس محذوراً و معلوم ان يحصل العلم القطعي بالحكم الشرعي في محل الحاجة
 الى العمل بالوحد لان مستحيل عادة و انكاه في عصره و ما قبل من ارسطو ظهور الامنة عليهم السلام
 متاجت على و هي اذ متاجت على حجة رتبة و في واقع سلك و منه اول ما ذكره ان وقع عند
 مذهب و حجة رتبة و ايسر ساعات دارد با و حوا و شكي بمسك فخر واحد اوده بنكند زياد و بطر و ايسر عمل
 او واجب است و وجه ثانی ان خبر است که سید مرتضی عنه در جوابه سائل بآیات ذکر نموده که اصحاب باعملی
 نمودند بحر واحد و اعاء خلاف بر اینان بگویند خبر است که سید مرتضی عنه در جوابه سائل بآیات ذکر نموده که اصحاب باعملی
 صورتی است بر اینان که ان عبارت از عدم حوا عمل بحر واحد است و وجوده که ما علم قطعی داریم با حجة
 علیه در مثل او شکی شبهه راه نداده است که علای شبهه رضوانه علیهم قایل بود و معلوم حوا عمل بحر واحد
 مد احکام شرعی و عدم حوا از اعتقاد بر او و اینکه احاد بحث و دلیل نبوت و صدور و بواسطه استدلال
 برین مطلب و نقض بر مخالفین طوایف را بر می آورند و سطر ها نوشته بودند و بعضی از ایشان بالا تر این راه
 و قایل شده اند باینکه از راه دلیل عقلی نیز محال است که تکلیف کند ما را اخذای تعالی بعمل با عمار احاد و ظهور
 مذهب ایشان در عدم حوا عمل بحر واحد بمنزله ظهور او و صدور ابطال قیاس و حرمت و در حکم در مذهب
 در و سائر کتب است و سید مرتضی عنه در جوابه سائل بآیات ذکر نموده که اصحاب باعملی
 ایشان علم قطعی دارند باینکه امامیه عمل به خودند و احکام شرعی بحر یک موجب علم نبوده باشد و این
 مذهب تعارض امامیه شده که ما و شاخه منتهی ند چنانکه ابطال قیاس و شرع شعاریان است و علم دارند
 باینکه این مذهب ایشان است هر که با ایشان محذور اند و در وجه و تمسک قایلین بوجوب عمل بحر واحد

لا یجوز بالتب الى زمان علم الامكان ولعل الوجه في معلومته مخالفة الامامة لغيرهم في هذا الأصل
 تمکنهم في تلك الاوقات من تحصیل العلم بالرجوع الى انفسهم المعصومین علیهم السلام ولم یحتاجوا الى
 اتباع الفطن الحاصل من غیر الواحد كما منع مخالفهم ولم یؤثروا علی العلم وقد اورد التقدیر علی نفسه
 فی بعض کلامه سؤال هذا المعطر فان یقل اذا سدد طریق العمل بالانخبار علی شیء یقولون فی العفة
 کله ولعلک بما حاصله ان معظم العفة یعلم بالضرورة من مذهبائهم فلهذا لا یخبر بالانخبار المتواتره وما
 لم یحقق ذلك فیه ولعله الاقل یعول به علی اجماع الامامة وذكر کلامه مطویرا فی ما حکم ما یقع فیه
 الاختلاف بینهم ومقصود الله اذا امکن تحصیل القطع باحد الاقوال من طرف ذکرها فاصبح العمل علیه
 من خطابها تابعین اعراض عن یسره ما یسره من کلامه اسرار قول بلید ومکسود که از معانی کسری عمل
 بجزر احدی نود معکرامه ورنه که کسی نماند که نصیر مع علای قول و عمل بیان نماید خارج حکم
 ائسان مدد و در بیان نگار معروض جامعه ذکر را بیان دلالت میکند بر صانکر و هائی انسان را که در وقت
 سکون و صامت طبع که سکوب و حی دلش باشد بغير اوصاف و غیره و انکار و اقبال به بیان
 و الجواب عن الاحتمال بالابان العلم یقتضی تاویلی کلام و جواب از استدلال بابان است که علم مخصوص
 و مطابق کاه مقید به و یسبب بلای در محل راع و لای بر تخصیص و یقید بمطابقین در بابان بعضی
 اوردیاس که عبارت از اصحاب ائمه موجود است چنانچه از متابعت علی حده بابان است اما انکه انسان را محصور
 علم قطعی یا بر سر علم نیست همه حضور معصوم و امکان سوال اروی علای و علم که در
 سدا اسکند یا شک الاله و و ما یستلزم من بعضی بحسب طایفه و اخصاص بما استلزم
 اصولین در بر آنکه معروض است سوختن بکفایت باطله ائسان و آیه می کسی که به ولا
 یقتضی انفس الله و هم و احتیاج اخصاص من تابع کان و اصول درین دارد و احتمال بهر این هر دو دارد
 چنانچه هاشمک ما اب با عزم داشته باشد چون بعضی موصول بحری که مطعون بر ساند یا چر که معانی
 با صلاحت این ائسان برای تک و استدلال با وجود اراده فی ارفع علم پس معنی چنان خواهد بود که
 ممکن چنانچه که مطعون نور و باشد و در حضور استدلال با و رعدم حوز عمل بجزر احدی صورت در و بلکه
 میتوان گفت که بحث معصوم دلالت دارد بر وجوب عمل با و خصوصاً بعد از ملاحظه آنچه مقرر شد در خطاب است

[illegible]

الواقع بين ما عراه الى الاصحاب من ملحكناء عن العلامة في فائده عجيب يمكن ان يتبين ان اعتقاد
 المرتضى بما ذكره على ما عراه من كلام او اهل المتكلمين منهم والعل بنحو الواحد بعد عن طريقه
 وقد ثبت حكايه الحق عن ابن قتيبه وهو من حملهم القول بمنع التقييد بعقله وتقول العلامة على
 ما ظهر له من كلام الشيخ وامثال من علموا بالاعتناء بالفقه والحدس حيث اوردوا الاحبار في كلامهم
 واستأمنوا اليها في المسائل المعقبة ولم يظهر منهم ما يدل على موافقة المرفوض في الانصاف انه لا ينفع
 من حاله المعالجة له ايضا ان كانت احكام الاصحاب بومئذ في سنة العهد من زمان لقاء المعصومين
 عليهم السلام واسفار الاحكام منهم وكانت القرابين المعاصرة لها منسوبة كما اشار اليها التذلل في العلم
 الواقع بين ما عراه الى الاصحاب من ملحكناء عن العلامة في فائده عجيب يمكن ان يتبين ان اعتقاد
 من استدل بالاثبات لكن بما قد شاهدنا من اضعاف ما كان ليجه ستر من الله عنه بسبب ما احتج
 دونه ومبان الجحود من قول علامه رحمه الله في جوابه جيب بدليل عدم اجماع ائتمان راوي عنه
 حوازل عمل في الحد وعلامة نقل عموده اجماع ائتمان راوي عن ابي اوزان بن سيار عجيب عريب كما مثل ابن دراصل
 هربا بربيع بن بكري نقل اجماع ما بنى وحكمت كما يكون كما من ان اقص ائتمان ائمتكم يستدضي ائمتكم
 عند ربي دعوا اعتقاد عمود من الجحود بله است ان كلام متقدم من متكلمين اماميه وعمل بخلافه في غير
 ائتمان دراست وبرا كه ائتمان در مطالب اكد ما بنى يصور بدليل كماله لا بل قطعه مبرور ودرست
 حكايه تحقيق رحمه الله را بر قتيبه كه ار حله متكلمين است قول بعدم جواز عمل بجه واحد واعتقاده علامه
 رحمه الله در دعوى جود اعتقاد عمود براينجمله ظاهر شده را وارجال شيخ وامثال او وعلماى اماميه كه هفت
 ائتمان معروف بوده بر تحصیل علم فقر وحدس چه ائتمان ذكر مبرور وداخل احاد را در كتابهاى خود
 متكلم ما ومنتقد در مقابل فقهاء ظاهر شده را وائتمان چه بكميلان كند بر موافقت ائتمان با سید و
 الله عنه در قول بعدم جواز عمل بخلاف واحد وانصاف ائمتكم كه ارجال شيخ وامثال او خارج موافقت با
 رهى الله عنه معلوم حسب محسب ارجال ائتمان مخالف با او بنوع معلوم حيث ذكر ان اصحاب را وقت فرست
 العهد بودند بر علم ائمتهم صلوات الله وعلیه واما مكان استفادة احكام ائتمان موجود بود ودر
 كه مؤيد محسب ان اخبار بودند چنانچه مستدركه عنده در بعضى از مواضع اشاره با بعضى فرموده وعلماى

بعلوم آنها اعتقاد و اعلیٰ الخبر المجرّد تطهر بمخالصه برای برهه و قد نظر المحقق من كلام الشيخ لما قلناه
 بعد ان ذكر عنه في كتابه الخلاف هذا ان عمل عمر بن الخطاب اذا كان عدلا من الطائفة المحقة وادرك
 احتجاج القوم من الجانبين فقال وذهب شيخنا ابو حفص الى العمل بحبر العدل من رواية الشيخ
 لكن لفظه وان كان مطلقا عند التحقيق يثبت انه لا يعمل بالحبر مقبل بهذه الاخبار التي يوجبها
 الاثمة عليهم السلام ورواها الاصحاب لان كل خبر يرويه امامي يجب العمل به هذا الذي استدل به في كلامه
 وبتدريج اجاب الاصحاب على العمل بهذه الاخبار حتى لو رواها غير الامامي في كان المحبر مسلما عن المعارض
 واشهر فذلك في هذه الكتب الدائرة بين الاصحاب علمه ثم احدث في الاحتجاج الشيخ بالحكم باسمه انما
 ثبت كذا ايمان اعتماد بوجه ما استدركه احكام رجحان من جهة علمنا انك لا ادر ان يظهور بحالنا
 باسند موثق عنه وحقق في كلام شيخ سره منقطع بشدة بغير ما فهمت من شيخ سره من عمل بغير مطلق
 خبر واحد بل عمل بمشهور مجرد واحد بكم مؤيد بقراین بوده باشد بعد از آنکه نقل نموده بود از شیخ در استناد نقل
 خلاف حدیثی مثل این را که شیخ عمل بحدیثی بنیاد هرگاه مجزأ دل و ان طایفه امامیه بوده باشد و بعد
 آنکه ذکر نموده بود احتجاج و استدلال طرفین را بعد از قطع خبر بوده که شیخ با ابو جعفر طوسی جدا شده
 قابل شد بوجوب عمل بخبر عدل از روایات امامیه لیکن اعطی شیخ سره اگرچه دلالت میکند بر عمل بمطلق
 خبر واحد اما بعد از تحقیق معلوم میشود که او عمل بمطلق خبر واحد نمیکند بلکه عمل میکند باخبار دیگران
 انما علیهم السلام منقول و المعطوفات کتایبهای خود نوشته اند زیرا که این اخبار محفوظ نقلی بوده اند
 و قابل استیفاء بوجوب عمل به خبری که امامی روایت کند و محقق سره میگوید که اسمعیلی برص ظاهر شد
 از کلام شیخ قدس سره و از علمیه این او اجاع اعتبار بر او بوجوب عمل باخبار حق اینکه اگر روایت کرده
 باشند این اخبار را بجز امامی و خبر طایفه مذکور باشد و مشهور باشد نقل این خبر درین کتابهای که
 مندا و اندسان اصحاب عمل باو واجب بعد از آن شروع نموده محقق سره مد نظر احتجاج شیخ بوجوب
 پیش نقل نموده که مقدمه بین اصحاب و نقلین ایشان که کلامه و دلیل بر صحت فتاوی ایشان میشود
 ایشان اعتماد مینمودند و خبری که منقول است از ائمه علیهم السلام و نوشته شده است در کتابهای ایشان و از آن
 محقق سره در تطبیق آن دلیل بر مدعی شیخ مجری چندی که ما را احتجاج بدانهاست و آنچه محقق

من ان قلیم الاحیاء به بشام الی اخر ما ذکره۔ ویر۔ وبقیه حالات۔

الحق من كلام الشيخ هو أن بعضي إن يعتمد عليه لما فيه بعدة سرون شفاء لغيره

عن احوال الرضا من الحجاب ان يكون طلقا فتكثير الغرائز وتسهل التيسيل اعلم بصدق الخبر لا
منه الوجه الثالث من جهة القول الاول وكذا اعناهم بالرواية فاسمحل لان يكون رجا للنوار
حواض عليه وعلى هذا محل روايتهم لاحبار اصول الدين فان التعليل على الاضاد فيها غير مفعول
قد طعن بذلك السيد المرتضى على نقلها حيث نقل منهم الاعتماد عليها والا وحده بعد ملاحظة ذكرنا
وان افضى صعد الوجه المذكور من جهة الخامس الباقين فبعضه الورد لاستعمال الاحكام كقائه ام ثم اصل

ان کلام شیخ بهیه است جو در جواب عمل خبر را بعد محض و قرائن و عدم حواشی و با و بدو در خبر پس از او را اعتقاد
بر او مستحب و این قول را باید دست فسخ داد زیرا چه دست دارد علامه را و بعضی در جواب عمل خبر را بعد محض و قرائن
که گفت و اصولی و اخبار چون شیخ ابو صفیر طوسی و سراج و واقف منوره اند با اخبار بین و در قبول خبر
در عمل ایستقام محل هر دو این اعتراض بود که هرگاه شیخ قابل پیش و جواب عمل یا اخبار که مذکور است
هر چند را وی غیر اما می بود باشد باعتبار نفی این اخبار قرائن و عمل بطلان خبر عمل واحد و خبر و اخبار
پس از چه جهت متقدمین اخبار اهتمام و سند ملخص حال داران اخبار و در این اخبار متقدمین است
جواب صفر باید که در ما اعتبار القدره و ما تحت عن احوال الرجال ما اخر یعنی جایز است که اهتمام و در ما ملخص
احوال و بطلان اخبار را ان باشد که میخواستند را در کرد قرائن و اخبار را که مذکور است و اخبار مذکورند و
انسان باید را محصول علم به حدیث اخبار را به توسط احوال و خبری که مذکور شد و در وجه سوم از ادلیل نقل
است

یعنی حواء مخوف
نقاشین بوده است

تواند با اعتبار حصر ایشان بر نقل روایت بوده باشد و برین مابذل نموده و باید نمود اینان اخباری را که روایات اصولی در این را غیر علیهم السلام منقول است صبی نقل این روایات هر بواسطه تکثیر این و تسهیل علم تصدیق هر خبرها و توانایان اخباری بر نقل اخبار از راه روای اعتقاد را آنها را بر آنکه اعتقاد را اخبار را در طلب اصول در این معقول نیست و تحقیق کنند تصدیق خبر این روش اعتراض نموده بر نقل اخبار را در اصول صبی گفته نقل این اخبار را در سعادت با اعتبار از اصول اعتقاد را این اخبار نیست و این اعتراض بصورتیست بعد از

اصل و للعلل خبر الواحد شرائط كلها سبقت بالراوى ما قبل التكليف فلا ينسب رواه المحبوب
والصبي وان كان مجتزا والحكم والمجون وغير المبرط من فصل الاجتماع عليه من الكل وما المبرط فلا
يعرف من الاصحاب به مخالف جمهور اهل الخلاف على ذلك ايضا ويعرى الى بعض منهم الموانع اياها
على جواز الاقتداء به وهو يمكن من الضعفاء مع الحكم في القبول عليه ولا سيما لكن العائق موجود
كما يعلم من قواعد عامه في القدوة ولمع اصل القياس ثانياً والتحقيق ان عدم قبول روايه العاصم
بعضه على وجهه بطريق اولي لان للعاصم اعتبار التكليف حينه من الله تكرر بما يهين من الكذب و
القبه باعتبار علمه باسقاء التكليف عنه فلا يحرم عليه الكذب ولا يتحقق له العقاب لما منع له من الاقتداء
عليه هذا اذا سمع وروى قبل البإوع واما الروايه بعد البلوغ لما سمعه قبل عقله حيث يجمع خبره من
الشرائط لوجود المفترض وهو لحار العدل الضابط وعدم صلاحه ما يفرضه ما بعد النسخة الثانية
ملاحظة ايجد ما ذكره مؤيد كرمي انك قد فعل طلب كسر واين وسهل علم يصدق ان احراز ما يصدق
توان يا حرس من فعل هو ما تذاكر جه اس حوى مذکور موجب سمع وحديثه است رد لایل وذهب ماسع يتو
عل بحسب عدل واحد مطلقا واین صورت ما مذکور در ایا که مافی ان وحوه مذکور خصوصاً و احد اخر را برای اثبات
مطلب ما کافيت ان شاء الله تعالى اصل و للعل خبر الواحد شرائط كلها سبقت بالراوى ما قبل التكليف ثانياً
الثاني وهو بطل خبر واحد ايجد شرط كرمي يعلق راوى و این شرط ارجح خصوصاً على عال
بصدق خبر است شرط اول اینکه راوى مکلف باشد بنقل قول است و این روايه و فعل هر چند ان طفل مبرطاً
وحکم بعضی عدم قبول روايت حدیثیه و فعل عیبه ظاهر است باینکه اگر خبر ایشان نقل بصدق خبر حاصل می
تو بصل اجتماع امت مسکنه و عدم قبول روايت انسان و اما در طفل مبرط بن را سنجای معلوم است بحال و
این حکم و جمهور بحال پس بن این قابل است که اندر دست داده شده صحیح از ایشان قول خبر مبرط با عسار که
قیاس بر عده اهلای حکم را بجواراقت نماز را و این در بهاب منحصراً است و اینکه اولاً بگویند شون حکم در
مقدور علیه یعنی جواراقت در نماز طفل منزه است و بیه در بستم حواراقت بگویند که این قیاس مع العا
است با چه معلوم است از قاعده انشائ در اقله کما هست که اقتدا منحصراً است در روایات و مقبول است
روایات بنویس آنچه فاسق اقتدا نماز یا و یا پراست و روایت و مقبول است در روایات و مقبول است
تذ

ان شاء الله تعالی و الا ربنا ...
 فی قولین مختلفه ایضا ...
 هو ما هراثالث لا یبان و مشروطه ...
 ضیق و یکی الحقیق ...
 یکتا ...
 فضائل و القاطره ...
 بالاسراط ...
 همیر قول روایت ...
 قول روایت ...
 اردو ...
 نه ...
 میر ...
 و مقبول ...
 عبارت ...
 ان ...
 شکی ...
 نای ...
 از ...
 در ...
 این ...
 خبر ...

الخلاصة عن فخر المحققين أنه قال ثلث من والدته عن مان بن عثمان فقال لا قريب عندي عدم
 قبول روايته لقوله تعالى إن حانكم فأسقيناها الآية ولا فرق اعظم من عدم الإيمان وأشار بذلك
 إلى ما رواه الكشي من أن أبا ناسر كان من السادة وبه هذا الاعتماد عندكم على المشهور الرابع
 شده بر اشتراط این شرطی بعد از شرطی عره فعل بوجه اندیش کلام مقصود من عند ما به وقع است
 الثالث الإيمان واشتراطه هو المشهور بین الأصحاب بالاربع وشرط بیوم از برای قبول خبر واحد بما
 بعضی تشیع و قبول امامت دوازده امامت بقیه السلام واشتراط این شرط مشهور است میان اصحاب و
 دلیل بیان قول حدیثی است که آن حدیث که فاسق بعد از بیعت با حق بعد از بیعت با باطل است
 و یحقیق از شیخ رحمه الله فعل بوده که او بخوبی میوه عمل بحسب طبع و کتاب که متاخره ایشان را طوایف
 شرط اند که میوه مذکور است و شجره حبیبه که فایده مختلف حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه
 بعد از حضرت علی بن ابی طالب است و قد حقه الله بمقامه و ایشان طوایف مختلفه چون انما شریک و ربهم
 و اسمعیل و اقصیه عراب و در طبعی جمعی که فایده امامت عند بعضی حضرت محمد الشاق صلوات
 علیه و بعد از حضرت صادق علیه صلوات الله علیه و بعد از او و امامت ما فی الله علیه السلام
 پس فایده خلاف واقع و افترا از طبعی را ان مسامحه که عند فقه اصح الزحلی بوده و بعضی گفته اند که از ان
 طبعی مسامحه است که مسووسه حدیثی در بیعت که در اول کوفه بوده و دلیل شیخ رحمه الله برین مطلب اینست که
 ظاهرها با سه رجوع است که علم علی بن موسی و بعد از آن حضرت کبر و سماع و علی بن ابی حمزه و عثمان بن حنیف و انچه در آن
 بوده اند و اتصال و در عربی و عند بعضی کبر بر بعضی بسیار و اصحاب ضابطه سلطنت و طبعی است و علامه
 رحمه الله در خلاصه در موه که من اعتماد بکم بر روایات و کبره و سلطنت است و از این مسووسه و اولی که از
 گفته عند کبر از جمله جماعت است که عضایه اجتماع موه اند بر نصیح و انچه در وی معلوم باشد و سماع و علی بن
 ابی حمزه و عثمان بن عفیف از جمله واقعه بعد و سماع و علی بن ابی حمزه و عثمان بن عفیف از جمله واقعه بعد و سماع و علی بن
 از اصحاب حضرت امام موسی کاظم و حضرت امام رضا علیه السلام و در اتصال ایشان حسن بن علی بن فضال که از اصحاب
 حضرت امام رضا و امام محمد تقی علیه السلام اند و کشف خود که عضایه اجتماع موه اند بر نصیح و انچه در وی معلوم باشد و سماع و علی بن
 رسیده باشد و احمد بن الحسن بن علی بن فضال و علی بن الحسن بن علی بن فضال و علامه رحمه الله موه و در کبر من

[illegible]

الغرض اليها لا مجرد الاجار وبعي في المقام اشكال اشترط اليه بتقييد نفى الواسطة في ضد الحاجة
 بموضع الحاجة وتقريره ان اشغاف الواسطة للتغريب الذي ذكرنا ثم بين بعد عهد عن
 اول زمان التكليف كما هو العال في الواقع في رواة الاحبار التي هي محل الحاجة الى هذا البحث
 فان العادة قاصيه بجله انك من هو كذلك عن احد الوصفين واما حديث العهد بالتكليف
 فيمكن في حقه تحقيق الواسطتين لا يقع منه معصية فوجب التسوق ولا يكون له ملكة تصديق بها
 العدالة فان ذلك غير متسع وحيث تنب الواسطة فلا تقوم الحاجة بانسواط العدالة مع ذلك ان
 الواسطة المذكورة وان كان هو ممكنة في نظري من الاراد ولكن لعلم بوجودها عند لان المقام
 غير محصور في الاعمال الظاهرة ولا في العلم باسعاد الناس مع عارضة بدون الملكة لئلا تكون
 لكن التعليل الواقع في لأنه لو جوب لتثبت عند حق دعاء في نفسى سبب الحكم عند جرم لا
ما من يوردها من ان يظن تحريف واسطة ما رغبة وتقرير محمودة سبب ما يمكن كرمادى تحريف ركبت
وقاسق بخوارج يورده ما ذكره في حصول سبب في سبب كساي حرم ويزن وسطهما في حال
مباين في وعذال بيت ملكه مطوارة على استجاب سبب جرمين راوى ذكره على استجاب دليل يورده
يودر مدعاى وبقي قبول واداسمحرك ركبت مرجحة ساق استدل لا محالة تخصيص مبدعهم نسبت
دليل عموم طاهرية كرمه را حجت مع من الدليلين ربه ان طاهرية دليل سبب وجوب نسب بر وجه
قاسق مطوارة حواء وقاويرا استدل حواء حرام في كل عمل انتفاء بر تقدير تحقيق دليل استقر
حرمه ساق بخوارج حواء يورده سبب ركبت سبب عدم وجاه سبب كرمه عارضة يورده اندر وجه واحد
يودر تخصيص ان عام بعد ان خاص يمكن دلالت على طاهرية مدعاى منع على الترجمة ودانست محوكة تحقيق
من مرارة وجود وجاهل عن امر محققة استنك ولا اصل طاهرية سبب راوى مجموع من جمع
كما علم حصول امر علم يورده سبب مدعى وبقي مع عدم الترجمة سبب ما استدل بر تقدير قبول امر مقام
ووافق يورده ما ودر دعوى حصول عمل استدلال او دأقول محرم ركبت نائب وبقينام باين روش
كما علم طاهرية دلالت نذر مكر بمول حصول اجبرها شكة اشارة قول يورده اندر مرجحة راوى حواء
يورده ما سبب بر كرمه استدل على طاهرية ما اجار وجه تمام مرئى استدل بسبب انها علم قطعى حاصل يورده

[illegible]

او بیدل المصلی یا خوار و روی عن المعصوم و تسهوا عن التواضع مع و حریفها الى عمره للمصلی کتاب
 الاحلال بحسب بکیر بخت و نفع کتب سهو علی سبیل الخطا عالت و لو عین له السهو نادیم بفتح
 و لا یکناد بسمه احد قال المحققة لو کان روال السهو املا شریفا فی القول لما صح لعل الای
 معصوم من السهو و هو باطل احیاء من العاملین ما یجوز من عدالة الراوی بالاختیار بالصحة
 الملکة و الملازمة بخت تطهر احواله و یحصل الاطلاع علی سیرته بخت بخت و لا یمکن و هو واضح
 مع عدمه ما شایه ما بین العلماء و اهل الحديث و فیها و الفرائض المکتوبة المتعاضدة و ما ترک من العالم
 بها و علی بکیر فیها الواحد و لا یتم لتعدد قولان احثا و اولها العلم فی بیت و عزاء فی بیت الا اکثر
 من عرض یخرج بالجمیع و قال المحققة لا یقبل فیها الا ما یقبل فی تریکة الشاهد و هو تنها و عدل بکیر و
 باسد و بکیر جیب کسب و من سق بکیر در بکیر و ما منی و کتب بکیر بکیر در بکیر و حقیق بکیر
 سبب سهو و کتب باصل است محو بکیر در خرافات محمل است و حواهد بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 نعل حکم بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 و روی صیغه بعضی جمیع خویش عاقله است و خلاقی است در اسرار اسطر در بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 سهو و بعضی از حدیث او روی صیغه متعود بعضی بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 او و یکن حدیث تمام شود و حکم بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 لعلی را که موجب اضطراب معنی حدیث شود مانند بل بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 باشد یا سهو و اوایت بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 که موجب احتلال معنی باشد در بعضی که راوی بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 سهو غالب است اگر او سهو عارض شود یا در اصل بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 فرموده که اگر روال سهو یا الکلیه شرط نموده باشد در قول و اوایت لازم فی بد که جمیع ما استدلال علی بکیر بکیر
 کسب که معصوم نموده یا استدلال سهو و اوایت باطل است ما جمیع عمل بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 بالا اختیار و التادیه میشود عدل راوی و سبب است بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
 بکیر

و هذا عندى هو الحق لانا انها شاهدة ومن شاهد الت راجد منها كما هو ظاهر وان مقتضى اشتراط
 العدالة اعتبار حصول العلم بها والقدرة على فهمه من غير ما معنى وما سوى ذلك من فوائد لاكتفاء به على
 الدليل احتجنا بان القدر بل شبه الرواية فلا يريد على شرطه وهذا كفى في اصل الرواية بالوحد
 اصبر لاهم بنصرا واصل المتأخرين في حق مجموع المعلوم في انهم حاكمهم فاسق بطريق ان تركه لا
 داخله فيه بحيث يكون المتركى عدلا لا يحسن بنفسه عند حسن ولا يلزم من ذلك الاكتفاء به والجواب
 وهو كما يجب من مصادق ممكن شاهد عدل او معلوم مشهور في شاهد عدل او من علم او ارباب
 حديث ونسب فكل من يبارى كبريا بامت تقرب بكذا يكون شاهداً وحسب تركه وتقبل به عالم معنى عدل
 بوجه ما تدوايا كابت تركه بتقبل بل كسب الا لازم است تعدد تركه وقول است اختيار بوجه ولا ريب في
 قول معنى كلى بوجه بل معمله را علامه وجه ان تعدد تركه في نفس دار او اورد نهانه با كرا معمله بوجه
 نصير بوجه وحقن قدس من كفتنه مقبول حيث تركه راوى مكرامه مقبول است تركه شاهد برهان
 وان عمارت او شهادت دو عادل است واین قول بر من خواست لانا انها شاهدة ومن شاهد الت راجد منها
 احتجنا بل ما را عطار شهادت دو عادل در تقبل تركه ووجوب است بلى انكه تركه شهادت بر عدل است
 وخرج شهادت بر وقاومت ولا ريب شهادت اعمار من عدل در او جاعل بظاهر است وبل بل باى كرا علف
 اشتراط عدل است در راوى بینه كه علمه صدق او حاصل مشهود نسب عدل است وبقية معنى شهادت در عالم را اعمار
 بوجه بهار جهات كفاية مقام علمت شرعا وعرفه معنى بهاد وواحد اكتفاء بوجه ما وموتوفت بر بدل است وبل
 را وداریم زیرا كه دللى كه را وقت بوجه بهاد است بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه
 العدل شرط الرواية ولا يريد على شرطه وقد كفى في اصل الرواية بالوحد والجواب واحتجاج بوجه اند
 هيكله شهادت واحد در تركه كالى بهاد بايكه عدل شرط قبول روايت است بلى بوجه بوجه بوجه بوجه
 باشد ودر قبول روايت كاجت حرج لحد بوجه تركه او بمراد بلى كالى باشد وبعنى راجع بوجه بوجه بوجه
 بلى ان بوجه اند بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه
 باعتبار انكه تركه واحد لعل است در بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه
 و تركه راوى بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه بوجه

و الجواب عن الاول المطالبة بالدليل على نفي الزيادة على الشرط فلا تراه الا بغير دعوى قلنا
 لكن الشرط في قول الرواية هو العدالة لا التعديل نعم هو احد الطريق الى المعرفة بالشرط لمنا ولكن
 زيادة الشرط بهذا المعنى على شرطه بهذه الزيادة المخصوصة اطهر من الاحكام الشرعية من غير
 تغيير الواحد من ان شرطه اكثر ثمراتها فتنقض العرفه بمحصلاتها على بعض الوجوه الى سبائك القضاة
 والشرط يكفي فيه الواحد والحب من وجوهه من صلا للعامة من لهذا الوجه من النجدة انه ليس
 في الاحكام الشرعية شرط يربط على شرطه هذا والذي يقتضيه الاعتبار ان التمسك بهذا الحكم في باب
 شرطه ما يطرقة اصل القياس كما تدفع به كلامهم ونسبهم عليه من غير تأمل من تكرار العمل بالقياس وما يشتهر
 على ذلك ما وجد في كلام بعض السامع حكاه عن بعض اخوانهم ان الاكتفاء بالوجوه في كفاية لزامه مستوفى
 حار و الجواب عن الاول المطالبة ناهي التامه وجواب دليل اول ما يتبين ايستكم قول داريم عدم جواز
 زيادة شرطه بر شرطه دارم على او مطالبه دليل بجانبه زيرا كما انجز ما يرام ايستكم اين حرف صحيح هو
 بوجه باشد و بر تقدم قلمكم كشرطه زياره بر شرطه سواء بود قبول داريم كه تعديل شرطه قول روايت
 بوده باشد ملكه انچه شرطت عدالت است بل تعديل كذا رايها خستكم موجب معرفت عدالتك و بر تقدم
 قلمكم كه تعديل شرطه قبول بوده باشد باعتبار انكم موقوفون عليه في وجوب عدالتك و شرطها انما قالين
 بان شرطه متعدد وجوب بكونكم كزيادة شرطها بمعنى عموم وقوف عليه ثبوت شرطه و يا يرد في خصوص
 بعض احياء اورد شاهد انك در شرطه كذا ما عين حد احكام شرعية لست است و كسبكه محل بحر واحد و انا
 ميدانم و اين كرت در ظهور مرتبه ايتكم محتاج بيان نيست بر اكد اكثر شرط احكام محتاج است
 حصول انها في الجملة فتهاوت و شاهد مثلا اين حكم شرعي كه وجوب عدالت بسبب قلنا ثابت مي شود بغير
 واحد بر عاملين بحر واحد ايك شرط او كه قد است ثابت نمي شود مگر نه اند و عادل و شرطه كذا
 كه عبارت از ملوع قلندست تا سبب و ديه لست واحد و بحسب است ارجح بعض ارجح لست على معاصرين كه
 ترجيح اول دليل گفته اند كه حد احكام شرعية شرطه بكونكم كذا و بر شرطه بوده باشد اين را كذا و انچه دليل
 عقل عقلي است ايستكم متمسك شد و داريم - بكم بگويم بعد از ياد في شرطه و شرطه سبب است اطرافا
 قياس به ساي اين وقاس شرطه بكونكم كذا اين احتياج در كلام ايتل و واقع شده بود و تابع آنها باشد

و هذا من اكبر التواهد على ان النظر في الوجه الاول انما هو الى القياس كما شهد عليه ائمة
هذا فاعلم ان طريق معرفة المحجج كالتعديل في الخلاف في الاكفاء بالواحد واشتراط التعدد
فيه والمجهر في المقامين واحد

اقول

لا يقال ما ذكرناه من طريق قول شهادة العدلين ما وجد يعني كسب اعراض بما يدان في دوش كراجه
شهادته او رد يد بر قول شهادته واحد وقد قيل انما قصده واما لدول ما يدان في دوش كراجه
عدلين بر عدالت راوی بر دیا که راوی بر علم حاصل می شود بعد از آنکه او را دینچه زیاده که در جواب این
میگویند که شهادت عدلین مقبول و قیام مقام علمت بر عادلین جاری یعنی جامع و ظاهر این دلالت بر
براعتماد بر انعام و تقوی راوی است و دلیل مضارص یکدیگر که پس از حبس تخصص این بر بعضی محل شهادت
است که جمع میان این دو دلیل شود و دلیل بر تخصص بصوری ندارد و چگونه قصور دانسته باشد و خلاف
که تخصص بر هر یک از اینها نیست چه چید که ما موافق ما بین ما یکدیگر که شامل شهادت بر عدالت
راوی بر حسب ادب نیست که در ترکیب و تعدیل شاهد در دعای شهادت یک عادل کافی نیست لافا قیاس
واحد در ترکیب شاهد بر ظاهر مفهوم این خارج می شود و البته در این خصوص با سوای آن خواهد بود
کلام تکلیف تخصص بر هر یک به خصوص در مقامی که اعتبار بوده بر شهادت دو عادل در ترکیب و آنکه
حارث بر مذهب آنکه شهادت واحد در دین مطلقا کافی نیست و اگر بر شامل این شهادت می باشد
در ترکیب شاهد در دعای شهادت بسیار است که کافی نیست اما غایب است از این موضوع و آنکه بر این تخصص
بعضی بر شهادت و هذا من اکثر التواهد علی ان النظر في الوجه الاول انما هو الى القياس كما شهد عليه ائمة
استاره است و مفهوم قول مصنفین بر هر یک شاهد را یکی به ما لو وجد یعنی عدم اکتفا بر واحد بر کسی
شاهد در دعای شهادت و این را شاهد را اعتبار بعد از شاهد عظمی است و آنکه مستور و معلوم در
اول قیاس است چنانچه استاره ما موید بر دعای شهادت یعنی این است که در دعای شهادت و شرط در باب شهادت
مناوید بر عدد کما کره آنکه هر شرط و شرطی می باشد پس مانند این حکم کرده اند که ترکیب در دین
نیست و باید که مثل روایت مدافعه است که از او را تا آنکه حکم شرط در هر یک از سه شرط و در دین حکم شرط
خود مانند بر قیاس بوده اند و شرط را بر شرط و این محض بود و اسیر بر آنکه حکم شرط یعنی اعتبار تعدیل و در

اسئل اختلف الناس في قبول الجرح والتعديل مجزئ عن ذكر السب فقال بعض القول فيهما وضار
 خرون الى خلافه فارجوا ذكر السب فيهما وفضل ثالث فارجبه في الجرح دون التعديل رابع فكنس
 واستند في هذه الاقوال على اعتبارات واهية ووجوه ركيكه لاخذ في القعر لمذكرها ولا اعلم في
 الاحتياط فان لا يثنى منها الا المشرق منهم بالنسبة في هذا الاصل قبل علم او اصل الباطل والكنس وجهه
 العلامة هنا هو ان الزكي والخارج ان كانا عارفين بالامانة قبل الملاقاة فيهما والا وحيث ذكر السب
 شهادته ان دليل خارج معلوم سب اعتبار قياس في شرطه فانك تعلم من روايت سقياس كمال شرطه عشر
 حد اعتبار واحد اذا علمت هذا فاعلم ان طريق معرفة الجرح والتعديل ما اسئل من كماله استكم معرفته
 لا على وجهه حاصل يتوهم به بل انك راد معرفته جرح وتعديل بكتب وحلافه مذكور شد ركيكه
 واحد با شرطه علمه في تعديل مدح جرح بن جاريت ولبال في رقيق ومذهب من ادبره في مقام بكتب
 وتفاوت في معرفه ايمانهم اذ كان من جرح محاي تعديل اصل اسما الساس في قبول الجرح والتعديل
 مجزئ عن ذكر السب ما اسئل اختلف عوده اذ علمه في قبول جرح وتعديل في كماله عوده ما استار با سب
 فنق وعلالت في جرح وتعديل راوي و شاهد در دعوى پس چي ايتان قابل تنه ايد بقول قول
 جرح ومعدل هر دو بر اگر خارج ومعدل با علم راين با سب فنق وعلالت يا ايد و بر هر تقدير
 ذكر سب احب من اماره تعديل اول ربر اگر اشتهار ايتان طي بعد قاي ايتان حاصل مي شود پس اخبار
 مذكر سب سب و اما بر تعديل راين ربر اگر اشتهار اشتهار وحق با علالت من اطلع او و اسان اشتهار
 در علالت شاهد راين قول واعتماد خواهد داشت و شاهد راين جرح وتعديل بقول خواهد بود و
 دليل ايراعراض و دانست که در سببت اخواني اسما جرح وتعديل اختلفي هستي گاه باشد که حري
 سبب بوده باشد راين جرح ما تعديل و شاهد و بر تعديل يا حاکم سبب باشد بر لا بد است ذکر است تا انکه
 ظاهر شود بر ايتان که سبب خيانه و چي ديگر از اسان قابل تنه ايد بخلاف اير قول و وليجداشته ايد که
 سبب ايد هر دو مقام و بر اگر با اطلاق فنق و علالت مشکوک و بر خواهد بود و ثابت مي شود چي احتمال
 دار که در واقع براي جرح يا تعديل سبب بوده باشد که شاهد بر او مطلع تنه باشد و شاهد بر خلاف ايد
 و ديگر انکه حاضرت که ايتان در جرح و تعديل مستدل شده باشند چي که با عطف اثنان صلاحيت سبب باشد

التسبب فيها، وحب والكنة الى الاكفاء والاطلاق فيها حيث يعلم عدم المخالفة بما في حق الله
والجرح ومع ادوار تلك تكون الصول موقوفة على ذكر الله هذا هو الحق في وجه ظاهر الجحاح الى الله
ومنه يعلم ضعف ما استوحجه العلامة زره .

اصلا

در اعمدة دمه ها که حکم بر وجه اول آنکه از قول عادل طری صدق حاصل می شود زیرا که علم است که در
تمامی با عدالت را و ظاهر شده باشد بهادت بر او نهاده و جواب و حجتی آنکه این وجه موجب
در کسی است که خارج و معتدل علم باشد مانند مواضع مدعیان باشد و ما در این چند حکم در سبب
او و مقصود که سبب مطلق و بعضی قابل به حصول شده اند و واسطه می باشد که در جرح بر در
تعدیل بر آنکه احادیث و حروف مختلف است و سبب بعضی از آنها مختلف است پس گاه مانند کتب حدیثی است
جرح را در آنکه که در چندین وجه که سبب می شود مانند عدالت تعدیل که بسیار کجاست که عدالت و مدتی
اختلاف است و این دارد بود که عدم تحقق اسباب جرح اسباب تعدیلند پس اختلاف در اسباب
جرح مستلزم اختلاف در اسباب تعدیل خواهد بود و در قیاس اینها بصورتی که اگر این دلیل بر تعدیل
نمایند موجب و جرح است که سبب جرح است در سبب که سبب است و محله خبر بوده باشد و خارج و معتدل عالم بوده
باشد و مواضع مدعیان باشد و ما در سبب است و نه مطلقا جایز بر اینها است و بعضی دیگر
تعدیل می گرداند اند عکس تعدیل اول و قابل شده اند بر جرحی که سبب تعدیل می شود جرح بر آنکه در عدالت نصیحت
و تکلف نمایان است پس باید که سبب شود و آنکه می شود عادل در کسی که عاقل است و واقع و عدالت را بر خود
بسیار و این اعتراف می دارد است که از تعدیل تا حد عادل طری قوی حاصل می شود و عدالت را بر آنکه عادل تا
عدالت کسی را و ظاهر شده باشد و در حق آنکه باشد بل در کسی که عدالت را بر خود مدعی شده باشد و عدالت او شده
و عام در این احوال مستند است اند بلای آنکه در رعایت صحت معروضی بدو نایده دارد و بعضی از آنهاست که در
دلیل است که مذکور شده و بعضی از آنها در بل و احوال و با هم را مخاطب کسی که قابل شده باشد یکی از این
افعال زیرا که کسی از اینها که در این مسئله شده باشد در این بناهای که با هم رسیده اند بسیار کم است و در
که علامه رحمه الله فرموده است که اگر عاقل و عاقل باشد یا سبب حق و عدالت طلاق در شهادت
ایشان مقبول است اگر عاقل و با استدلال و جرح است در جرح و در تعدیل قابل شده باشد که کفایت الخلاف در جرح

اصل اذ تعارض الحرج والتعديل قال اكثر الناس يقدم الحرج لان فيه جمعا بينهما اذ غاية قول
المعدل انه لم يعلم فنقه والجارج بقول اما علمه ولو حكما بعدا لانه كان الجارج كادنا واد امكننا
نصفه كانا صادقين والحج اول ما امكن وهذه النجزة مدحولة ومن ثم قال السيد العلامة
جمال الدين بن طائوس قدس روحه انه ان كان مع احد هاريجان بحكم التدبر الصريح مانعا
فالحمل على الراعي والاوجب التوقف وما قاله هو الوجه

تعديل وواجب بهت ذكر سبب هرگاه بجهت ما حاکم را اندک مذهب جارج ومعدل واسباب جرح و
تعديل مخالف نسبت مذهب ايتان واما انقاء علم ايتان باهم معنى قول مشاهير ايتان موقوف بر ذکر سبب
واين مذهب قوی تر است وروى من ووجه اين قول ظاهر است و محتاج سببان بهت جرح و سبب رصورت
اول بحث است و در صورتى که عدم ذکر سبب موجب عدم اطلاق تعديل و حاکم چنين مى فهمد که
با اعتقاد جارج تعديل اين رصورت اول است که مذهب گها ايتان در اسباب موافق باشد و حال آنکه اعتقاد

دارد که در واقع آنچه با اعتقاد جارج ومعدل است با اعتقاد حاکم و بجهت سبب مورد استدلال بنى ماى
عدالت و آنچه ما گفته است مستند بر معتدلى که علامه رحمه الله قائل شده بر آنکه فاسق جارج ومعدل
است و جرح و تعديل را موجب عدم ذکر سبب نموده و بر آنکه جارج است که اسناد به اعتقاد ايتان صلاح
سبب دارند با اعتقاد بجهت و حاکم مساوى بود پس بايد خواهد بود ذکر اصل اذ تعارض الحرج و

التعديل قال اكثر الناس يقدم الحرج لان فيه جمعا بينهما انا فانه هرگاه معقار و سبب جرح با تعديل اكثر عامه
گفته اند که جرح مقدم بر تعديل و بجهت ما حاکم را رصورت که عمل بقول جارج کند بر آنکه اين موجب جمع
مبان قول هر دو است چه بهائيت قول معدل است که با فاسق مشهور و له و الجارج ميگويد که من علم بحق
او هر دو صادق خواهند بود علاوه بر آنکه هرگاه حکم کند عدالت که در صورت لازم بايد در نهادن جارج
و جمع مبان تميز هر دو تا ميکند است بهائيت و اين دليل ضعيف است از جهة آنکه جارجى بهت در صورتى که هرگاه
سبب را مبان نمائند چنانکه هرگاه جارج ميگويد علم دارم بديک زلف نمود ما را بطهران و در فساد و در معدل ميگويد
که من علم دارم که ما را بطهران و در فساد و در معدل از جهت که در چهره و جمع مبان قول هر دو صحيح است و ديگر آنکه عدالت
ميگويد که من عالم بمحصل ملک عدالت انراى و جارج ميگويد من عالم باسماء اين ملک را درى و ما اين دو قول

فأيداً إذا قال العدل حدثني عدل لم يكف في العمل بروايته على تركه الأكفاء بتركه الواحد وكذا لو
قال العدل ذلك ساء على اعتبارها وهو اختيار الأئمة وذهب المحقق إلى الأكفاء به بل يأو من حيث
قال إذا قال أخبرني بعض أصحابنا وعق الأما فيه يقبل وإن لم يصحبه بالعدل أو لم يصحبه بالعق لأن
مذهبه شهادة بأنه من أهل الأئمة ولم يعلم منه العق المانع من القبول فإن قال عن بعض استماعه لم يقبل
لما كان أن يعق في الرواة وأهل العلم فيكون تحت منه كالمجهول هذا كلامه وهو عيب منه بعد أن
العدل في الرواية لأن الأصحاب لا يقتصرون في العدل سلباً لكن العدل إنما يقبل مع انشاء معارضه المخرج
منه في ظاهره است وادرس من حال الدين من طائوس من مروي به كذا ما في الروايات من جرحي بوجه
كذلك من صحيح حكم كذا اعتباراً وادرس من راجح وأحدث وأكره من راجح ما قد توقف وأحدث بوجاهة
حكم بوجه عدل من مذهب غيره من حق أو من مذهبنا وأيداً إذا قال العدل حدثني عدل لم يكف
في العمل بروايته على تركه الأكفاء تركه الواحد أصل هرگاه عادل بابت العدل تركه که من روایت
در حدیث و عادل بابت عدل را که بیاوردی علی خودی روایت او بر تقدیریکه ترک کند شاهد واحد
تقدیر کافی باشد بلکه شرطست در عمل بان روایت اسما خارج عدل شخص را و بر تقدیریکه ترک کند
باشد نظریق اولی تقدیر این عادل کافی خواهد بود بلکه واجبست انعام معذرت بکردار خارج و مجتنب
هرگاه عدل بگوید که با من روایت عدل در عدل این را وی را کافی است بر تقدیریکه ترک کند
عادل معبر است بلکه واجبست شخص را خارج و اسما او حاصل آنکه عدل نماید و ترک کند بوجه ترک
را کافی در مذهب خود ترک عدل را شرط دایم بلکه واجبست شخص بگوید او را خارج و اسما او را در مذهب
مختار بدهد من است علیه التوجه و محقق من مذهب ما کفایت ترک یک عدل واحد است و واجبست شخص را خارج
بلکه کمتر از این قبل شده زیرا که مریود که هرگاه ماری بگوید روایت بعضی را صحیح است و از آن خاص قصد کند
امانته را رضی الله عنهم بمسئول است روایت او هرگاه نقص را وی مریود باشد که وصف کرده باشد او را بعد از
هرگاه و بر آنکه خبر داند از عدل و درینها خطبت است که او را اهل ایمانست و بیانست او و کسی را مع
از قبول روایت مریود باشد پس اگر بگوید خبر داند از بعضی اخبار خود بی روایت مقبول است روا که ممکن است که
مقصود از اسما در بعضی اصحاب صبیح است او را و یا اهل علم بود باشد پس مجتنب الحال است و درین حدیث

الحجة واما تعلم الحال مع نفس المعتدل فلا شبهة بغيره بل خارج ولا مع الامام لا بوجه من وجه
 وانما شبهه ما من غير موقوفة بعد العام بوضع الاستدلال في مقام كس من ترواه واما حمله فلا بد
 من كل واحد من الطرفين لا يكون له معارض حتى يعارض على طه سعادته كما سبق التنبه عليه
 العمل بالعام من تحت من المختص والعرف هذا مع انه وصف جماعة من الاصحاب كقولهم ان الروايات
 المختصة من هذا القبيل باقية كجهته سبده بعد من رواها وهو مختصة به على ما في جوار العمل
 بالحديث واما من مرجه شبهة في نفسه لانه لو من من معاد سج احسن
 من تحت دعوى على ما استر كلامه في وجهه بعد من طرف راسب بحيث لا يتركه بل مؤدرا
 زاد ودي بر که محتاج به در حد و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 و در حد و اولی و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 هر چه عارض او باشد و حد و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 برده بود آنکه ماه ستم که و خارج روستا در کاهان معتدله بود و در حد و دومین جمله صحاح بود
 محقق بود و معاد بود و در حد و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 قوی میگویند و اب و میگویند که بنا بر اصل این حد و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 در حد و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 است آنکه وطن او عالت شود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 مخصوص هرگاه در سنی بچه که مذکور شد پس بداند که وصف بود احتجاب بسیار از روایات و احتجاب از
 قبیل تقریر بعد از روایات و بر آنکه حکم صحیح روایات و احتجاب بسیار از روایات و احتجاب از
 کاهانست و در حد و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 حرج حاصل شود اصل لایزال و وی من مسد اجاز است و او حد و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 حد و اب و روایات و اول و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 و محقق بود و در حد و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود
 علیهم السلام چه امری در حد و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود و بعد از آن اول و دومین جمله صحاح بود

و نحو هاجمه وان كانت محقة فثبت قال اما قول بعضهم بخلاف قول حذقی قرائنه عليه حتى يروى الابهام
و يعلم ان لفظه حذقی لست على ظاهرها ما قصه لان قوله حذقی يقتضی انه معهود من لفظه و لا یرد بطله
و قوله قرائنه عليه يقتضی بعض ذلك فكأنه في ما انت وهذا من التبدل و عابه العربان فانه سكت اب
الحجاز اذ ما من محار الا سمع قریبه تعاد الخ ففهم و ما قصها و ان كان معنی حذقی ما ذكره فعوله بعد ذلك
قرائنه عليه قریبه على انه ليس المراد حقيقة اللفظ بل محاره و هو الاعتراف بما خزنه عليه تسبها بالحدیث
قول ستم جاز على با و رد على او در باب سقوط و معصیات و براه که اما و رد عرب محذقی اسما یرى من عمل
با حار بکه مصبوط و مطو و مد و علط و تحویر و امثال بهار اب لغایت راه مذر و حدیث که چسب محالی راسته
باست و حی با و رد مود و رد در قول نقل او و غیر مود و ار عمل لمط احمر و راجحه معنی و ست معنی حذقی
و امثال ان در حالی که مقصد سازد پس عبارات را نقیض حاره بخوری است ما هر چه و براه که لفظ احمر و و
معصیات است در تکلم و روی اسما را و فصل و مسجل شده و با حار و معنی اب و اب و اعلام معهود و ابر و اب
محلا لغز بینه قید حاره و علامه سارکت ایدان اسما الحار در قول و نقل پس ما بی ار عمل و ما بی انها لغز و
مور و براه که ما معنی که مقصود است در اینجا با ظهور کس اول است با عسار و انکه مذلول احمر و و حذقی تکلم
ما بی حدیث تفصیلا و اب خلاف و اقص و با تحقق مناقضه است معنی مذلول احمر و و حذقی و معنی
اجاره و براه که اولی اواره میکند تکلم و در تفصیلا و اجاره اواره میکند علم تکلم تفصیلی و وجهی است
ازین دو وجه صلاحیت ما نیست مذر و ما عسار انکه در صورتی این دو وجه و در میان مذکر مراد احمر و
حذقی معنی حقیقه است و ما بیان بودیم که مراد معنی محار و شب معریه عساره و چگونه با مع تواند بود و حال
انکه مثل آنچه مذکور شد و ارد است در صورت قرائت حدیث و روی و اعراض و بصدق معهود او و براه که
اعتراف و روی از اجاری است محالی به تفصیلی پس باید که قبول و نقل او و براه برساند و حال انکه ملغوث
خلاف در قول و نقل و شده اند بلکه بعضی از ایشان تصریح نموده اند که قول او انفا قیاسا کرد و حذقی
مور و اند و به معنی که عسار اعتماد بقول او است و عدل و یحرف و میگوید که جمعی از عاقله بخبر نموده اند که داخل
حدیث در صورت اعتراف بگوید احمر و حذقی و امثال انها را عسار و انکه دلالت دارد بر تکلم و روی ان حدیث
تفصیلا و در تفصیل نقیضه و عسار است پس از هر دو بکه دلالت کند بر انکه مراد از خبر و و حذقی معنی

سأنها ولا حقا بطلع على أن غرضه نقل جواز الرواية بها بل حفظ حديثه واحتمل وجهه فانه ذكر
 قبل ذلك في البحث عن الثرائف على الراوى أن كل من صف اصول الفقه احرار ان يقول في الحديث
 على غيره ممن قرئه عليه فاقرب حديثي واخبرني واخبرني واخبرني في سمعه من لفظه ثم قال والصحيح انه
 لا قرئه عليه واقر له به انه يجوز ان يحمل به اذا كان ممن يذهب إلى العمل بحرف الواحد ويعلم انه حديثه بل
 سمعه لا قرئه له بذلك ولا يجوز ان يقول حديثي واحتمل الا مع حديثي واخبرني انه نقل حديثا
 وجوز عن ذلك وهذا كذب محض لم يجز ذكر بعد هذا ان المناولة وهي ان ينافه الحديث غيره وينقل
 له في كتاب اشار اليه هذا سماعي من فلان بحرفي بحرفي ان قرئه عليه يعترف به له في علمه بانه حديثه
 مودم او راى تو نقل او را با يگوید وحدثني بانه او متحمل باشد وجه مذکور است بر اصل خبر جواه اجاز
 متحقق شده باشد وجواه به و حاصل آنکه بحرف احواله دلالت ندارد بر اینکه راوی اعتماد بر آن کافی است که امان
 او نموده و این عبارت مستند در حدیثی است که اگر چه محسوس ظاهر بلالت میکند بر عدم جواز نقل بحرف لسان مطلقا
 خواه ملصط حدیثی و احتمال آن باشد با اهلای یا ما قبل احواله یا معر اس عبارات بهاس آنکه تا مل و عبارات پیش
 پس و دلالت میکند بر اینکه عرض او عدم جواز روایت است لسان احواله بل حفظ حدیثی و احتمال آن مطلقا و مقید بر آن
 پیش از این عبارات در بحث اقرائه را روای ذکر نموده که هر که تصحیف نموده که آنکه در اصول فقه بخبر نموده که
 هرگاه کسی خوانده باشد حدیثی را روای طلب قد و اعتراف او روی بوده باشد و او سر اقرار و اعتراف بوده باشد
 مابین طریق که بعد از اقرائه را روای بگوید مستند است بر جوازم و او بگوید بل در صورتی که عبارات است که قاری
 حال نقل آن حدیث بگوید بحرفی و حدیثی مطلقا یا ما قبل احواله یا ما قبل احواله این حدیث را بر علیه آن گرفته اند که مستند
 حدیث را از اعطای روای بعد از آن مستند در حدیثی است که صحیح است که هرگاه بخواند حدیث را بر روای
 اعتراف نماید بصرفه و خارج است در خصوص قاری العمل یا حدیث اگر چه بر کند عمل بحرف واحد را و علم حاصل
 میشود او را که این حدیثی است که روای رسیده و او تپه از دیگری است که اعتراف کرده مابین حدیثی که بخار
 که در وقت نقل بگوید حدیثی از حدیثی مطلقا و بر ما قبل احواله علیه بر آنکه معنی حدیثی و احرفی است که روای او
 مابین حدیث تکلم نموده باشد تفصیلا و این در وع است و خارج است بلکه مابین ملصط عبارات و احتمال آن بگوید
 بعد از این ذکر نموده که ما و این عبارات بر است که حدیث مذکور می باشد که بگوید در حدیثی که ما و اشاره نماید

وسماعه قال فان كان من ذهب الى العمل بالاحاد لا يحمل به ولا يجوز ان يقول حدثني ولا احدثني ثم ذكر
 (۳۸۱) حكم الاحاد مثل العارضة وقال بعدها واكثر ما يمكن ان يتعمد تعارض اصحاب الحديث انما في الابعاد
 جارية عنى ان يقول في كتاب يصح هذا الحديث في سماعي فيجوز العمل به بعد من عمل بالاحاد فاما ان يرى
 ويقول احدثني وحدثني فذلك كذب وسوق هذا الكلام كله كاذب في ذلك على ان يفي حكم الاحاد واما هو
 بالتبديل خصوص في الرواية بلغة حديثي في محله لا مظهر وقد حكم بعمل في ذلك في الاثر في على الراوي كما
 عرفت فيما عرفت في هذا الوجه سواء وصادق عبارته في التامة عن القول فيها حيث حترج نحو العمل
 في صورة القرينة وغيرها بما يشعر بوجع شك نظر منه الى ان دلالة الاحاد على المعنى المراد في دلالة
 القرينة والامر كذلك وقد عرفت في ظاهر ان ما هو مظهر تلك العارضة غير مراد فليعلم اذا عرفت هذا
 فمما في كتاب ان حاد يعني است كمن اراد ان يحدث شيئا ام مراد به است كمن اراد ان يستفيد من كتابه فيحصل
 به حديث واذا عرفت هذا في ان يورد ما يثبت دراسته في مثل اعلم حاصله في ما سلكه من حديث او في ما
 اعتمد من حديث وبعدها من مرموقة كذا ان العمل بالاحاد هو ان عمل بحديث او حديث فيمكن ان يكون
 جائز فيست كدرويت نقل يكون حديثي في اخرى وبعدها ان حكم احاد را بان عارضه المذكورة ذكر مرموقة وبعدها
 ان مرموقة كرمها به ايجز يمكن است كمنه وروايت است كدرويت احاد مرموقة است كدرويت احاد مرموقة است
 يكون كذا في است كمن رويته وبعدها ام واعتماد را وادام يعني مرموقة است كدرويت احاد مرموقة است
 را ودر جابر است عمل او روي كس
 نقل يكون حديثي يا جبري في روي در روي است كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس كس
 الله سبحانه عيسى وبي دلالة كس
 روايت ونقل ان بلغة حديثي واما ان لم يلقها بلغة احوال واما ان لم يلقها بلغة احوال واما ان لم يلقها بلغة احوال
 روي واعقل وان حكم مرموقة جابر است كس
 نمايد بر مرموقة است كس
 ما يشرع في مرموقة است كس
 شعرات بعد من جواز عمل ونقل احاد مرموقة كذا واما ان لم يلقها بلغة احوال واما ان لم يلقها بلغة احوال

ما رواه الكليني في الصحيح عن محمد بن مسلم قال قلت لاسجد لله عليه السلام سمع الحديث صدق
 وانقص قال ان كنت تريد معانيه فلا بأس ومما ان الله سبحانه قص القصص الواحدة بالقاط
 مختلفه ومن المعلوم ان تلك القصص وقعا ما في العربية او عبرة وحادثة منها وذلك لئلا يخلط
 جواز منه المعنى الى القائل وان تعابر القبط اصل اذا رسل العدل الحديث ما رواه عن
 مقصود ويذكر كمناوى عند ترجمه صل در اصل وصوح واما واما ودر فدا بها الى اكر ترجمه را
 باشد قصور در ديهام بخالى را معارف در مسئله بل معنى را و خلاف نموده اند تا با را
 دليل معده بر من مطلب پس صاحبچه را بر من بر و بيكر روى معقول سنكه ايشان بر نقل در بخور
 نموده اند و استدلال نموده اند بقول معروف رساله بهي صلى الله عليه و آله كه فرموده بصوت الله عند سمع
 صوتها را تاها كما سمعها رت حامل جعه في غير جعه و رت حامل قعه في من هو جعه منه و جعه رت جعه
 بر من مطلب سنكه نقل حديث بخير كه شيد من سمع محقق بخير و غير محقق بخير نقل لفظ جعه رت جعه
 معنيست بر آن كه سامع فاه اسد جعه بر و بر لئلا را روى باشد معارف لفظ معني را كه روى معنيست باشد
 و جواب كه معنيست را بر دلل با بكنه لالت عدت و جواب نقل لفظ معنيست با بكنه ظاهر نصيسته استقامت
 اولويت است فامدى ما احكام در جواب كه خبر لالت سنكه و جواب نقل معنيست بر آن كه ظاهر سنكه
 اين حديث بكنه معقول باشد را بكنه با انكه او را بالفاظ مختلفه رواست نموده اند چنانچه در بصيرت و
 رحم الله و ذلك الى عرفة في رت لالت در روايت ديكر را و شده پس اس حديث در لالت اوليات
 و ختمنا على القوم رت جعه با اصل و دليل ما روى رت معنيست سار و ديكر بكنه و حرام است رت جعه
 حديثي است كه محمد بن يعقوب كلبي روى عنه عهده حبيبي ز محمد بن مسلم رواست نموده كه و كعب بن جهم
 حرم صادق صلوات الله عليه و آله روى عن محمد بن مسلم روى عنه عهده حبيبي ز محمد بن مسلم رواست نموده كه و كعب بن جهم
 بصيرت فرموده كه اكر معصون بر نقل معاني لفظ احكام است بر اين رت و نقصان قصورى سار
 از جمله او و حقيقت كه حذاي عهده حبيبي روى عنه عهده حبيبي روى عنه عهده حبيبي روى عنه عهده حبيبي
 و معلومت كه ان قصه با بكنه لفظ عهده حبيبي روى عنه عهده حبيبي روى عنه عهده حبيبي روى عنه عهده حبيبي
 عبارات مختلفه در قرآن مجيد دليل است بر عوارس عهده حبيبي روى عنه عهده حبيبي روى عنه عهده حبيبي روى عنه عهده حبيبي

عن المعصوم عليه السلام ولم يلقه سواء ترك ذكر الواسطة رأساً او ذكرها معهم لساناً او غيره كقوله (٣٨٨)
 عن رجل عن بعض اصحابنا في قول حلاف بن الحنفية العامة والا فوى عنك عدم القول ومطرو
 هو بخلاف ذلك وقال العلامة في هذه الوجه المنع الا اخرجناه لا يرسل الا مع عدم الواسطة كما راجل
 محمد بن ابي عمير عن الامامية كلامه في باب حال عن هذا الاستثناء وهو الوجه لما سببه وحكي في هذه القول
 بالقبول عن جماعة من العامة ثم قال وهو قول محمد بن خالد بن قدامة الامامية وقال المحقق اذا رسل
 الراوي الزيادة قال الشيخ ان كان من عرفاته لا يروى الا عن ثقة قبلت مطلقاً وان لم يكن كذلك
 قبلت بشرط ان لا يكون لها معارض من المسانيد الصحيحة واخرج لذلك بان الطائفة علمت بالمراسيل
 عند سلاستها عن المعارض كما علمت بالمسانيد من احادها احوالها الا في هذه عبارة المحقق بلطفاً
 وهي تدل على توقعه في الحكم حيث افعو على نقله عن الشيخ بحجية من غير اشعار بالقول والرد لما ان
 اصل ما رسل العدل الحديث ما رواه عن المعصوم كما مر في ارسال ما يندرج في ما يروى عن رواته
 في يد او معصوم او روايته ما شاء هو تركه واسطه را بالكلية ويكويده كما قال امير المؤمنين صلوات الله عليه
 مثلاً لا يتركه ذكر كند واسطه را يتركه يتركه في موتى يتركه ماتت خصوص واسطه را يتركه يتركه
 چنانکه بگوید عن رجل عن بعض اصحابنا في قول ابي رباح علفه بيان طائفة عامه را وروى عن رواته
 است مطلقاً هو معلوم انشده ان راوی ارسال ما یاید حدیث را مکرراً واسطه عادل بود باشد معلوم
 مانند و نحوه معارضه است مانند روایات صحیح باشد است مانند و این مذهب بخاری است رحمه الله و علا
 رحمه الله در نهایت قابل تفصیل شد و گفته که وجه عدم جواز قول این روایت است مکرراً معلوم بود مانند
 که این راوی ارسال نمی نماید حدیث را مکرراً و صورتی که واسطه عادل باشد چون روایات مرسله محمد بن ابي عمیر را
 انما به که معلوم است خارج که این ابی عمیر ارسال می بود حدیث را در صورتی که واسطه عادل بوده است پس
 روایات مرسله او در حکم صحیح است و معقول است و کلام او در تفهیم طالبان نیست استنا یعنی حکم نمود در
 این معتمد حوازی قول ابی روايت مطلقاً این قول صورت ندارد بواسطه ان دليلی که ما بیان خواهم نمود در نهایت
 نقل بوده قول بقول بن روايت دار صحی از عامه و بعد از آن مرود که این قول محمد بن خالد
 است که از معتمد بن طائفة محقق امامیه است رسول الله علیه و بحقیق من مرود که مراد راوی ارسال ما یاید

حجة القائلين بالقبول مظهر وجهه ما ان روايته العدل عن الاصل المكوث عنه تعدل له
 لانه لو روى عن ليس بعدل ولم يثن حاله لكان ملتصقا غائبا وعدا لثبته في ذلك ومنها ان اسناد
 الحديث الى الرسول صلى الله عليه واله يقتضي صدقه لان اسناد الكذب يناهج العدالة ولا يثبت فيه
 قبوله وذكروا وجوها اخرى بتركها على الظهور فلهذا والجواب عن هذين الوجهين ظاهرهما مقتضاها لا يظن
 ابن حزم هو الذي ذكره ان سفره وفتح مرسل او معلوم مشهور في سطره ان استبرحه روايت ابن حزم ان
 او وحصوله ان اسناد بهابيت عدالت ورتبه بر حصار محل راجع بعرضه جايحه فتنى كذا ابن ارمال
 در حكم اسناد اسناد اكمال شيخ قدس سره في تراجمه اوله عنوان دعواه كرمه وان ايسر كذا معلوم
 ماسد عدم ارسال ان راوى ربه رفته مقبول وروايت مطلقا وارد است ان اعراضه كذا بر علامه رحمه الله
 وارد بود بعضي علم عدالت وصدق كرمه اسناد راوى ماسد ارسال بمسند او عرضه بين ابن بر مسكوت
 شهادت عدالت مقبول العيني هو موجب بعدل بيت واكر من اسناد اسناد مرسل او مستحسن بن روايت
 حكم عدالت دار محل راجع خارجي وراى كذا شيخ رحمه الله كذا احتياج ذكر نموده بعض بكمه فرموده
 طابعه مل مسعود مرسل در صورتيكه معارضه مذكوره باشد وارد است ابن اعراضه كذا على طابعه
 حجت است و ممكن با و ميتوان شد كه محقق جامع رسيد باشد و در تمام معلوم بيب حصول اجماع حجة القائلين
 بالقبول مطلقا و هو ما اصل دليل جمع كذا قابل شد ان مقبول روايت مرسل مطلقا چند وجوه است از جمله انها
 ايت كه روايت عدل او واسطه عدل و موجب بعدل است و روايت كذا در عدل و حال او سابقا
 بكتي لازم مي آيد كه تلبس بوده باشد و عتق و در بدنه باشد و عدالت و مساوات ما را نكار عتق تلبس را حمله
 در وجه ايت كه كذا راوى عدل حديثي بالخصوص رسول صلى الله عليه واله با سبكي رخصه است ان معصوم
 صلوات الله عليهم اجمعين مقتضى صدق الحدیث است و بر ايكه اسناد كذا نشان صافي عدل است و هرگاه ثابت شد
 صدق او پس قبول او و ايت خواهد بود و چند وجه ديگر ذكر نموده اند كه در عايت سعادت و ما قبل حدود ايمها
 را باعتبار ظهور و اذنها و جواب ايكه وجه ديگر ظاهر مي شود از تحقيق ما كه مذكور است در كلام را طول شد
 نسبت كذا و حاصل جواب روجه اول ايكه بر مقدمه است كه ارسال عدل او ربه رفته موجب تلبس مقتضى بعدل
 او باشد و عدل قبول العيني خواهد بود و اين شهادت مقبول است و جواب بيل ما به ايكه اسناد حدیث

ثمة يقيم خبر الواحد باعتبار اختلاف احوال رواة في الانصاف بالايمان والعدل والصدق وعدا
 عنها الى اربع فئات: فاما ينجس كل قيم منها في الاصطلاح باسم الاول الصحيح وهو ما اتصل بسنده الى المعصوم
 بقول العدل الضابط عن مثله في جميع الطبقات وربما يطلق بهذا الاصطلاح مصافا الى اربعة معان على ما جمع
 السند اليه الشرايط مثلا الا منها الى المعصوم ثم وان اعتراه بعد ذلك ارسال او غيره من وجوه الاختلال
 فيقال صحيح فلا من بعض اصحابنا عن الصادق ع مثلا وقد يطلق على جملة من الاسناد جامعة لقدر انط
 سوا الاتصال بالمعصوم ثم محذوف للاختصاص في مثله في الصحيح في الصحيح عن فلا من ويقصد بذلك سال
 حال تلك الجملة المحذوفة واكثر ما يقع هذا الاستعمال حيث يكون المذكور من رجال السند اكثر من واحد الثاني
 بمعصوم مفصلي اعتقاد راوي بصدق او است وامن لادم في يده صدق ودرواح ما انك يقول وواحدا بد
 حرا اعتقاد وصدق حدس مفصلي است كما وسطه باعتقاد او عاد لما شد ممكن است كما بد واقع خارجي اشك
 او مطلع مثله باشد راوي ثمة من خبر هذا محذوف وتنفذ يمين است كما هذه ثمة يعني خبره المذكور مبنو
 ثمة اينست او راجع تحت او حار كما بد او دافسته بشو باحوال رواة في الصحيح وتوثيق وحسن وصف يقيم خبر
 الواحد باعتبار اختلاف احوال رواة ثمة ثالثا الحسن حرا احد قسم مبنو باعتبار اختلاف مال راويان او د
 امضاي بايمان وعدالت ومسط وعدم انها چهار قسم در فني ازان فاما در اصطلاح بمعصوم صدق اسمها
 قدم اول حرا صحيح است وان حدي است كما سدا متصل است بمعصوم عليه السلام سفل ما على عادل ضابط مثل
 خود در جميع طبقات بمعنى راوي ثمة واخر ويا نط هم موسوف سفلان مذكورة بونه باشد وكاه اطلاق ممكن
 لفظ صحيح را در حدس ليكنه صادرة باشد راوي بمعنى يجمع بين سدف اول تا ان راوي شرايط صحبة باشد
 باشد بغير ان اسماي معصوم هر چند عدلان راوي ارسال بغير او راجع بانك موجب اختلاف صحيح روايت
 عارض شود بغير مكويد صحيح بغير مسلم عن بعض اصحابنا عن الصادق عليه السلام وكاه اطلاق ممكن لفظ
 صحيح را بغير راوي كذا شرط تحت در انان باشد بغير اتصال بمعصوم ومحدوف است در جهات اختصاصا
 هر چند كذا مذكور بغير صحيح بونه باشد بغير مكويد مثله راوي الصحيح في الصحيح عن التكرير ومفصلا لفظ صحيح
 سادس حال الجملة محذوفة واكثر ما يقع اين استعمال حاشيت كذا مذكور او رجال سند بيش از يكي باشد الثالث
 الحسن وهو متصل السند الى المعصوم بالايمان المدوح نا انما لا توثق قسم دوم اقسام اربعة خبر حسن است

المطلب السابع في النسخ أصل الأديب في حوار النسخ ووجهه وما يحكي بهما من الخلاف لا يستحق
 ان ينظر اليه وجمهور اصحابنا على اشتراطه محصور وقت الفعل المنسوخ سواء فعل ام لا واتفق
 على ذلك جمع من العامة وحكي المحققين المصنفين بقول نخاره من حضور وقت الفعل وهو قد
 اكثر اهل الخلاف والحق الاقل لنا انه لو وقع ذلك لافصى بطلان النسخ ما يتعلق به الامر
 هو بحال لان الامر بان على كونه حسنا والحق يقتضي تحريمه فاجتماعها يستلزم كونه حسنا وقبوحا معا
 وهو ظاهر الاستحالة فلا يمكن فعل الواحد ما حسن او قبيح فمقدور ان يكون حسنا يكون القبيح
 عنه فحقا وصدق بران يكون فحقا يكون الامر به مستحبا احتج المخالفون بوجه الاقل قوله تعالى
 حيثما تجدوا زواجا منكم فاحسبوا له منكم من غير محول ورايهم فيه رأوا صلحت
 مما سمعوا وانه قد مر انهم انما يكرهون استماعا من محله وجميع ما يبين چهار قسم بركه من كتاب
 كتابي وكرهها لنفسه ورايهم في زواياهم انما يحسبون انهم انما يكرهون استماعا من محله ورايهم في زواياهم
 المطلب الثامن في النسخ مذهبهم في مطالعة قوله در بيان احكام نسخ است من الامور التي لا يسخى
 وقوله وما يحكي بهما من خلاف الاستحسان في نسخ المخالف من كتب ورايهم في نسخ كتبهم
 ما يمتنع من نسخها في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ
 من نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ
 وقت فعل نسخ حواء المكلف فعل الحاشي في نسخها وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ
 جماعة في زواياهم وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ
 اكثر من نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ
 كراهي بطلان كراهي بطلان كراهي بطلان كراهي بطلان كراهي بطلان كراهي بطلان كراهي بطلان
 من نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ
 امر به نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ
 في اجتماع من نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ وجمهوره في نسخ نسخ
 ناله انك دخل واحد باحسن في دفعه مصلحه في دفعه مصلحه في دفعه مصلحه في دفعه مصلحه في دفعه مصلحه

لم يكن متعلق الامر فلا يكون مأموراً به وبقي ح السمع اصل يجوز لشيخ كل من الكتاب والسنة
 المؤثرة والاحاد بمثله والادب فيه ونسخ الكتاب بالسنة المؤثرة وهي بدو الشريعة من الاصحاب
 بحالها وجهور اهل الخلاف واعتقوا فيه وانكره شذوذ منهم وهو ضعيف جداً لا يلتفت اليه الا
 ركهاى كرس است تا انك نسخ من اروق صل اسم بدلكه مامور بود بمقتضاي دوح من مامورين در بند
 وكثيري كاري و امثال اسبابا بجه دلالت دارد بر معنى قول خداي تعالى كرموه بل صدق قول باعونه
 واستكره استگ خود در باب حرمانه در دين معلوم ممدود كه مامور به را بحدود صادر شده است و اگر
 انچه را بحدود صادر شده معصی از مامور به موقوفاً على انكه مامور به مع حقوقي ممدود لازم می آید كه بحدود
 است مكره شده است باز به خود وجود و از پس از پس كفتي اس مذكور شد و جواب ربي دليل بدو وجود
 بهر كفته شده كي كند دلالت اس بر كرميه و نسخ موقوف بر آنكه ربي بحدود واجب بود پس در خارج
 از بحدود صادر شده در حق روح كه فعل خداي بود متحقق شد چنانچه رد امان معلوم ممدود
 دكری كرمه سد بر لزوم نسخ معلوم است الصفة كه بعد از حصول وقت فعل بوده پس دليل بر مدعاي تمام
 و جواب دليل سكه سحب رد است نسخ مامور به و از مندل مامور به دليل بر سحب و مبهم با سكه
 رد است موجب نفس بر دبا علمهم تلم است است قدام بر منزهه بحساب واجب عالي در ان خففت و انكه
 او كه اصل جمع مكملين در جميع اركان است چنانچه اين مقصود مدعاي انسان است باي او از جواب
 دليل چهارم سكه بطلان مصلحت نفس امره في ذلك متعلق اسباب موعبت بلكه امره نفس و نسخ
 تابع متعلق خود را كرمه متعلق اسباب حسن است و در نفس بدو كرمه اسباب جمع مستوفى بر جميع مدعا
 است كه اگر صحيح باشد بطلان مصلحت نفس امره متعلق امره من خود بود بلكه مراد امتياز و اعتبار اسباب
 بهما خواهد بود و نسخ بر مقتضى مصلحت خواهد بود چه نسخ چنانچه خواهد بود دفع حكم شرعي كه ثابت بود
 باشد بدليلي شرعي و در صورت مذكوره حكمت است اصل مجوز نسخ كل من كتاب والسنة المؤثرة والاحاد مثله
 تا ولا يسخ الكتاب جابر است نسخ حكمتي كه راه از كتاب مجيد بهبه سود است حكمتي بگويد كه از بهر ديكر او ميگو
 شود چنانكه رساله اسلام عده كمال برين مستوفى موهب و احسن و مفصلاً كرمه و آن بر متوفى حكم
 بدست او را خواصه در اوج منافع الى الجول غير مزاج و بعد از ان بر حكم موهب من جملات موهب و در

باسخ و مستوخ ستواند بود تا اینجا کلام شد بر دعوی الله علیه و محقق رحمه الله بعد نقل معصوم کلام شد
 از نسخ قدس بر احکام بوده که در مقام استدلال بر عدم جواز بودن اجماع باسخ و مستوخ فرموده که اجماع دلیل
 است عقول عاقلان که حکمی که منسب باجماع بوده، نباید حکم مفول را تا عین پست بلکه منسب باجماع و عقل
 حاکم محبت او و سبب تکرار منسب بر او باشد مگر بدلیل بری جابجه بعد از این در فهرست معصوم شد پس محقق
 نخواهد شد مگر حکمی که منسب بدلیل عقلی بوده باشد بعد از تحقق آن از معصوم این اعتبار بر دو مقام استدلال بر
 این مطلب عمل کرده که او گفته که اجماعی بمافی بعضی وجه و دلیل بر آنست بلکه لا محاله منسب بدلیل قطعی خواهد بود
 پس اگر درین قسم که حکم و معانی حکمی و باسخ او بوده باشد و محققان باسخ آن منسب خواهد بود بر این جماع بین اجماع
 باسخ منسب و بعد از آنکه محققان فعل بود کلام شد و نسخ و بعضی از مآثورین را که آنهاست مثل بودند بر چهار علت
 از برای عدم جواز بودن اجماع باسخ و مستوخ فرموده که مدین و حوز و اشکال و اعتراض وارد است و او در اول
 بعضی عدم استغناء اجماع بین را قطع و می بین بر او وارد است از اعمراب که بتدریج علیه عمل دارند و
 افتادند و دوم بعضی بر عدم دعوی الله علیه و در اثر منسب بود که از عبارات از اجماع بر عدم جواز است پس مثال
 در ظهور عام مرهه یک که محتاج بر بیان بسبب و اما وجه ثالث بعضی که محقق از نسخ نقل بوده بود به دلیل
 عقلی بودن اجماع پس مطلقا او را صحیح است بر مدعی ما که میگویند محبت اجماع با اعتبار بدلیل عقلی قول معصوم است
 حکم اجماعی در این صورت منسب بقول معصوم خواهد بود که دلیل شرعیست علی بر مدعی عامه دلیل عقلی است و کوبا
 این دلیل را ایشان گفته بودند و نسخ را از روی عقل تابع ایشان شده و این جواب حال نسخ قول وجه را بر مینه
 مفول از بعضی مآثورین دانسته میشود زیرا که جماع بر مدعی ما محتاج منسب نیست که جهت بلکه خود منسب
 است و بعد از آن محققان فرموده که سایر مدعیان محبت اجماع قوی است قول باسخ بودن و مستوخ شدن
 اجماع با اعتبار آنکه اجماع بر مدعی ما احتیاج اقوال جمعی است مآثور که میگویند اگر او آنها را مدعیان است پس ممکن است
 مثل این اجماع در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و نسخ حکم او بر ممکن است بدلیل بری که بعد از او واقع
 شود و همچنین جابرات نسخ حکمی که از حدیث و قرآن دانسته شده اند باجماعی که در او قول انحصار داخل باشد
 و این حرف محقق در عاقبت خوبست بهای آنکه فایده را و مترس نیست زیرا که مثل این نسخ واقع شده و کسی او را
 نقل نموده اصل معنی المنسج شرعا هو الاعلام بر او تا مدعیان بدانند که نسخ مدعی بعضی نقل است چون نسخ

از اعرف هذا فاعلم ان اثر هذا الاختلاف يظهر من جواز انشاء الحكم بغير الولد بناء على انه لا نسخ بالدليل
 المقطوع به فكل ما ثبت كونه ناسخا لا يجوز انشاءه من بعد عند التحقيق اثره من كونه من آثار التوقيف ^{الاستدلال}
 طوسی قدس سره حکایت نموده موافقت او را مابند رضوانه عمه و حواشی اخبار بوده تفصیلی را که ما اولاد کو بگوید
 و احتیاج نموده او برای آن تفصیل باینکه شرط نسخ اینست که ماسخ باطل نماید حکم شرعی را که مستغادر باشد از دل
 شرعی بگوید بگوید بگوید حکم باطل مستغادر باشد بر دلیل عقلی ابطال او وضع نخواهد بود و اگر لازم می آید که هر
 چه بیکه باطل کند حکم را آن اصلیه را ناسخ باشد و این باطل است بعد از آن حرم شدن رضوانه عمه را در مسئله
 زیاده بودند شارع در دو حکم دارد و حکمت از باب خواله و اعراض کو نموده یعنی گفته که هرگاه شارع نسخ قابل
 باین تفصیل میشود و میگوید که اگر زیاده مسلم وضع حکم شرعیست ماسخ است و اگر نه ماسخ نیست هر چند که
 موجب تغییر احکام شرعی میباشد علیه بوده باشد چه میگوید در صورتیکه در کتب آمده شود در دو حکم است
 اتصال که وضع حکم شرعی شده و حال آنکه این زیاده ماسخ است ماعنا و آنکه احکام اول تغییر یافته و خواهد گشت که باطل
 می آید که این زیاده ماسخ و وجوب دو حکمت و وجوب تنهید باشد هر چند که تغییر در احکام ایشان را و یافته راه یامنه
 بر آنکه آنچه باطل شده نسبت باین زیاده و وجوب عقوبت تنهید است از برای دو حکمت ثانی و وجوب عقوبت حکمت عقلی و
 دلیلی شرعی و او باینکه بر تقدیر آنکه شرع و دلائل کند بر وجوب عقوبت درمی آید که امر باین تغییر تنهید که او را
 مستلزم است تا نسخ تفصیل او باشد و بر آنکه دلیل مای جبر بر این تغییر برین باطل نموده و اما در دو حکمت پس وجوب
 بحال خود باقیست نه بابت خالی اما بیکه پیش از این و وجوب بود پس از آن ماصبر و وجوب است اهل و وجوب
 عبادت مسروح میشود بجهل عباد و لکن بکریا چه مسروح نشود و وجوب در بصره هرگاه و وجوب است بعد از
 او در بصره بگوید و چون اعراض او را مقام وارد بود که وجوب دو حکمت اگر چه بحال خود مابین بکریا که پیشانی
 واقع شود بخیر می خواهد بود چنانچه پیش از این بود و این موجب نسخ است تحقق من سر حوائج نموده که
 احراز حکم شرعی است زیرا که احراز مسطور دلیل شرعی معلوم میشود و لکن از دلیل عقلی مستطاعت پس باطل بود
 نسخ نخواهد بود و بر فرض که از اصل دلیل شرعی منتهی شود لازم می آید که آنچه منسوخ شده باشد از این دو
 حکمت باشد اگر پیشانی واقع شوند و حوائج از اعرف هذا فاعلم ان اثر هذا الاختلاف ظاهر است اصل هرگاه راستی
 حلالی را که مذکور شد پس دانکه مایه این اختلاف ظاهر میشود در جواز انشاء حکم و اید بجز واحد مابرا آنکه نسخ دلیل

المطلب الثامن في القياس والاستصحاب أصل القياس الحكم على معلوم بمثل الحكم الثابت لمعلوم آخر
لاشتركانهما في علم الحكم فوضع الحكم الثابت يسمى أصلاً وموضع الآخر يسمى فرعاً والمتراب جامعا وعادة
وهي ما منبذلة او منصوصة وقد اطلق اصطفايا على منع العمل بالمسبذلة الاصل شذوحي لجامعهم فيه
فبريد من منهم وتواثر الاجزاء انكاره عن اهل البيت عليهم السلام وبالحجة معه بعد في ضرورتها للمذهب
واما المنصوص في العمل بها خلاف بينهم وظاهر الرضا في المنع منه ايضا وقال المحقق انه اذا نقلت
على علمه وكان هناك شاذ محال يدل على سقوط اعتبار التسرع ماعدا تلك العلة في ثبوت الحكم بان
تدبر الحكم وكان ذلك سهواً وقال العلامة الخميني ان العلة او كانت منصوصة وعلم وجودها في الفرع كان
قطعي بمجرد واحد جابر ببيت بن هجران رايه كما ثبت ثبوتها في فرع واحد بوجه واحد بوجه واحد
در صورتیکه مزید علی سبیل قطعی ثابت بود باشد زیرا که لازم نمی آید مع قطعی مجرد واحد و مفروض عدم
جواز او است و هر عبارت را بداند که ناسخ نبود باشد ثابت او مجرد واحد جابر واحد بود زیرا که در این صورت
این را بدانی ناسخ نیست تا آنکه نسخ قطعی مجرد واحد لازم آید و این غایب از الحقیقه و باید سهلی است چون خواهد
آورد مباحث این باب زیرا که مثل این نسخ در عبارات و نفع حسب و ممکن است که اشاره بصعاب این باید باشد
زیرا که منشاء عدم حوار نسخ دلیل قطعی مجرد واحد است که خبر احداً از الحكم قطعی نمیتواند بود خواه پس از
راجع سامم و خواه پس از هر قدر بیاضات عاوان را بداند مجرد واحد جابر خواهد بود در صورتیکه هر چه
از دلیل قطعی ثابت باشد سواء ثابت شود که این را بداند ناسخ است یا نه المطلب الثامن في القياس والاستصحاب
مطلب هشتم انه لا يثبت صدور تحقق حال قياس واستصحاب است اصل القياس الحكم على معلوم بآخر معلوم
قياس و اصطلاح حکم بر امر معلوم است بمثل حکمی که تا غایت از امر معلوم بکوفت اشوال اینست در علم حکم بر
ان امر معلومی که این حکم از روی او نداشت اصل میامد از امر معلوم دیگر و فرع و ان امر مشمول را جامع
و علی حکم میگویند و این علی یا مسبذ است اصل دلیل علی چنانچه هرگاه متابع دفعه اول که شد
حوام است که از این کلام استنباط میورن بود که علی حوث و استکار استیجی حوث و اوله محال است و بصفت
او است و در هر صفتی از صفات و ذات و کالی هست دره علی ما بعد تا او شکر کند و در
و اینها هیچ بنام حوام نیستند پس معلوم میشود که علت حوث امر است که در وجه و در این صفت و در این

كان تحته واضحاً في ذلك بأن الأحكام الشرعية تابعة لمصالح المحبة والشرع كما شفعها فاداسق
 على العلية فيها أنها الباعثة والموحنة لذلك الحكم ما بين وملازم وجوبه العلول ثم حكى عن الماسبق
 الاحتجاج بأن قول الشارع حرمت المحر لكونها مكره يحمل أن يكون العلة هي الاستكراه وان يكون مكرهاً
 المحر بحيث يكون قد لا يمازى إلى المحرم غير أن في العلة دار العمل الأمر أن لم يحرم القياس فاجاب بالمنع
 من احتمال اعتبار القيد في العلة فإن تحريم ذلك يستلزم تحريم مثله في العقليات حتى ينحصر الحركة إنما
 اقتضى التحريم لفانها يحمل ما من هو محلها ما الحركة العائنة بغيره لا تكون علة للتحريم كغيره لما كان
 كون القيد معترفاً في الجملة لكن العرب بسقط هذا القيد عن درجة الاعتناء فإن قول الالب لا به لا
 ناكل هذه المحبة لأنها سم بعض من اكل كل حاشية تكون متماثلنا عدم ظهور العار القيد
 استكرهت بربانته كرهت و هي ت و يا اي علمه موصول است بانه كرهه كراه شارع يعرفه بانه
 حرمت شره بلسكار وانفاق بموده اذا صاحب ما رعدم حوار عمل بقباسه علمنا او منطبق ما ذكر
 يدركه قابل بحوزة اذ دمج كبري ارايتان على الجاع بموده اند برامعي بدوايات درياتك
 او از اهل بيت عصمت وطهارت عليهم السلام مؤانست ومجلا علم حوز او از احوار و بان اين مدعاه شمره
 اند و اما علم موصوفه بر حوار على ما و خالف ما فتح شمسنا بابتان حين ظاهر بتدريسي قد علم عدم حر
 است در موصوفه العلم به و تحقق رحمة الله در موده كراهه شارع نصريح بعلمه فاما يد وشاهد حال بانه
 كدالات كد بر عدم اعشارا على اي علمه عدوتون بر حكم بر جابر است در موصوفه موصوفه حكم ابر
 محل موصوفه بغير كد اي علمه عدوتون بانه برهان مطيع خواهد بود في قياس شرعي بانه كد و موصوفه
 اي حكم موصوفه العلم به قصة كليات است و ترويض على اذ و ارفع موصوفه قسدها لبيان راصري و
 انما قسدها كد افعري مكره و شمس على كل اول حامل من موده كد من موصوفه موصوفه موصوفه شارع
 حرام للاستكراه كد مكره حرام است و وجود استكراه در موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 اي قياس قريب على ان كد البعد مكره و كل مكره حرام و بغير موصوفه كد البعد حرام و قال العلامة الاخرى عند
 ادب العلم اذا كانت موصوفه و قال بعد ذلك العلامة موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه
 باشد و معلوم ما تد و وجود علمه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه

ان من التراجع هنا لعل لا يمنع ان يصح من التعديل به لان قوله حرم البحر لكونه مكررا محتمل لان
مكونه في تقدير التعليل بالاسكار المحض بالبحر فلا يتم وان يكون في تقديره تعليل مطلق لاسكار محرم
الملك فتم ان التعليل بالاسكار المحض بالبحر غير عام وان التعليل بالمطلق يتم فظهر انهم مقصودون على
دلالة التراجع وقع في ان قوله حرم البحر لكونه مكررا هو بمولاه على تقييد الاسكار ام لا فحين
يبحث التبعث في عدل لا في ان التبعث على العلة هل ينفي صحتها بحكم وجع موارد هاتين ولان مقتضى
سادد انهما عام شوبه بـ من دون من مكررا في دليل در صورت جاريت که خارج اسعار باشد
اسکار در شراب و کوبه حرام بودم مزبور در جهت آنکه اسکر است اما اگر مکررا حرام بودم شراب را و علت
حرم شراب مطلق اسکار است این دلیل جاری در تمام اعتبارات اسعار نیست و در بعضی است و بعد
از ان عدمه را غیر صریح جواب ورد در زمان مذکور که حرکتی که در جواب مکررا است اگر مقصود است از
معنی است که معنای مکرر است بوده باشد هر چه این معنی باشد مکرر است منقسمه لا محاله اسکار که محتمل
فرض و در حرم شراب است و اعتبارات اسعار در علم بر اعتبارات اسعار و در علم غلط است این باید و اگر معنی
دیگر مکرر باشد که احتمال بود که اعتبارات اسعار معنی باشد در علم و از برای مکرر است این در صورت مکرر است
که از مکرر است اسعار در علم است اسکار لازم می مذکور بود در علم حرکت در این را قبول میکنیم که بطلان این احتمال
در علم غلط است عام و علم است خارج ما عدا اعتبارات اسعار بود پس این خروجی که در بعضی است که
فقد صدق بود و بعد باشد جواب مکرر که در مجموع و در زمان مذکور است اسعار در علم مکرر
است که در اعتبارات اسعار معنی باشد که در مجموع و در زمان مذکور است اسعار در علم مکرر است
که در علم معنی باشد و اعتبارات اسعار معنی باشد و اعتبارات اسعار معنی باشد که اگر معنی باشد که
علم مطلق اسکار است اعتبارات اسعار معنی باشد و اعتبارات اسعار معنی باشد که اعتبارات اسعار معنی باشد
است و اسکار هر چه است و در علم معنی باشد اعتبارات اسکار معنی باشد که اعتبارات اسعار معنی باشد
در علم معنی باشد و اعتبارات اسعار معنی باشد که اعتبارات اسعار معنی باشد که اعتبارات اسعار معنی باشد
محال مناجز علم معنی باشد و توفیق و اعتبارات اسعار معنی باشد که اعتبارات اسعار معنی باشد
ار عکس این بر قاس نخواهد بود و قال بعد و ان التبعث في هذا الباب ان يقول المراجع هنا معنى تارة

[illegible]

[illegible]

حلقه بر حلقه است
 حلقه که در روی حلقه
 بود چو شد و در او
 حلقه است و با حلقه
 منقوش خباست از
 دایره هر چه و دایره
 بر تری است و حلقه
 در دایره است حلقه
 و حلقه

چون انهم افرحوا
من كارتا غاشقا كه
مقتضاه شرط وصفت
رسم است بر دل گرم
مرسل می باشد
كان جازيا سوسه
عالم عمر گردید
جگر در کربت
کرم که مستحق
هر دیر هم بخان

وخجة اساقف القطع باودة الصبغة فمثله المعنى المذكور من غير توقف على استحصاء القياس
 ولعل بان التوقف على استحصاءه هو القياس شرعي لا الخلق فانه ما عرفت من كل من يعرف لا من غير
 افتقار الى طرق الاحتجاج وادعيت ذلك فالحق ما ذكره بعض المحققين من ان التبراع بينهما يعطى لا
 طائل بمحمد اصل كلفه اساس في استصحاب الحال ومحملة ان سبب حكم في حق من عرفه لا
 يقوم فاصل على سبب ذلك الحكم فهل حكم سقائه على ما كان وهو الاستصحاب ام يقتصر الحكم به في
 الوقت الثاني الى سبب الرضى جماعه من العامة على الثاني ويحكى عن المذهب المصوب الى الاول وهو
 اخبار الاكثر وقد ثبتوا له التثبت اذ اصل من الاعتقاد تهذيب لما في اسانها والافتقار واقع على وجوب
 المصطفى فيها من الرضى فهل يثبت على فعلها بعده استصحابا للحال الاول ام يثبتانها بالوضوح في
 الاستصحاب فالاول ومن اطرحه قال الثاني اجمع الرضى في بان في استصحاب الحال جمعا بين القولين

واحدة او على سبيل الاستمرار وهل يتعلق بشرط فقد لما في الحالة الثانية ^{الاولى} في الحكم بوجود
 وانقضت الامة على نفيه في الاولى واختلف في الثانية في الحكم الثاني مختلفان وقد ثبت في العقول
 ان من شاهد رتبة في الدار ثم هاب عنه للجس ان بعدد اسرار كونه في الدار الا دليل مبتد
 وحيث كونه في الدار الثاني وقد رتب الروية بعينه كونه في الدار مع فقد الروية واما العضا
 بان حركة الملك وما جرى مجريها لا يبع من استمرار الاحكام وذلك معلوم بالادلة وعلى من ادعى
 ان رتبة الما لم يغير الحكم الدلالة ثم قد من ذلك نص من قال فيجب ان لا يقطع عمر من احكاما
 عن مكة وما جرى مجريها من لئلا ان على استمرار وجودها وذلك لا بد للقطع على الاستمرار من
 دليل اما عادة او ما يقوم مقامها ولو كان اللد الذي احبر راعه على منحل المحر يجوز ما رواه
 بعينه المحر الا ان يبع من ذلك حوسوا في الدليل على ذلك كله لا تمتعه حجة القول الاخر
 استصحاب ما وجد في حال استصحاب حكمي بدون دليل كدليل كسب رايتا حكم من درجا
 وسعدان من مودة كدليل كراهة تاسد من حكمي بدون دليل كدليل كسب رايتا حكم من درجا
 اگر دليل حاصل هر دو حار بود مانند ما بر توبه خواهم بود حال من در حال درین حکم استصحابی
 نخواهد بود چه شوق حکم در حال تاسد از جهت اعاد حکم سال و در تکرار در حال در دلیل سر گذرد
 شوق حکم در هر دو سبب گذشت است و اگر دلیل سابق را در حال تاسد درین حکم استصحابی
 نیست ثبات مثل حکم از برای حال بدو در دلیل من حال تاسد معلوم درین سر گذرد حال اول است معلوم
 در دلیل من چاهه ما بر حسب ثبات حکم در حال اول در دلیل من حکم من حال تاسد ثبات حکم در
 دروی چاهه نیست سلطان و سید در صراط الله عز و جل بر وجود او در دره که حاصلش است که شوق حکم در
 حال اول مقتضی استمرار حکم است تا انی هم رسد و یا که اگر استمرار واجب باشد استمرار هیچ حکمی
 در هیچ حاکم معلوم نخواهد بود و حدیث حواری چون رویت است در مثال معروض جامع درین استمرار استصحابی
 حرکت ملک و شاه او در حواری جامع پسندار استمرار و است خواهد بود استصحابی معارضه که مافی
 او رسوده باشد و خواهد بود درین معارضه روشن که و احسن ملاحظه دلیلی دلالت دارد بر ثبوت
 این حکم در حال اول و از حیثی دلالت او بر حکم که یا ن دلیل ثبات این حکم استنباط درین حال اول

وجوه الاول ان المقضى للحكم الاول ثابت والعارض لا يصلح واضافه فوجب الحكم بثبوت الثاني
 اما ان مقضى الحكم الاول ثابت فلا تاشتكم على هذا القدر واما ان العارض لا يصلح واقعا فلا ان
 العارض اما هو احتمال بخلاف ما هو جوب والى الحكم لكن احتمال ذلك بعينه احتمال عدمه يكون كل
 واحد منهما محتملا فوجبا بمقابلته فبقى الحكم الثابت سلما عن رافع الثاني ان الثابت اولاً قابل للتبوت
 ثانياً والا فلا قلب من الامكان الذي الى الاستحالة فيجب ان يكون في الزمان الثاني جازاً للتبوت كما
 كان اولاً فلا ينعدم الاثر ولا يستحال خروج الممكن من احد طرفيه الى الاخر للمؤثر فاذا كان القدر
 بقدر عدم العلم بالموثر يكون بقاءه ارجح من عدمه واعتقاد الجهد والعقل بالراجح واجب الثالث
 وليس بان ربه ثبوت حكم ممكن سبيل استمراره بانه كذا فيكون حكمه باعقل تحت برهان كذا ما هو
 او هو باعقل تحت برهان كذا فيكون محتمل معرض من عدمه كذا فيكون ثابتاً برهاناً بوجوب
 اتمام نماز ثابت فتدرك شرطه فكل من ابواب محال ثانی موجود است وامتياز اتفاق موده اندر ثبوت ان
 حكم بين اربوب اب و اختلاف موده اندر ثبوت او در حالت ثابته پس در حال مختلفه و ثبوت حكم
 احدهما مثل ثبوت او در دیگری نیست و تحقیق که ثابت شده در حقول که کسی که زید را در خانه بر بندید
 از ان ارا و غایب شود پس نیست اعتقاداً سقلا و هوین زید در ان خانه مگر بدلی ناز و بعد از او در وقت
 ناه در خانه مصلحت در وقت غیر از ثبوت غیر است در ان خانه با عدم رویت پس چنانکه اعتقاد بود غیر
 خانه با عدم رویت محتاج بدلی است همچنین اعتقاد بود زید در وقت موقوف بر بدلی ناز و اما حکم
 باینکه حرکت ظلت و امثال او مانع نیست از استمرار مکانی او یا در ناطق بخلاف رویت اب که او مانع
 نمیتواند بود از استمرار حکم سابق و کسی که بخواهد باینکه رویت اب موجب تغییر حکم سابق نیست بر او واجب
 ذکر بدلی بر این مطلب بد و ن دلیل این دعوی از وی مجموع است بعد از ان سبب موده که بدلی اب
 جواب جواب میگویم که او را که اعراض نماید و بگوید که هرگاه عمل استیجاب باید بود پس لازم می آید که ما جزم
 نتوانیم نمود بسبب خبر دادن که هرگاه ما را خبر دهد از وجود مکه و مانند آن اشیاء را استمرار وجود آنها
 و حال آنکه بجز اخبار ما را جزم بر استمرار نیست مثل است در وقت بگریستن استیجاب باید وجود داشته
 ملخص جواب این که جزم بر استمرار بدلی بخواهد حواه از بدلی عارض نبود مانند یا اینجا مقام اوست و در

محکم من المفدرة قال انه الحمار واخضع له بهذه الوجوه الاربعة ثم ذكر حجة لمانع والحجاب عنها
 وقال بعد ذلك والذي يختاره نحن ان منظر في الدليل المنصلي للملك الحكم فان كان ينصبه
 مطلقاً وجب القضاء باستمرار الحكم كعقد النكاح مثلاً فانتهى بوجوب حل الوطى مطلقاً فاذا وقع الحلال
 فما لا لفاظا اتفق بيع بها الطلاق كقولنا شئت حلبة او برة فان المنكح على ان الطلاق لا يقع بها
 لو قال حل الوطى ثابت قبل الطلق هذه فيجب ان تكون ثلثاً بعد ما كان اسداً لا اصحاباً لان
 المنصص للتحليل هو العقد اقتضاء مطلقاً ولا نعلم ان الالفاظ المذكورة وافضل لذلك الاقتصار
 يكون الحكم بابتناء عملاً بالمقتضى لا يقال المنصص هو العقد ولم ينسب انه باق فلم ينسب الحكم له بقول
 وقوع العقد اقتضى حل الوطى لا مقتضى برفق فارم دوام الحل بطريق وقوع مقتضى لا بدوا
 فيجب ان يثبت الحل حتى يثبت الرابع فان كان انحصارهم على الاستصحابا ما انما باليه ثلثين ذلك
 ليس حركاء من كهم كعلم بوجوده وتوهم عدمه ان حكم موجوده في صورته تعالى ان حكم راجح
 خواهد بود ارعدهش ظاهراً معلوماً بمجهول وعمل باعتقاد راجح بمجهول او احسنه من سوءه انك دعها
 عمل به بود استصحاباً در سبيل از سبيل بر سبيل اذع والجملة موجب عمل بالاحتمال في صورتى كى
 لاجل اعلى بمرور اند باسقاطه وعمل بر اع وعلف به موجود است بر باهيكه در ايجابها بر عل واجب باشد
 وان سالى كى اجماعا على باسقاطه واماها نكاح چون سئل يقين در طهارتها وكونك مدعى بر عكس
 يقين در حدثه وكنك در طهارت كى در بى در صورت اجماعا على واجب است باسقاطه حال سابق بها كى
 حركاء كى يقين دانسته باشند طهارتها من عدمه وادركى سائر طهارت واجب بر او نكاح كى علم بجائز
 متحقق شود اجماعاً بما كى اكر كى تا حد شود در طهارتها وى مناميكه در بى يقاين منها بى ما كى
 هم رسانند بمتحقق رافع ان منها بى مثلاً حركاء شاهد كواه شود بر عقل و نه بر يد مى غرض هم بر بى نحو
 كواه مى بدهد تا انكه از علم حاصل شود بر او نكاح ودر بى حى و بى كى حركاء كى عايد خو دار
 خاصه و بى رود كى از بى نه حوى باشد حكم ميكند مقارنه او بر نكاح و موال او را هم ميكند
 ميانه و بى او و حل ميكند مصداقاً در بى نهائى كى ما ورسد واماها هم و حى نكاح و بى نهائى
 حال ظهور در بى نهائى كى حال سابق در جرح مواع استصحابا در بى نهائى كى واجب عمل باو

[illegible]

دليل مثله بالاستقصاء فقد ساوى المجهد المطلق في تلك المسئلة وعدم علمه ما دل عليه غيرها
 لا مدخل له فيها وخرج فكما جاز لذلك الاجتهاد فيها فكان هذا اصح الاخرين ما نكل ما بعد جهله
 يجوز بعلقة ما حكم المفروض فلا يحصل له طى عدم المانع من مقتضى ما يعلم من الدليل
 وانما الاول بان المفروض حصول جميع ما هو دليل في تلك المسئلة بحسب طه حيث
 يحصل التجوز المذكور يخرج عن الفرض والتحقيق عندي في هذا المقام ان فرض الافتقار
 على استنباط بعض المسائل دون بعض على وجه ساوى استنباط المجهد المطلق لها بمنع
 ولكن التمس وجواز الاعتماد على هذا الاستنباط بالسواء به للمجهد المطلق قياسا بقول
 به نعم لو علم ان العلة في العمل بطل المجهد المطلق هي فدلته على استنباط المسئلة اقصى الاتحاق
 من باب مضمون العلة ولكن انما في العلم بالعلة ليعقد التصق عليها ومن الجاهل ان يكون هي

هي قد تدل على استنباط المسائل كلها بل هذا اقرب الى الاخبار من حيث ان عموم مقتضى اتمامها لو كان
 القوة ولا تتل ان القوة الكاملة ابعده عن احتمال الخطا من الخاصة فكيف يتوهم ان لما تكون
 القول بل اعتماد على المجهول المطلق اتماما هو على دليل قطعي وهو اجماع الامة عليه قضاء الضرورة في اقتضا
 ما يتصور في موضع التوابع ان يحصل دليل على بل على مساواة التفرقة الاحكام والمطلق واعتما الامر
 عليه يقتضي الى المتعدلات غير متفرقة مسئلة التفرقة وتعلق بالنظر في العمل بالمثل ورجوعه في ذلك الى فروع
 المجهول المطلق وان كان ممكنا لكنه خلاف المراد اذا المرص الحاقا سندا بالجهل وهذا الحاقه بالعلم
 بحسب الآداب وان كان بالعرض الى قانا الاجتهاد ومع ذلك ما الحكم في عصر من بعد لامضائه ثبوت
 الواسطة من بعد الحكم بالاستنباط والرجوع فيه الى التقليد وان شئت قلت تركا للتقليد الاجتهاد هو
 ثبوت محرم في اجتهادنا بسبب كراه مطاع شود مجتهد بر دليل منته شفع بنابر دين در تصديق ما مجتهد مطلق
 معنى مجتهد در جميع مسائل وخصوصا في مسائل ما في حواصدها و عدم علم او دلائل غير من مسئلة على
 در اين مسئلة مدريد و همچنانكه ما بر است مجتهد مطلق في اجتهاد در مسئلة هي من حواصدها و در اين مجتهد
 محضين را اجتهاد در مسئلة واحتماح بوده اندان و در ذكر بعضي قابلين بعدم حواصدي في درون
 كه هر چه معروف من جهل او است ارامات و در ابا و سبب اجتهاد مطلق ممكن است تعلق ما في حكم دانسته ما
 في و دلائل ما هم برسد ما بكنه ما في او مقتضى في دليل كماله و اوست جب و فروع في جواب كنه اقتدار في
 ما في درون كه معروف من بيت كه حاملست او را في او هر چه بحسب طي و دليل است در مسئلة و هر كاه احتمالا
 و در كه مجهول تعلق ما في مسئلة ما سدا در في مسئلة خارج حواصدها و و تحقق في مسئلة محرم و درون
 اوست كه در في قدر بود من محرم و استنباط بعضي او است بل در في بعضي و در في كس و في سدا اجتهاد و
 استنباط مجتهد مطلق در في مسئلة مشع بيت لكنه ممكن ان يكون ممكن تدر في دلائل حواصدها و مجتهد
 بر في استنباط مساوات و ما مجتهد مطلق چنانكه در في استدلال بوده بود في قياس است و ما قابل ما و
 بهنيم بي اكر ستم كه علت و در بعض مجتهد مطلق در في مسئلة هي قادر بود في او است بر استنباط مسئلة
 ممكن است ملحق باحق محرم مجتهد مطلق باب قياس مخصوص بعد اليكي حواصدها و علم بعلت است
 و بر اضحى در في ما است و ما بر است كه علت و حواصدها على بطن مجتهد مطلق قد و او استنباط جمع ما بل

اصل اتفاق الجمهور من الملمين على ان المصيب من المجتهدين المختلفين في العقليات التي خرج
 التكليف بها واحد وان الآخر محطى اتم لان الله نعم كلف فيها بالعلم ونصب عليه دليل بالمحظي
 له مقتضى في العهدة ومخالف في ذلك شذوذ من اهل الخلاف وهو مكان من الضعف اما
 كما انها عاربان اذ احدثت عالم واجتاحت ان تضاعف كسيف ما تزداد بها كراهن ما وسد ومن ثم
 ما شد ارضا تنكده كسب ما وسد وسعوت كراشد بهجرا ونقد بق كسده ايتان استسبب
 وكهنة اند كه واغت معرفت مع اين ايتان دليل على ان كچه تحقيق ونفصل ايتان را بسجا ^{بكرت}
 در علم كلام مژد سد وماشته نموده ايتان درين اسراط نصي ان محققين ما بكرة اين معرفت مع
 معرفت حدوث عالم واستحاج او بصافي چين او لوازم اجتهاد وتوابع اجتهاد است جملة اجتهاد
 ين معرفتات سل ميبودين ايتان را اسراط اجتهاد سر در معقول است و اين حرف شمار بكونت ما
 بكرة معرفت مخصوص مجتهد است بلكه شرط ما بسده اما معرفت دروغ فقره بيم وقوف على اصل دينها
 و چون كونه موقوف على اجتهاد باشد و حال انكه مجتهدين ايتان را سداد تحقيق اجتهاد اسباط نموده اند
 لكن درين رهان راهت كرسا و حاصل ميشود سهولت لبعثها و معين را وست و آنچه بعضي ارمضا بون
 دروي ازان ريب بمامل اتمه بد كه موقوف است چهار طبق رچه هائي ديكر غير از اين امور ديكر
 بون را حبالا كتب كه بديقه عقل چم سكتد وقت و در جمله دعوا هائيت كه عيون دين بها دارند
 مبدل سلف اتفاق الجمهور من الملمين على ان المصيب من المجتهدين ما و ما احكام لشعير ايتان نموده اند
 و بهو صلا ريد شروعا ما صبر را سكه مصيب ريكندين كه اختلاف نموده اند باشد و احكام
 عهده كلف بعلق ايتان كچه است بكي اسود و كرا بخطب و كسب سبطا عاصي و اشد بر كره
 ما سفاي درين احكام بكتلف نفس علم نموده مكلفين را احكام نموده كه فاعلم انه لا اله الا الله و الله
 اتم له الا هو و ما في ايتان و خطاب كره درين ايا سطا هر احد حاصل بحصوت رسالت بياه صلى الله عليه
 دارد سكي بصورت دين است بحصوت النور دين بكتلف شريكند و لا اله الا الله اقامت نموده كوكب
 محصل اذ در راه است و كره بكتلف ما لا يطاق لازم ي ايدين مجتهدين ان دليل را بايد و اراه
 سبط من يد حب مصر عي عي بود و بكي و ما بد بكتلف در وقت و دليل بكونين اقامت را بام محظي

و فی المصارحهم مع قصد حق قاطع فی شبه و دلالت و التصویص بحسب و ضعف هذا القول
 و قد حکى غیر واحد من الأصحاب اتفاق العلماء علی لا بد للعوام فی الاستفتاء من غیر ناکر و احتیاج مع
 ذلك إلیه لوجوب علی إعمال النظر أدلة المسائل العرفیه لکان ذلك أمّا قبل وقوع الخلاف و بعد
 والقسمان باطلان إمامتهما فضلا جماع و لانه مؤیدة إلی استصحاب و غیره بالنظر فی ذلك فیه
 ما لم یحاش المصطرأ به و أمانه برولی التواضع فلا یحکم معذور لا استعماله انصاف کل عاقل معذور
 بخلافه نصفه المصنفین و بالجملة هذا الحكم لا یحتمل للتوقف فی حق و الحق مع التقليد أصول
 صریح تأیید علی که معذورین مذکور جو اشد شد و ملحق و اینست که اگر تقلید معنی رعایای حاکم
 باشد و استدلال ۱۰ و احسانا شرح لای ی ۱ و نظام عالم برهم مخور و دایم که این رجوع تقلید است
 بطریقی اصل استعمال لفظ تقلید است و اگر کسی را اینست که علم تقلید عاقل بقول معنی را در عرف
 تقلید است میامد و این ظاهر است و هرگاه معنی تقلید تحقق بدین میگویند که کفر علما تا این
 تقلید کسی را که مدحیه اختیار میسند و مانند حواء عاقل محض باشد یا عالم باشد یا راه اعلوم و شیخ محمد
 علیه الزمیه رد کردی است و در معنی تقلید ای اصحاب و بعضی ای احکام را برسان معنی تقلید بقول خود
 استدلال را بر عوام و این را بر نیست ایشان را و نه کار و میسند و استدلال عوام معربا آنها را و صد
 این اتفاق بدست میاشند و مانند در علمای و قایم و دانش بصورت ظاهر و اصل است
 معنی را و اصل است هر معنی را معنی عام است عموم را استدلال را احکام سریع نام است و در
 طبیعت در صورتیکه معنی قاطع محض یا محتمل است و نه است و این حکم را میگویند که معنی
 باشد و بصورت اکتفا این امور ممکن و در استدلال عموم شرط دانسته اند و میگویند که موقوف
 چهار است و متصل بین مذکور شد و ضعف این قول ظاهر است که طبیعت نسبت تقلید حاصل نتواند
 است و طبیعت نسبت بین استدلال حاصل شود و با وجود این که متصل بین قوی رجوع بعضی منصفان
 است و حکایت نموده اند جماعی را اصحاب اتفاق علما را بر رجوع عموم و در باب استصفا و معنی مذکور
 احکام و این احتجاج نموده اند بر جواری استصفا و عدم رجوع استدلال بر عوام با اینکه اگر رعایای بطریق
 صایل حق میباشند و وجوب این رجوع عبارت است از بعد از او و هر دو قسم باشند که در

تقلید محصور است
 استدلال و احکام

انقل وبعرف المعنى الذى يرجع اليه المقلد مع الاحتمال ان يكون مؤمنا عدلا وفي محنة ^{مجمع} ^{المقلد}
 اليه علمه محمول الشرائط فيه اما بالمخالطة المطلقة او بالاحتمال المتوازنة او الفرائض الكثرة ^{المتساوية}
 او تنهاية العدلين العارفين لانها حجة سريعة الا ان اجتماع شرائط قبولها في هذا الموضع غير الزو
 كما لا ينبغي على المناظرين ان يظهر من الاصحاب اوج اختلاف عن العلامة قال في بيت لا ينعط في
 السهقي علمه بصفته اجتهاد المعنى لقوله نعم فاستلوا اهل الدكر من غير تفكير لا يجب عليه ان يخلد
 من يعلب على طمعه انه من اهل الاسهاد والورع وانما يحصل له هذا القطر برونه له منصف القوم
 بتهديد من الخلق وجماع السليبين على اسمائه وتعظيمه وقال المحقق ولا يكتفى بالفائض بانه لا ينعط
 منصفه راو لا بد عال الى نفسه ولا متعبا ولا اقل العاقبة عليه ولا انصاف بالرهق والورع ما قد يكون
 عا بطا في نفسه او مخالفا للعدل يعلم من لا يتساوى بالشرائط المفروضة من عارضة وممارسة العارضا
 له باستحقاق منصبه لقوى وموجبه ياه والاختلاف بين هذين الكلامين متى كثر في كلام المحقق هو
 دور اصول مبادئ عموم تا انكم تفسدوا انما انما راجعها من دلائل موجودات باله حاصلت
 بانه وحده من صور مسمى الله لا دلالات لا عرفى كمالا من حيث عرفى بهمود وبرا كمالا من حيث
 كمالا من عوام وعزيم بقدرة معرفته وانه مستحق انكم عرفه وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث
 هو كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته
 كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته
 في المعنى الذى ما اذ عرفه بغيره وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته
 شرط است در صحت رجوع مقلد او علم مقلد بحصول شرائط ردان بجهل حواء اين علم مقلد را حاصل شده
 باشد پس جدا تا انكم موافق اطلاع بره طي او باشد و باخبار حتى كبر حدائق او بجهلي كه بعد تو ابرو شده
 باشد ما بعد اين مساو كه هر يك موجب دعوت و تكوى باشد باسناد و عارضا و كبر شرائط عدل است و اواسه
 باشد و برا كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته
 عدل معي با در موجود است و بر كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته وروى كمالا من حيث معرفته
 بود ما بعد و در استك ساهدر علمه بطريق حصول عدل است و در عارضا و اواسه و ابرو راى معي حاصل شود و ظاهر شود

هو الاقوى ووجهه واضح لا يحتاج الى البيان واحتجاج العلامة بالآلة على ما صار اليه مفهوماً أولاً
 فليح العوم بها وقدسة عليه في زماننا بالآلة على تقدير العوم لا بد من تخصص أهل الذكر من جميع
 شرائط العلوى بالنظر الى سؤال الاستثناء والاتفاق على عدم وجوب استثناء غيره بل كذا عدم جواز
 وجوب فلا بد من العلم بحصول الشرائط او ما يقوم مقامه وهو شهادة العديك وبظهر من كلام المصنف
 الموافقة لما ذكره المحقق في حيث قال وللعلم طريق الى معرفة صفة من يجب عليه ان يستعمله في العلم
 بالحق الطر والاعتبار المواتر حال العلماء في البلد الذي يمكنه وديتهم في العلم والمصانة ايضا والذات
 قال وليس يظن في هذه المحلة قول من يظن انه امان بقول كيف يعلم عالما وهو لا يعلم شيئاً من
 علومه لانه يعلم الناس التجارة والصناعة في البلد وان لم نعم شيئاً من التجارة والصناعة وكذلك
 ان كلام اصحابه من مقام مواعيد اختلاف وراية علامة در تهذيب گفته که شرطیست علم فليكن
 طلب موی میکند یعنی احیاء معنی را که خدا تعالی فرموده که ماثلوا اهل الذکر چه امری مؤید
 را بر سبب سنابل پس حدود اهل الذکر و مقصد ناخراش و جو سنابل را بر سنابل نشان
 مفقود بلکه واحد است بر مقلد مقلد که یک نعل او اهل اعتماد و دروغ است و این طریق او را حاصل
 میشود چرا که ساینکه جدا و در آنکه ضرر موی میشود و حضور جماعتی مسلمانی بر جناح میباشد
 بر استقامت روی و تعظیم او و محقق رحمه الله فرموده که اگر کسی سبک عای ندیدن نشسته در صدر مجلس
 قضا و نه بدید او در حال آنکه بخواند خلق را نسوی خود و بر در حال آنکه ادعای اعتماد نماید و نه منوجه
 عامه خلاف با و نه اعتبار انصاف و دروغ و در آنکه ممکن است و با اعتقاد خودش بجهنم باشد و
 واقع غلط کرده باشد یا آنکه با اعتقاد خود بر جهنم باشد و بواسطه خلافی را عاقل اندازد بلکه در حدیث
 بر مقلد که داند انصاف معقول را شریک که محض است در فحوی چون بخار شایع میگوید در سنابل
 علمیه و مصلحت او با علما و شهادت آنها از برای او یا آنکه از مستحق موی و این است و این مرتبه است
 و اختلاف میان این دو کلام یعنی کلام علامه و محقق هر دو است ظاهر است که یکی حق و محقق است
 است و وجهی در ظهور مرتبه است که محتاج به بیان نیست و استدلال علامه به آیه ماکرمه بر مردم است
 یعنی عدم اشتراط علم مقلد جمیعاً اعتماد معنی برود است از جهت اعتبار اولاد بر آنکه عوم این که بر موی

[illegible]

اصل لا تعرف خلافاً عدم اشتراط متاهة المعنى في العمل بقوله بل يجوز ان يرد له عنه ما جازاً وحقاً
 لذلك بالاجماع على جواز رجوع المخالف الى الروح العاقل وادعى عن المعنى مطروم العرف انما
 منه وهل يجوز العمل بالرواية عن الميت ظاهر الاصحاب الطباقي على عدمه ومن اهل الخلاف وارجا
 والجملة المذكورة الملح في كلام الاصحاب على ما وصل اليه سابقاً من الاستحقاق ان تذكر ويمكن الاحتجاج
 لربان القليل بما سأل للاجماع المقول سابقاً والردم ان يخرج التدين والعسر بكيف الخلق للاختلاف
 وكلا الوجهين لا يصلح دليلاً في موضع النزاع لان صورة حكمه الاجماع صريحة في الاحتجاج بقول الاصحاب
 والمخرج والعسر يدفعان تنويع القليل في الجملة على ان القليل في الجملة قليل الجدة على ما سأل ان الله
 اجتهاداً ودرسي العاقل بها الرجوع الى معنى المجتهد وحق القائل الجواز ان كان مقبلاً والرجوع الى معنى
 فيها يدور طاهر ان كان حتماً سابقاً عن ضيق العمل بمعنى الموت في غير ما بعيد عن العسر والاعمال
 لما يظهر من اتفاق علماء على الملح من الرجوع الى معنى الميت مع وثق المجتهد الحق بقوله في الاجماع في صريحها
 درجور مائة واكثر مخالف فيها اول ما شد وادعت معنى اول ما جازاً وحقاً حيث كذا انهم يحق في
 الله ذكرهم واول ما موافق است لكن انهم علامة قابل شدة صاحب حوزة براكه مجتهد وادعت بحصول
 حكم لسان اجتهاد ومعرض حيث كذا احتياط حاصل منه بين حوزة اجتهاد وكرهت ودين احتياط وارجح
 دليلي است ودرسي مائة واصل لا تعرف خلافاً عدم اشتراط متاهة المعنى في العمل تاخا تها ماضية
 وراسمة مترددت ررر عن معول معنى شديد قوی را ورا بالمتاهة ملکه حارست عمل بهول او
 تعریف ررر برزما ملکه اورده است و احتجاج بوده اند برین مطلبه سبکه احادیث که جاز است
 رجوع حایض در معرفت احکام حسن شوهر عاقل هرگاه و رواست کذا و معنی دیگر آنکه کوسماع از معنی
 و احیاء شد حرج لازم می آید و این ظاهر است و احیاء بر است عمل بر روایت از مجتهد بسب طاهر اصحاب
 بر عدم جواز او است و بعضی زعماء بعضی تجویز نموده اند این را و درستی که بارسله استاراده را
 عدم حوزة عمل بقول بسب بسیار صعب است تحقیق که قابلیت گردانیدن این است که ممکن است عیب بعد
 از این قولی مذهبش تصدیق باشد و بگوید پس اگر این خود صوری داشته باشد در نقل رجوع شد
 برزما دیت و حال آنکه اتفاقاً این طراز است و ممکن است احتیاج از برای این مطلبه ای که تقدیر بر بسب

الثالث قلّه الوسايط وهو علو الاسناد وفتح العالي لان احتمال الغلط وغيره من وجوه الخلل فيه
 اقل قال العلامة في علو الاسناد وان كان راجحاً من حيث انه كلما كانت الرواة اقل كان احتمال الغلط
 والكذب اقل الا انه مرجوح باعتبار ندوه وايضاً فان احتمال الخطاء والغلط في العدد الاقل ما يكون
 اقل لو اتحدنا اشخاص الرواة في الخبرين او في احدى الصفات واما اذا تعددوا او كانت صفات الاكثر
 اكثر فلا وهذا الكلام ليس بمتحقق لان تأثير التدور في مثل غير معقول واشترط الاتحاد والمساواة في تصانيف
 سندك لان الغرض من تباين الراجع استنباط احد الدليلين بجمعه الترجيع وهو اما يكون مع الاستواء
 فيما عداها او لوجود مع الاخر ما يباينها او يرفع عليها لم يقبل اسناد الترجيع اليها والحكمة في وجوبه الظهور بها
 طرأ في يد من وجد هم شوبه ياد يكرى في شوبه تا انك برسد عدد واركة معيد بضم است وجرارها
 ترجيع سند راجح راوي يكي از بن اخبار مناصرات بر راوي يكرى در متفق ما وطر غالب بصدق خبر
 حاصل بشود چون نقد در يك در غير كاري و علم وضبط يعني جمع متفق رجحانند فرموده كه منج من ترجيع
 داده اخبار مناصرات حسب ضابط بودن روايت واضبط بودن وعالم بودن واعلم بود انشا الله ما يفتي كركو
 روايت يكي ضابط باشد و روايت ديكي ضابط باشد اول راجح است و اگر روايت هر دو غير ضابط باشد يكي
 روايت يكي اصطلاحي باشد و راجح است در بين جناس عالم واعلم و احتياج بخود منج رجحانند بكنه بضم بضم
 اند و ترجيح داده اخبار يكرى را كه راوي ايها محمد بن مسلم و بن يمين معويه و فضل بن شاذان و طاهر بن ابيان
 او علما و فضلا بكنه در كال ضبط و حفظ بوده اند بر اخبار يكرى روايات امها مثل حال ايشان را بداند اند و محقق
 كه نه كه ممكن است احتياج برين مطلب بكنه روايت عالم واعلم و در روايت از احتمال خطا و سائبه است باقل
 حديث بهمان نحو يكرى در معصوم مسموع شدي في تعارض در معنى پس اولي خواهد بود و مسموم در روايت مسموع ترجيح
 سند كمي ضابط است و قلت وسايط را علو اسناد يگويد پس جبر على الاسناد راجح است زيرا كه احتمال غلط
 وغير غلط راهاى خلال را اكثر است و علامه رحمه الله در نها هم فرموده كه على الاسناد اگر چه راجح است از اينجهت
 كه هر چند روايت كثر با احتمال كذب و غلط يكرى كند ليكن مرجوح است باخبار انكه چنين خبري را روايت و يكرى
 انكه چنين خبري را روايت و يكرى انكه احتمال غلط و غلط در عدد اقل در وقتي كثر است كه انچه من روايت و يكرى خبري
 متحد باشند يا اگر متعددند مساوي باشند در صفات اما اگر متعدد باشند و صفات اكثر بغير ياد باشد پس احتمال خطا

ومنها الترجیح باعتبار الروایه فی ترجیح المرادی بلفظ المعصوم علی المرادی بما موکد الحق من التبعیة
 قال اذا تقرر احد الزکویین اللفظ والاخر المعنی و تعارفا فان کان رأوی المعنی مرفقا بالصطو والمعرفة
 فلا ترجیح بینهما وان لم یوثق منه بذلك یبغی ان یؤخذ المرادی لمطابقه قال المحقق هذا حق لانه ابعد
 من الزلل والجهل منه کیف روى من التبعیة بالتفصیل الذی حکاه عنه منع ان جهة الروایه بالمعنی
 مستویة بالتبیط والمعرفة وتقبله ترجیح اللفظ بانه ابعد من الزلل یمتنی التقدیم مطلقا لا مع عدم
 الضبط والمعرفة فی رأوی المعنی كما شرط الشیخ ومنها الترجیح بالنظر الى المتی وهو من وجوه اربعة
 اول کما یحتمل ان یروى عن الصادق علیه السلام ان یروى عن الصادق علیه السلام ان یروى عن الصادق علیه السلام ان یروى عن الصادق علیه السلام
 وایضا ان یروى عن الصادق علیه السلام ان یروى عن الصادق علیه السلام ان یروى عن الصادق علیه السلام ان یروى عن الصادق علیه السلام
 بکی و دوم دلیل معارض استستحیی ارجحان ترجیح ما یبرهن تصدیقیت فکونه و ثلث در علم ارجح
 ارجحان ترجیح مساوی باشد بر آنکه اگر یافت شود یا ذکر و یا در مقام ترجیح که مساوی بر حق باشد بدین
 حرکت یا در جمیع روایات معقول است اسناد ترجیح بر حدیثی که با یکدیگر متعارض واقع شود میان این دو حدیث
 یا آنکه در حدیثی که جمیع سبب علو اسناد الدیة وفقی و اعمد بود که روایت این حدیثی که با شایع
 آنکه مساوی باشند در مصداق پس استرطاف و معایده خواهد بود و منها الترجیح باعتبار الزکویة فی ترجیح المرادی بلفظ المعصوم
 تا و منها الترجیح بالنظر الى المتی و ارجله و هو ترجیح احادیثی که ترجیح باعتبار روایت پس با حجتی که روایت
 شده باشد با معاطی که در معصوم نقل شده بود و هر چه که روایت شده باشد معنی کلام معصوم بر لفظ او و حق
 از شیخ رفته عنهما حکایت بوده که او گفته که هرگاه احد را در بین لفظ معصوم را روایت کند و دیگری معنی را و
 معارض باشد پس روایت باید که بر کسی اگر رأوی معنی معصوم است بصطو و معنی معصوم و حواس را کتب لغات
 عرب پس ترجیح نخواهد بود و اگر بر این رأوی اعتمادی باقی طریق بوده باشد سزاوارست که علی کمدان
 روایتی که لفظ معقول است بعد از آن محقق در مورد که این حرف حق است در آنکه معقول لفظی و تر است اوطا
 و بحسب استناد محقق رحمه الله که چگونه را می شده از شیخ این تفصیلی که از او حکایت نموده ما آنکه محقق روایت
 بحسب معنی مشروط است بالتبیط و معروف و تفصیل شیخ رحمه الله است بجز از نقل حدیثی که معنی بدو را اینها را دیگر
 آنکه تغلیل محقق رحمه الله ترجیح روایت لفظ را با آنکه در روایت است از خطا مقتضی تقدیم او است مطلقا و محیط و معرفت

ان يكون لفظ احد الخبرين منصبا ولفظ الآخر مكملا بعد اعراس الاستعمال في ترجيح مصحح ووجهه ظاهر
واما الاصح فلا يرجح على تصحيح خلافا للعلامة وتمام المسكلم المصحح لا يكون على كماله اصح
وتأنيلا بان كذا الدلالة في احدهما ان يصدق بها دلالة او يكون اقوى لا يوجد مثله في الاخر في ترجيح
متاكد الدلالة ومن امثلة ملاباة بعض اخبار النصير لما بعد دخول الوقت من قوله فيقولان
لم يد على فقدوا الله تعالى رسول الله وانهما ان يكون مدلول اللفظ في احدهما حقيقيا وفي الاخر مجازيا
وليس بحال في ترجيح هذا الحقيقة او يكون فيهما مجازيا لكن مصحح التحوار اعني العلامة في احدهما استشهد
راوى عنى ياتى وجوهه ومقتضى تقديم لفظ حيث وسط ومذهب در راوى عنى ياتى به ترجيح تدبير
شبه حاشا ومهما الترجيح باسطر الى الابد وارجله وجوه ترجيح احاد ترجيح مرات باعبار من واهل اورد
جهت بهم بريد بكي انكه عطف بكي اورد ووجهه صريح وبلغ ياتى ولفظ بكي ركبه وراستمال در كلام معتقلم
دور ياتى پس مصحح راجح است ووجه من طاهرات در بر اكه فصيح است به است مكالام معصوم واما انصح من اورد
بر مصحح ملا در زيرا كه متكلم مصحح واحد است كه كلامش اصح است پس باچه اصح كلام معصوم است
همچنين مصحح بر تبادلت پس المعصوم ووجهه ترجيح حيث وعلامه درجه هه در مقدمه على الفه هو ووقايلند
رحمان اصح اعتبار انكه صورت رسول صلى الله عليه واله وانه معصومين صلوات الله عليهم در صحت به است
مراتب كال ريد بود وديكرى بايان در ان مرتبه ضرب سود پس على مال حاصل سود ما يكر اضعف از ان
صا در ضلله ياتى بخلاف مصحح ووجهه ارجح واهما من است كه دلالت در بكي ارايد ووجهه ما كذا باشد
باستطريق كه جهات دلالت او متغير باشد انكه دلالتش اهوئى ياتى ومنتلى تا كذا دلالت در جبر بكي ياتى
واراسته بر ختم الجبريت كدر مضى از اعمار تفصيل بر اى سار بكي بعد وود بعد دخول وقت واره شده
كه قصر دان لم فعل فقدوا الله تعالى رسول الله صلى الله عليه واله كه دلالت اين خبر ووجهه بغير وجهي شتر
مؤكد است از جبر جهت بكي اكه جهات دلالت مختلف است چه قصر و الاكند دارد وجهي ووجهه شرطه و ان مقتض
صحة على رسول الله بنحو حال است برين و نقوبت بر استنبه بجهت مضى كه واقع شده در ميان اجراى امر پس اگر خبر
معارضه بجهت است كه در او است تا كذا دلالت در خروج خواهد بود بطراين سيم ارجح و ان من است بكي ياتى
لفظ در بكي از اين دو وجهه مدلول مضى ياتى و در بكي مدلول مجازي ارجح و ان عالم سود ما ياتى از خبر بكي

افزوی و اظهار منه فی الاخر نخب تر جمیع الاستفهام الاخری و الاظهر و باسما ان يكون دلاله احدهما
 علی المراد منه غیر محتاجه الی توقف امر او دلاله الاخر موقوفه علیه و ترجیح غیر المحتاج و قد ذکر بعض
 الناس بعضها و جملتها اکثر و المنقول منها داخل فی عموم ما ذکرناه و ان كان کلام الكل مفردا
 بالذکر کتر جمیع العام الذی لم یخص فی المطلق لذلک لم یقتض علی المحقق العبد و کتر جمیع ثابته سر علی العلة

علی ما اقتضی فی علی حکم و کتر جمیع ما يكون اللفظ فی اعل احتمالاً علی ما هو اکثر کالقول من معین
 علی القول من ثلثه معان و هو محمولها ما ذکرناه ان الاول یرجع الی ترجیح الحقیقه علی المخاد و
 الثاني الی ترجیح الاقوی دلاله علی الاضعف لان التعلیل یقتضی عموم الحکم و ثالث و منها

متعلل بر مقتض است راجع است یا آنکه مذکور در هر دو محارری است ندیک صحت خود بر عینه علاقه می باشد
 محارری میستحق در یکی است بر باقوی با اظهار باشد محارم از وجه همان من است که دلاله یکی است
 و در هر دو معنی معصود محتاج متوسط جاری بوده باشد و در دلتا بکری محتاج ما و باشد پس بر محتاج راجع است
 و بعضی را اصولی درین مقام و در دیگر و برای ترجیح ذکر نموده اند که مقبول از این وجه داخل است
 در عموم آنچه ما ذکر نمودیم اگر چه در کلام جمیع از این اصول من مذکور شده اند چون ترجیح عامی که محقق
 ساخته باشد در عموم مورد باقی باشد عامی که محقق باشد چون راجع مطلق که نقیض عامه باشد و مقتض
 ترجیح چیزی که علت حکم مدعی مذکور باشد و این چیزی که انکاش شده باشد و در حکم و ترجیح چیزی که احتمالاً
 منعقد در الفاظ او کتر باشد و آنکه ابر احتمال در او منتر باشد چون منتر است و در معنی و منتر است
 معنی وجه دخول این وجه در آنچه ما ذکر نمودیم است که اول پس ترجیح عام و مطلق بر خصوص مقتض راجع
 میشود بر ترجیح حقیقت بر مجازات و ثانی پس ترجیح هر مضمون علیه و هر مضمون علیه راجع میشود بر ترجیح اکثر

از جهت دلالت بر اضعف و بر آنکه تعلیل مو حقیقت حکم است و همچنین ثالث معنی ترجیح هر چه که احتمالاً مخالف
 در الفاظش کتر باشد بر آنکه بیشتر باشد راجع میشود بر ترجیح اقوی بر اضعف دلاله تعلیل که احتمال در او کتر باشد
 بر مقتض اقوی است و دلالت تعلیل که احتمال در او منتر باشد و منها الترجیح بالامور الحارجه هی ایضا و الاثر
 اعضا و احدها دلیل اخر کتاب و از جمله وجوه ترجیح احراز ترجیح شیب چیزی ها نیست که خارج از حد و در این
 چهار قسم است اولی آنکه یکی از این دو وجه عارض نقیض عامه باشد پس تعلیل بکریه و نسبت بر نقیض ترجیح

نیز که اگر در هر دو محارری از این اصول عام و مطلق راجع است و در هر دو محارری از این اصول خاص و مطلق راجع است

منها التوجه بالامور الخاصة وهي اربعة الاول اعصادا واحدا بليل في خوفاته ترجح به على ما لا يؤيد دليل
 الثاني عمل اكثر الشك احدها يرجح به على الاخر قال المحقق اذا عمل اكثر الطائفة على احد الروايتين كانت
 اولى اذا جردنا كون الامام تقي جلته لان الكثرة اماره الزهجان والعمل بالراجح واجب الثالث مخالفة الحد
 للاصل وموافقة الامر له فيخرج المحال من العلم والاعتماد واكثر العامة وذهب بعضهم الى ترجيح الموافق وهو
 اخبار التوجه الاول وجهها احدها ان المخالف للاصل يصح ووجهه الثاني اقل بطلان منه مالم يعلم الاقصر
 والواقع في عمومته بالمعركة معلوم بالعقل وكان اعين الاول اولى والساكن ان العمل بالتاقل يقتضي تفضل
 التوجه لانه يزيل حكم العقل فخطا على المعرفة فانه يوجب كثرة كمال الحكم التاقل بعد ان التاقل حكم العقل
 ووجه الثاني ان عمل الحديث على ما لا يستفاد الا من الشرع اولى من جملة على ما يتفعل العقل مع ضرورة وابتد
 في ايدى انكم مؤيدى من شأنه انشد دورهم على اكثر مقوله من سبكي راى در وجهه ان هو موجب ترجيح است وحقن
 فرموده كه هرگاه اكثر طائفة معتقد على يورده باشد بر كلى ارب دور و اسادا ولى خواهد بود و هرگاه بر كبريه كه امام
 جملة ایشان داخل باشد زير كه كثرت در تصور و دل چنان است و عمل بر ارجح واجبست معلوم است كه بلى راى
 د و خبر بحالها اصل يورده باشد و بگوى موافق اصل استداس بحالها صحيح است و در علامه را اكثر عامه و بعضى از
 ايتان قابل شده اند بترجیح موافق اصل را بر مخالف شيع طويست سر و دليل قول اول در وجه است بلى انكه مخالف
 اصل را و او ناقل به اسناد او استناد معتود حكى كه فاسنه معتود مى كند از ان ماقول حكى كه چنان را ناقل معلوم بود حكى
 اصل بود كه ان مخالف است ما حكم اين ماقول و بيش از دو دواى ماقول حكى معلوم شود و راجح بگوى كه موافق اصلست
 و اعدا مقر به بگويد حكى او معلوم بود دليل عقل كه اصل است بيش از دو دواى اسناد بكون جبر اول بعضى ناقل
 بهر است از اسناد مقر به بگوى كه اعشار مقر به موجب اكيد حكى عقل است بكنه بگوى دواى ماقول موجب تاسيل است بكنه
 او را عقل اسناد جود و تاسيل بهر است را اكيد و وجه دوم اينكه عمل باقل مقتضى قلند وقوع شيع است بر ايدى ماقول
 حكم عقل بكنه و پس بجهت مقر به كه اعتبار از موجب چند شيع است بر ايدى مقر به بيل حكم ماقول بيل حكم عقلست
 پس و شيع لازم يابد و پس بتد بيت بطلان هر دو وجه اما وجه اول بر ايدى ترجيح تاسيل بر اكيد در وقتى بهر است بكنه
 ناكيد و حكى حكى شيعى است بلى انكه عقل منقل باشد چنانكه بعضى از قائلين بجهت ترجيح عمل قابل شده اند و عامه و اگر
 همچو بپاى شاند در تصور ناكيد بجهت خواهد بود اعتبار بجهت شيع ماقول و در وجه نافع بر نفع در اعتبار مقر به را

فایده التماسی اقوی من فایده التأكيد وحمل کلام الشارع على الاكثر فایده اولی والحکم ترجیح الناقل
بسلام الحکم بتقدم المقر علی ذلك بفضو کونه وارادکم شایعاً لاجتماعه لان مضمونه معلوم ان ذالک بالفعل
ولا یفید سوا التأكيد وقد علم مرجحین خلاف ما اردت من المقر مان ترجیح بفضو تقدم الناقل علی یحکون
کل منها وارادکم موضع الحاجة اما الناقل مظاهر واما المقر فلورود جوده فوئس ما روضه الناقل فیکون هذا
اولی وکذا المجتنب لانهض باسان المتعین فی المحققة بعد نقله للقولین وحاصل المجتنبین دفع ما قال
المحقق انه اما ان یكون الخبران عن الشيء علی الله علی ما لا راعی الاثمة مان کان عاقل فیه وعلی التاریخ کان
الناشر اولی واما کلن مطابقاً للاصل اولی بکی ومع حمل التاریخ بحسب التوقف لانه كما یحصل ان یكون احدهما
ناسخاً یحصل ان یكون منسوخاً وان کان عن الاثمة وحب التخییر سواء علم ناسخاً واما اولی لان فایده التاریخ
ازینک نسخ لازم فایده یعنی هم معراج حکم ناقل است وناقل نسخ ثبت ذکر کذب حکم عقلی راضع من ناسخ بکما
در بحث نسخ راضع شد راجل قول دوم یعنی ترجیح مقر یعنی موافق اصل بر خلاف او انیکه حل حدیث بر معنی کسناً
شود بکذا راجع اولی است راجل ادبر معنی که عقل منقول باشد در صحت او بر آنکه فایده تاسیس بنابر اشار ما یلک اکید
وحمل کلام شارع بر معنی که ما یله اش خیر باشد بهر است و ترجیح ناقل بر مقر مستلزم است که کویم مقر بجزارد
فارد بوده واین ناقل نسخ است و تقدم در د و مقر مقتضی است که وارد شده باشد در وقتیکه محتاج الی صوره
ذکر آنکه معنی و ان مقر چون موافق اصل است معلوم است بحکم عقلی و حال در و ادب و در مقر دارا ب اکید
خواهد بود و این دانسته شد که تأكيد مرجح است تاسیس بخلاف آنکه مقر را ترجیح دهیم و ناقل که
ان بصورت هر یک از مقر و ناقل در وقت حاجت وارد شده خواهند بود اما ناقل این ورود او در وقت حاجت ظاهر
است چه بخلاف اصل است و حکم او خلاف مقتضای عقل است و اما انیکه مقر در وقت حاجت وارد شده و بر آنکه
حکم او اگر چه موافق مقتضای عقل است بکی چون بعد از ناقل وارد شده پس وجوب تاسیس معنی است که مقتضا
عقل است و ناقل او مانع نموده پس ترجیح مقر اولی است و ترجیح ناقل چوبه نیست که مقتضی را و اولی دلیل
اعتراف بود بهر حال ناقل بر مقر و این عیب مدعی و قر اولی است و در همان مقر و ناقل میگویند که دلیل اولی
ذکر نمود در وقتی متصور است که هیچ میان این دو در وقت حاجت و این است و در وقت حاجت
این لازم نیست چه اگر حکم یکسانها مانع و بکری آمد بلکه این ممکن است در صورتیکه نادرجی هر دو پیش معانی

صلوات الله عليهم نريد بكثر وظاهر تراست و همین قد در ترجمه کاهن بنو حروب شیخ حسن بن محمد بن
 ست و الله اعلم بالصواب قد تمت الترجمة فی یوم الجمعة عاشر شهر رمضان المبارك (السنه)
 ثانی بعد الف والحمد لله رب العالمین والقوله علی محمد وآله الطیبین الطاهرب
 تم کتاب معالم مع شرح آقا هادی مازندرانی ببذل لائق محمود بن حاج محمد جعفری
 فی شهر رجب ۱۳۷۹





895.799
Am51

1 0895723

University
of New York



RES

MAR 2 1 1964

COLUMBIA LIBRARIES OFFICE



CU58866604

893.799 Am51

Muslim al-usul: b